



دفاع از جامعه باز

نویسنده:

جورج سورس

مترجم:

سودابه قیصری

دفاع از جامعهٔ باز

جورج سوروس

مترجم: سودابه قیصری

فهرست

مقدمه

1- خطرات بی سابقه پیش روی جوامع باز

«پلتفرم‌های فناوری اطلاعات و نظام اعتبار اجتماعی شی جین پینگ»

2- خیریه سیاسی من

«مردی خودخواه با بنیادی خیرخواهانه»

3- دانشگاه اروپای مرکزی (CEU) و آینده آن

«دانشگاهی که اصول خود و مسئولیت‌های اجتماعی‌اش را جدی می‌گیرد»

4- بحران مالی جهان و پیامدهای آن

«مساعدت بهتر امکان‌پذیر بود»

5- تراژدی اتحادیه اروپا

«اروپا، لطفاً بیدار شو!»

6- چارچوب نظری من

«درک من از واکنش‌پذیری مرا قادر ساخت هنگام بروز بحران مالی، هم انتظار آن را داشته باشم و هم با آن مقابله کنم.»

مقدمه

ما در هنگامه‌ای انقلابی به سر می‌بریم. در نتیجه، کم‌وبیش هر چیزی ممکن است و امکان اشتباه در بالاترین حد خود قرار دارد.

تجربیات زیادی با برهه‌های انقلابی داشته‌ام. آن‌ها نقش مهمی در چارچوب نظری‌ام بازی می‌کنند، جایی که شرایط به شدت دور از تعادل و شرایط نزدیک به تعادل را از هم تمییز می‌دهم. آن‌ها همچنین نقشی مهم در زندگی‌ام و در سرنوشت بنیادم ایفا کردند.

وقتی آلمان نازی در سال 1944 به مجارستان حمله کرد، تجربه‌ام با برهه‌های انقلابی آغاز شد. آن موقع چهارده سال هم نداشتم. از جهاتی می‌توان گفت حتی زودتر شروع شد، از موقعی که بعد از مدرسه با پدرم به استخر می‌رفتم و او با تعریف ماجراهایش در سیبری، طی انقلاب 1917 روسیه، مرا سرگرم می‌کرد. اگر خاطره‌گویی پدرم را به تجربیاتم بیفزایم، می‌توانم ادعا کنم که خاطراتم قدمتی صدساله دارند.

1944 سالی سازنده و تاثیرگذار در زندگی‌ام بود. یک رویداد ویژه در ذهنم برجسته است. اولین حرکت آدولف آیشمن¹ ایجاد شورای یهودی بود و من به عنوان یک محصل برای پادویی به آنجا فرستاده شدم (کودکان یهودی از مدرسه رفتن منع شده بودند). اولین مأموریتم تحویل اطلاعاتی‌های تکثیر شده به فهرستی از وکلا بود که نامشان با حروف «الف» و «ب» شروع می‌شد، مبنی بر اینکه طی بیست و چهار ساعت، برای دریافت لباس و غذا خود را به حوزه خاخامی معرفی کنند. قبل از تحویل اطلاعاتی‌ها، برای نشان دادن آن‌ها به پدرم - که او هم وکیل بود - به خانه رفتم. او به من گفت پیام‌ها را تحویل بدهم اما به دریافت‌کننده‌ها هشدار بدهم که اگر خود را معرفی کند، تبعید می‌شوند. یکی از وکلا به من گفت که همیشه شهروندی پایبند قانون بوده و آن‌ها نمی‌توانند آسیبی به او بزنند. وقتی این را به پدرم گزارش دادم، او برایم شرح داد که در زمانه‌های غیرعادی،

¹ Adolf Eichman، افسر ارشد اس‌اس آلمان و یکی از سازمان‌دهندگان هولوکاست

قوانین به کار نمی آیند و مردم با اطاعت از آن‌ها خود را به خطر می اندازند. آن جمله به باور ما تبدیل شد و با راهنمایی او، همه ما جان به در بردیم. پدرم همچنین به افراد بسیاری کمک کرد. این موضوع، سال 1944 را به تجربه ای مثبت برای من تبدیل کرد.

در حیات بنیادهای جامعه باز نیز برهه های انقلابی همواره مهم بوده اند. در این باره، به فروپاشی نظام اتحاد جماهیر شوروی در دهه 1980 اشاره می کنم که برای اولین بار بنیاد نقشی سرنوشت ساز ایفا کرد؛ و نیز به نقش مان در اروپای امروز، جایی که تلاش می کنیم اتحادیه اروپا از اتحاد شوروی الگوبرداری نکند.

ما به رغم آمادگی احساسی و فکری، از خطا و اشتباه - که طی برهه های انقلابی بر همه چیز تسلط می یابد - مصون نیستیم. ما می توانیم به اتفاقات واکنش نشان دهیم، اما نمی توانیم آن‌ها را پیش بینی کنیم. این بدان معناست که نمی توانیم استراتژی ای ثابت داشته باشیم مگر آنکه واکنش پذیری را یک راهبرد بدانیم. من آن را نوعی تاکتیک می نامم و بر آن صحنه می گذارم. این تاکتیک به ما اجازه می دهد سناریوهای مختلف را بررسی کنیم و برای آن‌ها آماده باشیم. برای یافتن چیزی استوار، می توانیم به ارزش ها و اعتقادات خود استناد کنیم. و این کاری است که ما انجام می دهیم.

عنوان این کتاب *دفاع از جامعه باز* است، با این وجود وقتی در سال 1979 بنیادم را تأسیس کردم، هدفم نه دفاع از جامعه باز، بلکه ترویج آن بود. برای بیست و پنج سال بعد، رژیم هایی سرکوبگر چون اتحاد شوروی فروپاشیدند و جوامعی باز مانند اتحادیه اروپا پدید آمدند. این روال تنها بعد از بحران اقتصادی جهانی در سال 2008 در جهت خلاف پیش رفت. با برگزیت¹ در اروپای سال 2016 و انتخاب ترامپ در ایالات متحده این اُفت به بیشترین حد خود رسید. من در این رویدادها همبازی فعال بودم و حرف زیادی برای گفتن درباره آن‌ها دارم. اکنون نشانه های زودهنگامی می بینم از اینکه وضعیت دوباره در خط سیری مخالف حرکت می کند.

این کتاب انتخابی از مقالات اخیر من است و به شش فصل تقسیم شده. اولین فصل درباره خطرات بی سابقه پیش روی جوامع باز امروزی است. به عنوان مؤسس بنیاد جامعه باز، این را نگرانی اساسی امروز خود می دانم. فصل یکم شامل دو سخنرانی است که در گردهمایی جهانی اقتصاد در داووس² در ژانویه 2018 و 2019 ایراد کردم. نطق سال 2018 درباره خطرات پلتفرم های مجازی است. در نطق سال 2019، جهان را نسبت به تهدید حتی بزرگ تر ابزار کنترلی که فراگیری ماشین و هوش مصنوعی می توانند در اختیار رژیم های سرکوبگر قرار دهند، هشدار دادم. بر رژیم شی جین پینگ در چین تأکید کردم که در این زمینه ها پیشرفته ترین است. ناگزیرم

¹. Brexit؛ خروج انگلستان از اتحادیه اروپا

². Davos؛ شهری در سوئیس که هر سال گردهمایی جهانی اقتصاد در آن برگزار می شود.

این دو سخنرانی را جداگانه عرضه کنم زیرا در میانه این دو سال، طرز تفکر خودم نیز دستخوش تغییری بنیادی شد.

پرورش چارچوب نظری خود را هنگام تحصیل در مدرسه اقتصاد لندن و تحت تأثیر مرشد فکری‌ام، فیلسوف اتریشی کارل پوپر^۱، شروع کردم و طی زندگی آن را رشد دادم. این فلسفه، هم در ثروت‌اندوزی و هم در صرف آن برای ساختن جهانی بهتر مرا هدایت کرده است. اما پول مسئله اصلی نیست؛ مسئله، رابطه پیچیده بین تفکر و واقعیت است. تصمیم گرفته‌ام شرح فلسفه‌ام را به آخرین فصل موکول کنم زیرا مقاله‌ام در مجله روش‌شناسی اقتصاد^۲ سال 2014، بهترین توصیف را از آن به دست می‌دهد. آن مقاله خطاب به خوانندگانی متخصص بود و در نتیجه نسبتاً سنگین است. می‌ترسیدم اگر زودتر آن را عرضه کنم، خوانندگان زیادی را از دست دهم. امیدوارم کسی شرحی قابل‌فهم‌تر برای عموم بنویسد، اما من برای این کار هم زیادی پیرم و هم گرفتاری زیادی دارم. البته تلاش کردم با بازبینی و کوتاه کردن متن مجله روش‌شناسی اقتصاد، آن را برای خوانندگان این کتاب قابل‌فهم‌تر کنم.

فصل دوم کتاب را به موضوعی که آن را خیریه سیاسی من می‌نامم، اختصاص داده‌ام. اولین جستارم درباره این موضوع را در سال 2012 نوشتم، جایی که این سؤالات را مطرح کردم: چگونه کسی که حقیقتاً خودخواه و خودمحور است می‌تواند بنیادی خیرخواهانه خلق کند که هدفش تبدیل جهان به جایی بهتر است؟ و چگونه می‌تواند آن هدف را، حتی اگر نتایج ارضایش نکند، دنبال کند؟ بسیار صادقانه به سؤالات پاسخ دادم. آن جستار را برای این کتاب روزآمد کردم، نه تنها به دلیل بازتاب نظرات کنونی‌ام بلکه همچنین از آن رو که هم وضعیت برونی و هم ساختار و فعالیت‌های بنیادهایم بسیار متفاوت از آن چیزی است که در سال 2012 انجام می‌دادیم. در نتیجه شرایط تغییر یافته، برخی از نظرات من نیز تغییر کرده‌اند.

وضعیت برونی به شدت وخیم شده است. همان‌گونه که در فصل یکم توضیح می‌دهم، خطری بی‌سابقه در سال‌های اخیر پدید آمده است. رشد سریع هوش مصنوعی و فراگیری ماشین، ابزار کنترل جمعی‌ای را تولید کرده‌اند که به رژیم‌های سرکوبگر، برتری‌ای ذاتی بر جوامع باز داده است. آن‌ها ابزارهایی مفید برای دیکتاتوری‌ها و خطری مهلک برای جوامع باز هستند. امروز وظیفه اصلی ما یافتن راه‌هایی برای خنثی کردن این گزند درونی است. در سال 2012، گرچه وضعیت برونی رو به وخامت بود، بنیاد من هنوز در مرحله گسترش بود. همچنان

¹ Karl Popper؛ کارل ریموند پوپر، فیلسوف علم، منطق‌دان، ریاضی‌دان و اندیشمند اتریشی و استاد مدرسه اقتصاد لندن. او به دفاع از حردگرایی اقتصادی، دفاع نیرومند از لیبرال دمکراسی و اصول انتقادگرایی اجتماعی که امکان ظهور جامعه باز را فراهم می‌کنند، شهرت دارد. مشهورترین کتاب او *جامعه باز و دشمنان آن* نام دارد که عزت‌الله فولادوند آن را به فارسی برگردانده است.

² Journal of Economic Methodology

در بازارهای مالی فعال بودم و صندوقم هنوز پولساز بود. این موضوع ما را در موقعیتی غیرعادی قرار می‌داد، گویی از قانون جاذبه معاف بودیم. آن روزها تمام شده‌اند. من از بازارهای مالی بازنشسته شده‌ام و فروداشت مالی، کار کسب درآمد را برای همه مدیران اقتصادی بسیار سخت‌تر کرده است. همزمان، تقاضا برای حمایت مالی فزون‌تر شده و ذخیره مالی صندوق ما نتوانسته به همه آن‌ها پاسخ دهد. در نتیجه، قانون جاذبه با فشاری استثنایی ما را دنبال می‌کند.

با توجه به مشکلات مختلفی که رودرروی بنیادهای من قرار دارد، باید به موضوع دیگری که من و بنیادهایم ناگزیر از مقابله با آن هستیم اشاره کنم: سالخوردگی. این فرایندی مداوم است؛ درواقع در سال 2012 هم وجود داشت و در مقاله‌ام به تفصیل آن را به بحث گذاشتم. اما از آن زمان هفت سال دیگر هم گذشته است. آریه نایر^۱، اولین رئیس موسسه، سال 2012 بازنشسته شد و مسئولیت آن برعهده گروه رهبری جدید به ریاست پاتریک گاسپارد^۲، سفیر سابق آمریکا در آفریقای جنوبی، قرار گرفت. آن‌ها بسیار خوب کار می‌کنند.

گرچه نود ساله‌ام، تمایلی به بازنشستگی ندارم زیرا احساس می‌کنم هنوز چیزی برای عرضه دارم و به‌عنوان مؤسس می‌توانم سریع‌تر و کارآفرین‌تر از هیئت امنایی کار کنم که جانشینم خواهد شد. اما انرژی و بردباری کمتری نسبت به سابق دارم. بسیاری از وظایف را به پسر الکس که بخشی از رهبری جدید است واگذار کرده‌ام.

چشمگیرترین تغییر مثبتی که در مؤسسه‌ام روی داده، اهمیت فزاینده دانشگاه اروپای مرکزی (CEU) است. آن را در سال 1991 تأسیس کردم، اما در جستار سال 2012، اشاره مختصری به آن کردم. این دانشگاه از آن زمان به‌عنوان پیشگام‌ترین مدافع آزادی آکادمیک سربرآورده و به‌عنوان یکی از صد دانشگاه برتر در علوم اجتماعی جهان نیز شناخته می‌شود. ما برای آینده آن برنامه‌های بلندپروازانه‌ای داریم. این دانشگاه آن‌قدر برای من مهم است که یک فصل کامل (فصل سوم) را به آن اختصاص داده‌ام.

وقتی در بازارهای مالی فعالانه مشغول بودم، زیاد درباره آن موضوع می‌نوشتم. برخلاف نظریه رایج تعادل، براساس نظریه انتظارات عقلایی، بازارهای مالی را به‌طور ذاتی ناپایدار می‌دانم. اولین کتابم، جادوی سرمایه^۳، در سال 1987 منتشر شد. از آن زمان، خواندن این کتاب در مدارس بازرگانی اجباری شده، اما تا سقوط سال 2008، از جانب اقتصاددانان دانشگاهی به‌شدت نادیده گرفته می‌شد. آن‌ها کتاب را «فخرفروشی‌های مدیر یک صندوق سرمایه‌گذاری پوششی موفق که خودش را فیلسوف می‌داند» دانستند و رد کردند. این قضاوت آن‌قدر

¹. Aryeh Niere

². Patrick Gaspard

³. The Alchemy of Finance

متفق القول بود که نمی‌توانم نادیده‌اش بگیرم و باعث شد خود را فیلسوفی شکست‌خورده بیانگارم. در سال 1995 حتی نطقی تحت عنوان «تلاش دوباره فیلسوفی ورشکسته» ایراد کردم.

همه این‌ها پس از سقوط سال 2008 تغییر کرد. اقتصاددانان نمی‌توانستند شکست خود را در پیش‌بینی آن، نادیده بگیرند. از شنیدن اقرار علنی مروین کینگ¹ رئیس وقت بانک مرکزی انگلستان، در تصدیق نظریه من مبنی بر اینکه بازارهای مالی نیازمند پرداخت غرامت هستند، لذت بردم. تغییر رفتار در میان اقتصاددانان دانشگاهی رضایت‌بخش‌تر بود. پذیرش گسترده‌ای وجود داشت مبنی بر اینکه پارادایم مسلط شکست خورده و گرایش برای تجدیدنظر در فروض پایه سربرآورد. این مسئله مرا به حمایت از انستیتوی تفکر اقتصادی نوین² رهنمون کرد، که مأموریت‌اش شکست انحصار فرضیه بازار کارآ و تئوری انتظارات عقلایی در حلقه‌های دانشگاهی و رسمی بود. گروهی از اقتصاددانان برجسته، از جمله چند برنده نوبل، را دعوت کردم و آن‌ها مشتاقانه پاسخ دادند. شورایی تحت ریاست آناتولی کالتسکی³ تشکیل شد. دوست و همکار سابقم راب جانسن⁴ رئیس انستیتوی تفکر اقتصادی نوین شد و توانایی رهبری عالی‌ای را به نمایش گذاشت. انستیتو سریعاً رشد می‌کند، البته فقط به این دلیل که من در هیئت‌مدیره آن حضور ندارم. بین بنیانگذار و حامی مالی انستیتو بودن و طرفداری از نظریه خاص جابجاشدگی‌های بازار، مغایرتی بالقوه می‌بینم.

درباره پیامدهای سقوط مقالات زیادی نوشتم. با برنامه هنک پاولسن⁵ وزیر دارایی، برای کمک مالی به بانک‌ها از طریق استفاده از صندوق مالی تحت عنوان بسته نجات⁶ (TARP) برای کاستن از دارایی‌های سمی⁷ در ترازنامه‌هایشان، به شدت مخالف بودم. استدلال می‌کردم که تزریق هفتصد میلیارد دلار تهیه شده توسط TRAP به ترازنامه بانک‌ها به عنوان سهام بسیار مؤثرتر است. حل این بحران مالی، راه درازی را طی کرد. من با رهبران دموکرات در کنگره برای تعدیل لایحه TRAP و اینکه این پول از طریق خرید سهام برای تغییر ساختار مالی بانک‌ها استفاده شود، از نزدیک کار کردم. این کاری بود که دولت بریتانیا انجام داد: بانک‌های ورشکسته را ملی کرد و در نهایت غالب پولی را که سرمایه‌گذاری کرده بود، بازستاند. اما دوستم لری سامرز⁸ - که جانشین هنک پاولسن شد - آن را کاملاً رد کرد زیرا طبق باور او، ملی کردن بانک‌ها به مثابه سوسیالیسم است و هرگز در آمریکا پذیرفته نمی‌شود. وقتی باراک اوباما رئیس‌جمهور شد، ایده‌های فراوان دیگری داشتم که امیدوار بودم

1. Mervyn King

2. Institute for new Economic Thinking (INET)

3. Anatole Kaletsky

4. Rob Johnson

5. Hank Paulson

6. Troubled Asset Relief Program

7. Toxic Assets، دارایی‌هایی که قابلیت نقدشوندگی آن‌ها از دست رفته و بازار ثانویه برای معامله آن‌ها وجود ندارد.

8. Larry Summers

آن‌ها را عملی کنم، از جمله اصلاح اساسی سیستم وام مسکن، اما هیچ‌کدام از ایده‌هایم پذیرفته نشدند. برخی از مطالب نوشته شده در این باره، تازه‌ترین آن‌ها در سال 2018، در فصل چهارم این کتاب آمده‌اند.

سقوط 2008 مستقیماً عامل بحران یورو در سال 2011 شد. این موضوع سبب توجه من به کاستی‌های یورو شد و مرا به بررسی ضعف‌های ساختاری اتحادیه اروپا رهنمون کرد. وقتی کاستی‌ها بیش از پیش نمایان شدند، علاقه‌ام همچنان فزونی یافت. مقالات اخیرم در این باره فصل پنجم را شکل داده‌اند.

آن‌گونه که قبلاً اشاره شد، فصل ششم به نسخه بازنویسی و کوتاه‌شده مقاله مجله روش‌شناسی/اقتصاد اختصاص دارد.

فصل یکم

خطرات بی سابقه پیش روی جوامع باز

پلتفرم‌های فناوری اطلاعات و نظام اعتبار اجتماعی شی جین پینگ

1

نظرات ارائه شده در اجلاس جهانی اقتصاد

داووس، سوئیس، 25 ژانویه 2018

برهه کنونی در تاریخ

مرور کلی وضعیت کنونی جهان در اجلاس سالانه داووس برای من به آیین تبدیل شده است. این بار می‌خواهم بر چند موضوع که در ذهنم اولویت دارند تأکید کنم.

به نظرم برهه کنونی در تاریخ نسبتاً دردناک است. جوامع باز دچار بحران‌اند و اشکال مختلف دیکتاتوری و دولت‌های مافیایی، با الگوگیری از روسیه ولادیمیر پوتین سربر می‌آورند. در ایالات متحد، دونالد ترامپ دلش می‌خواهد دولتی مافیایی برقرار کند، اما نمی‌تواند زیرا قانون اساسی، نهادها و جامعه مدنی پویا چنین اجازه‌ای به او نمی‌دهد.

چه دوست داشته باشیم یا نه، بنیادهای من، بیشتر مؤسساتی که حمایت‌شان می‌کنیم و شخص خودم، در جنگی شدید برای حمایت از دستاوردهای دموکراتیک گذشته به سر می‌بریم. این بنیادها قبلاً بر جهان به اصطلاح در حال توسعه تمرکز داشتند، اما اکنون که جامعه باز در ایالات متحد و اروپا نیز به خطر افتاده، بیش از نیمی از بودجه‌مان را صرف خانه می‌کنیم زیرا آنچه در اینجا روی می‌دهد، بر کل جهان تأثیری منفی دارد.

اما حمایت صرف از دستاوردهای دموکراتیک گذشته کافی نیست؛ ما باید از ارزش‌های جامعه باز نیز مراقبت کنیم تا بتواند در برابر یورش‌های بی‌امان آتی ایستادگی کند. جامعه باز همیشه دشمنان خود را خواهد داشت و برای بقای آن، هر نسلی باید تعهد خود را به آن بازتصدیق کند.

بهترین دفاع، ضدحمله‌ای کاملاً سازماندهی شده است. دشمنان جامعه باز احساس پیروزی می‌کنند و این مسئله آن‌ها را به افزایش بیش از حد تلاش‌های سرکوبگرانه‌شان ترغیب کرده، خشم و نفرت می‌زاید و فرصت‌هایی برای تعرض بیشتر فراهم می‌کند. این چیزی است که امروز در کشورهایی مانند مجارستان روی می‌دهد.

بقای تمدن ما در خطر است

پیش‌تر اهداف بنیادها را «دفاع از جوامع باز در برابر دشمنانشان، پاسخگو کردن دولت‌ها و ترویج تفکر اقتصادی» می‌دانستیم. اما وضعیت رو به وخامت گذاشته است. نه تنها بقای جامعه آزاد بلکه بقای کل تمدن ما در خطر است. پیدایش رهبرانی چون کیم جونگ اون در کره شمالی و دونالد ترامپ در ایالات متحد با این خطر بسیار مرتبط است. به نظر می‌رسد هر دو، به قیمت ماندن در قدرت، حاضرند به خطر جنگ هسته‌ای تن بدهند. اما دلیل ریشه‌ای حتی از این هم عمیق‌تر است.

توانایی بشر برای مهار نیروهای طبیعت، چه برای اهداف سازنده یا مخرب، همچنان رو به رشد است درحالی‌که توانایی ما برای کنترل صحیح خودمان دستخوش افت‌وخیز می‌شود و حالا در پایین‌ترین حد خود است.

تهدید جنگ هسته‌ای آن‌قدر دهشتناک است که دلمان می‌خواهد آن را نادیده بگیریم، اما واقعیت دارد. درحقیقت، آمریکا با اجتناب از پذیرفتن اینکه کره شمالی قدرتی هسته‌ای شده است، در مسیر جنگ هسته‌ای گام برمی‌دارد. این مسئله انگیزه‌ای قوی برای کره شمالی خلق کرده تا توانایی هسته‌ای خود را با حداکثر سرعت گسترش دهد، که همین در مقابل، آمریکا را وامی‌دارد به‌طور پیش‌دستانه‌ای از برتری هسته‌ای خود استفاده کند- پیامد آن، شروع جنگی هسته‌ای به منظور پیشگیری از جنگی هسته‌ای است؛ راهبردی آشکارا متناقض.

این واقعیت باید تکرار شود که کره شمالی به قدرتی هسته‌ای تبدیل شده و هیچ حرکت نظامی‌ای نمی‌تواند مانع چیزی که قبلاً روی داده است، بشود. تنها استراتژی منطقی، پذیرش واقعیت هرچند ناخوشایند است و کنار

آمدن با این حقیقت تلخ که کره شمالی قدرتی هسته‌ای است. و لازمه این کار همکاری آمریکا با همه طرف‌های ذی‌نفع است؛ چین مهم‌ترین آنان است. پکن دارای بیشترین اهرم‌های قدرت علیه کره شمالی است اما تمایلی به استفاده از آن ندارد. اگر چین فشار زیادی بر پیونگیانگ وارد کند، رژیم کره شمالی سقوط می‌کند و سیل آوارگان کره‌ای بر سر چین فرود می‌آید. علاوه بر آن، پکن هیچ تمایلی به کمک به آمریکا، کره جنوبی یا ژاپن ندارد- نسبت به هرکدام از آنها کینه‌های متفاوتی در دل دارد. دستیابی به همکاری، نیازمند گفتگوهای گسترده است، اما وقتی به دست آید، متحدان می‌توانند با سیاست تهدید و تطمیع با کره شمالی مقابله کنند. تهدید می‌تواند برای واداشتن کره شمالی برای ورود به مذاکرات حسن‌نیت استفاده شود و پاداش در ازای تعلیق قابل اثبات گسترش سلاح‌های هسته‌ای. هرچه زودتر توافق دوجانبه تعلیق عملیات نظامی حاصل شود، این سیاست موفق‌تر خواهد بود. درصد موفقیت می‌تواند با میزان زمانی که کره شمالی برای کاملاً عملیاتی کردن زرادخانه هسته‌ای‌اش نیاز دارد، سنجیده شود. می‌خواهم نظر شما را به دو گزارش حیاتی که به‌تازگی توسط گروه بحران درباره چشم‌اندازهای جنگ هسته‌ای در کره شمالی منتشر شده جلب کنم.

تهدید اساسی دیگر برای بقای تمدن ما، تغییرات اقلیمی است که آن هم عامل فزاینده مهاجرت اجباری به شمار می‌آید. جایی دیگر به تفصیل درباره مشکلات مهاجرت حرف زده‌ام، اما باید بر اینکه آن مشکلات تا چه اندازه حاد و دیرمهار هستند تأکید کنم. نمی‌خواهم وارد جزئیات تغییرات اقلیمی شوم زیرا همه به‌خوبی می‌دانند چه کارهایی باید انجام شود. اطلاعات علمی کافی داریم؛ اراده سیاسی نداریم، به‌ویژه در دولت ترامپ. من دولت ترامپ را به‌وضوح خطری برای جهان می‌دانم. اما آن را پدیده‌ای صرفاً موقتی می‌دانم که در سال 2020 یا حتی زودتر محو خواهد شد. ترامپ را بابت برانگیختن هوشمندان طرفداران دواآتشه‌اش تحسین می‌کنم، اما در برابر هر طرفدار دواآتشه، او تعداد بیشتری مخالف دواآتشه هم خلق کرده که به همان اندازه انگیزه دارند. برای همین در انتظار ریزشی دموکراتیک در سال 2018 هستم.

هدف شخصی من در آمریکا، کمک به تجدید نظام دوحزبی کارآمد است. این کار نه تنها مستلزم ریزش آرا در سال 2018 بلکه نیازمند حزب دموکراتی است که تعدیل بی‌طرفانه حوزه‌های انتخاباتی، انتصاب قضات کارکشته، سرشماری دقیق و سایر سنجه‌هایی را که یک سیستم دو حزبی کارآمد نیاز دارد، هدف گرفته باشد.

خطر غول‌های مجازی

می‌خواهم بخش عمده وقت باقی‌مانده‌ام را صرف مشکل جهانی دیگری کنم: پیدایش و رفتار انحصارگرایانه شرکت‌های عظیم اینترنتی. این شرکت‌ها اغلب نقشی ابتکاری و رهاکننده ایفا کرده‌اند. اما درحالی‌که فیس‌بوک و گوگل به انحصارگرانی قدرتمندتر از همیشه تبدیل شده‌اند، مانعی در برابر نوآوری هستند و مشکلات عدیده‌ای را سبب شده‌اند که فقط حالا داریم از آن‌ها آگاه می‌شویم.

شرکت‌ها با استثمار محیط پیرامونشان کسب سود می‌کنند. شرکت‌های حفاری و نفت، محیط فیزیکی، و شرکت‌های اینترنتی، محیط اجتماعی را استثمار می‌کنند. این به‌ویژه ناهنجار است زیرا شرکت‌های مجازی طرز فکر و رفتار مردم را بدون آنکه از آن آگاه باشند تحت تأثیر قرار می‌دهند. این مسئله، پیامدهای عمیقاً مضر بر عملکرد دموکراسی، به‌ویژه در صحت انتخابات دارد.

ویژگی‌های اختصاصی شرکت‌های اینترنتی این است که شبکه‌ای هستند و از درآمدهای حاشیه‌ای بسیار بهره می‌برند که رشد خارق‌العاده آنان را توجیه می‌کند. تأثیر شبکه‌ای حقیقتاً بی‌سابقه، تغییرپذیر و درعین‌حال ناپایدار است. هشت سال و نیم طول کشید تا فیس‌بوک به یک میلیارد کاربر برسد و در نصف این زمان به دو میلیارد کاربر رسید. با همین سرعت رشد، طی کمتر از سه سال، فیس‌بوک دیگر آدمی برای گرویدن به خود نخواهد داشت.

فیس‌بوک و گوگل به‌طور مؤثر بر نیمی از همه درآمد تبلیغاتی اینترنت کنترل دارند. برای حفظ برتری خود، به گسترش شبکه‌هایشان و افزایش سهم خود از توجه کاربران نیاز دارند. در حال حاضر، آن‌ها با ارائه پلتفرمی درخور به کاربران این کار را می‌کنند. هرچه کاربران وقت بیشتری در پلتفرم صرف کنند، ارزش بیشتری برای شرکت‌ها خواهند داشت.

تولیدکنندگان محتوا همچنین به سودآوری شرکت‌های مجازی کمک می‌کنند زیرا نمی‌توانند از استفاده از پلتفرم‌ها چشم‌پوشی کنند و مجبورند هر شرایط و مناسباتی را که آن‌ها پیشنهاد می‌دهند بپذیرند.

سودآوری استثنایی این شرکت‌ها عمدتاً تابع اجتناب آن‌ها از پذیرش مسئولیت - و اجتناب از پرداخت وجه - برای محتوای پلتفرم‌هایشان است.

آن‌ها مدعی‌اند که صرفاً اطلاعات پخش می‌کنند. اما این واقعیت که آن‌ها توزیع‌کنندگانی تقریباً انحصاری هستند، این شرکت‌ها را به خدماتی عمومی تبدیل کرده و باید آن‌ها را، با هدف حفظ رقابت، نوآوری و دسترسی منصفانه و آزاد جهانی، با مقرراتی سخت‌تر تحت کنترل گرفت.

الگوی تجاری شرکت‌های مجازی براساس تبلیغات است. مشتریان واقعی آن‌ها آگهی‌دهندگان هستند. اما به‌تدریج الگوی تجاری نوینی در حال پدید آمدن است؛ الگویی نه‌تنها با تکیه بر تبلیغات بلکه همچنین با فروش

مستقیم تولیدات و خدمات به کاربران. آن‌ها از اطلاعاتی که در کنترل دارند، سوءاستفاده می‌کنند. خدماتی را که ارائه می‌دهند، دسته‌بندی می‌کنند و از قیمت‌گذاری تبعیض‌آمیزی استفاده می‌کنند تا منافع بیشتری را برای خودشان حفظ کنند، منافعی که در شرایط متفاوت، مجبور بودند با مشتریان‌شان سهیم شوند. این روش سودآوری، آنان را حتی بیش از پیش بالا می‌برد- اما دسته‌بندی خدمات و قیمت‌گذاری تبعیض‌آمیز، به راندمان اقتصاد بازار آسیب می‌رساند.

صاحبان شبکه‌های اجتماعی، کاربران خود را با دستکاری توجه آنان و هدایت آن به سمت اهداف تجاری خود فریب می‌دهند. آن‌ها عամدانه اعتیاد به خدمات ارائه‌شده خود را مهندسی می‌کنند. این کار می‌تواند بسیار پرگزند باشد، به‌ویژه برای نوجوانان. بین پلتفرم‌های اینترنتی و شرکت‌های قمار شباهت وجود دارد. کازینوها برای به دام انداختن قماربازان تا حدِ باختنِ همهٔ پولشان، حتی اگر پولی هم ندارند، روش‌هایی را ابداع کرده‌اند.

در عصر دیجیتالِ ما، چیزی بسیار پرگزند و احتمالاً برگشت‌ناپذیر برای توجه بشر در حال روی دادن است. موضوع فقط پرت شدن حواس یا اعتیاد نیست- شبکه‌های اجتماعی مردم را به دست شستن از استقلال خود وامی‌دارند. قدرت شکل‌دهی به توجه مردم به شکل فزاینده‌ای در دست تعدادی معدود شرکت متمرکز شده است. سینه سپر کردن و دفاع از آنچه جان استوارت میل^۱ آن را «آزادی اندیشه» می‌نامد، به تلاشی واقعی نیاز دارد. این احتمال وجود دارد که وقتی آزادی اندیشه از بین برود، مردم تربیت شده در عصر دیجیتال در بازیافتن‌اش دچار مشکل شوند. این مسئله ممکن است عواقب سیاسی ژرفی به‌بار بیاورد. انسان بدون آزادی اندیشه به‌آسانی تحت انقیاد قرار می‌گیرد. این خطر نه‌تنها در آینده تکوین می‌یابد؛ بلکه قبلاً نیز نقش مهمی در انتخابات ریاست‌جمهوری سال 2016 آمریکا ایفا کرد.

اما چشم‌اندازِ حتی نگران‌کننده‌تری در افق دیده می‌شود. امکان دارد بین دولت‌های قدرت‌طلب و انحصارگرایان اینترنتی غنی از اطلاعات، اتحادی به وجود بیاید که دست کثیف‌ترین سیستم‌های نظارت و مراقبتِ هماهنگ را در دست سیستم از قبل پیشرفتهٔ مراقبت و نظارت دولتی بگذارد. چنین اتحادی می‌تواند سبب شبکه‌ای از کنترل استبدادی شود که حتی جورج اورول^۲ هم قادر به تصورش نبود.

اولین کشورهایی که امکان وقوع چنین پیوندهای نامبارکی در آن‌ها وجود دارد، روسیه و چین هستند. شرکت‌های فناوری اطلاعات چین، به‌ویژه، کاملاً با شرکت‌های آمریکایی برابری می‌کنند. آن‌ها همچنین از

^۱ John Stuart Mill، فیلسوف و اقتصاددان سیاسی قرن نوزدهم انگلستان. یکی از مهم‌ترین کتاب‌های او «فایده‌گرایی» است.

^۲ George Orwell، نویسندهٔ انگلیسی کتاب‌های مزرعهٔ حیوانات و 1984

حمایت و حفاظت کامل رژیم شی جین پینگ برخوردارند. حکومت چین از قدرت کافی برای حمایت از قهرمانان ملی خود، حداقل در درون مرزهایش برخوردار است.

انحصارگرایان فناوری مستقر در آمریکا نیز به منظور ورود به این بازارهای وسیع و قارچ‌گونه، از پیش برای سازش و سوسه شده‌اند. رهبران خودکامه در روسیه و چین ممکن است از همدستی با آن‌ها بسیار خوشحال باشند زیرا می‌خواهند روش‌های کنترل خود بر مردمشان را بهبود بخشند و قدرت و نفوذ خود را در آمریکا و سایر نقاط جهان گسترش دهند.

مالکان غول‌های پلتفرم خود را اربابان جهان می‌دانند، اما درحقیقت بردگانِ حفظِ جایگاه مسلط خود هستند؛ شکسته‌شدن سلطهٔ جهانی انحصار فناوری آمریکا در آیندهٔ نزدیک به وقوع می‌پیوندد. داووس مکان خوبی برای اعلام این است که روزهای اقتدار آنان به شماره افتاده. قانون نظارت و مالیات‌بندی سبب نابودی آنان خواهد شد و کمیسیون رقابت اتحادیهٔ اروپا، مارگرت وستاگر^۱ الههٔ انتقامشان.

همچنین ارتباط بین سلطهٔ انحصارگران پلتفرم و افزایش سطح نابرابری، بیش از پیش به رسمیت شناخته می‌شود. تمرکز مالکیت مشترک در دست معدودی اشخاص خصوصی، اثراتی منفی دارد، اما جایگاه اشغال شده از سوی غول‌های فناوری حتی از آن نیز مهم‌تر است. آن‌ها به قدرت انحصاری دست یافته‌اند، اما همزمان با همدیگر رقابت می‌کنند. به حدی بزرگ هستند که استارت‌آپ‌هایی^۲ را که می‌توانستند به رقیب تبدیل شوند، ببلعند، اما فقط غول‌ها دارای منابعی برای حمله به قلمرو همدیگر هستند. آن‌ها مترصد چیرگی بر عرصه‌های رشد نوینی هستند که هوش مصنوعی عرضه می‌کند، مانند اتومبیل‌های بدون سرنشین.

تأثیر نوآوری بر بیکاری، به سیاست‌های دولتی بستگی دارد. اتحادیهٔ اروپا و به‌ویژه کشورهای اسکاندیناوی در سیاست‌های اجتماعی خود بسیار بیش از آمریکا آینده‌نگرند. آن‌ها از کارگران حمایت می‌کنند، نه از مشاغل. آن‌ها مایل‌اند برای بازآموزی یا بازنشستگی کارگران بیکار شده هزینه بپردازند. این سیاست به کارگران کشورهای اسکاندیناوی احساس امنیت بیشتری نسبت به کارگران آمریکا می‌دهد و آن‌ها را به حمایت بیشتر از نوآوری‌های تکنولوژیکی وامی‌دارد.

انحصارگرایان اینترنتی نه اراده و نه تمایلی برای حمایت از جامعه در برابر عواقب اعمالشان دارند. این مسئله آن‌ها را به تهدید تبدیل می‌کند و وظیفهٔ مسئولان مهارگر است که از جامعه در برابر آنان حمایت کنند. در ایالات متحد، کنترل‌کنندگان آن‌قدر قدرتمند نیستند که در برابر تأثیر سیاسی انحصارگرایان اینترنتی ایستادگی کنند. اتحادیهٔ اروپا در جایگاه بهتری قرار دارد زیرا غول‌های پلتفرم از آن خود ندارد.

^۱ Magrethe Vestager، سیاستمدار دانمارکی

^۲ Start Up، شرکت‌های نوپا

اتحادیه اروپا نسبت به آمریکا تعریف متفاوتی از قدرت انحصاری دارد. اجرای قانون آمریکا در درجه اول بر انحصارهایی که توسط مالکیت‌ها خلق شده‌اند متمرکز است، درحالی که قانون اتحادیه اروپا سوءاستفاده از قدرت انحصار را، سوای اینکه چگونه به دست آمده، منع می‌کند. اروپا قوانین حمایت از داده‌ها و حریم خصوصی بسیار قوی‌تری نسبت به آمریکا دارد. به علاوه، قانون آمریکا اصل غریبی را که اولین بار توسط رابرت بورک^۱ قاضی دیوان عالی پیشنهاد شد، اتخاذ کرده است: این اصل، افزایش هزینه پرداختی توسط مشتری‌ها برای خدمات دریافتی را آسیب به شمار می‌آورد- و اثبات این آسیب در زمانی که بیشتر خدمات به طور رایگان ارائه می‌شوند، تقریباً غیرممکن است. این اصل داده‌های ارزشمندی را که شرکت‌های پلتفرم از کاربران‌شان گرد می‌آورند، در نظر نمی‌گیرد.

کمیسیونر وستاگر مدافع رویکرد اروپاست. اتحادیه اروپا برای اقامه دعوی علیه گوگل هفت سال وقت صرف کرد، اما در نتیجه موفقیت خانم وستاگر، این فرآیند شتاب زیادی گرفته است. به لطف تبلیغات و تلاش‌های او، رویکرد اروپا بر نگرش‌های آمریکا نیز تأثیر گذاشته است.

پیدایش ناسیونالیسم

به تعدادی از مهم‌ترین و فوری‌ترین مشکلات پیش‌رو اشاره کردم. در پایان، اجازه بدهید خاطرنشان کنم که ما در برهه‌ای انقلابی به سر می‌بریم. همه مؤسسات مستقر ما در وضعیتی ناپایدار قرار دارند و در این شرایط، هم جایز الخطایی و هم واکنش‌پذیری با نهایت قدرت عمل می‌کنند.

من حدود سی سال پیش در شرایطی مشابه زندگی می‌کردم؛ زمانی که شبکه بنیادهایم را در امپراتوری شوروی سابق برپا کردم. تفاوت اساسی بین دو دوره این است که سی سال پیش، نظارت و همکاری بین‌المللی آرمان مسلط بود. اتحادیه اروپا قدرت رو به صعود و اتحاد شوروی رو به افول بود. البته امروز، ناسیونالیسم نیروی برانگیزاننده است. روسیه احیا شده و اتحادیه اروپا در خطر دست کشیدن از ارزش‌هایش است.

همان‌گونه که به یاد می‌آوردید، تجربه پیشین برای اتحاد شوروی نتیجه خوبی دربر نداشت. امپراتوری شوروی فروپاشید و روسیه به حکومتی مافیایی تبدیل شد که ایدئولوژی ناسیونالیستی را اختیار کرد. مؤسسات من کاملاً خوب عمل کردند. اعضای مترقی‌تر امپراتوری شوروی به اتحادیه اروپا پیوستند.

¹. Robert Bork

اکنون هدف ما کمک به نجات اتحادیه اروپا به منظور بازخلق بنیادی آن است. قبلاً اروپا از حمایت پرشور افراد نسل من برخوردار بود، اما پس از بحران مالی سال 2008 این وضعیت تغییر کرد. اتحادیه اروپا راهش را گم کرد زیرا با پیمان‌های قدیمی و منسوخ و باور اشتباه به سیاست‌های ریاضتی اداره می‌شد. آنچه پیوند داوطلبانه کشورهای همتراز دانسته می‌شد، به رابطه بین طلبکاران و بدهکاران تبدیل شد، جایی که بدهکاران نمی‌توانستند به تعهدات خود عمل کنند و طلبکاران شرایطی تعیین کردند که بدهکاران باید از عهده‌اش برمی‌آمدند. آن پیوند نه داوطلبانه بود و نه برابر. در نتیجه، بخش بزرگی از نسل کنونی، اتحادیه اروپا را دشمن خود به شمار می‌آورد. کشوری مهم، بریتانیا، در پروسه ترک اتحادیه قرار دارد و حداقل دو کشور، لهستان و مجارستان، به دست دولت‌هایی اداره می‌شوند که با جدیت مخالف ارزش‌هایی هستند که اتحادیه اروپا بر اساس آن‌ها شکل گرفته است. آن‌ها در ستیزی عمیق با بنیادهای مختلف اروپا هستند و آن بنیادها در تلاش‌اند تا این کشورها را مهار کنند. در چند کشور دیگر، احزاب ضداورپایی در حال پیدایش‌اند. در اتریش، یک حزب ضداورپایی در دولت ائتلافی حضور دارد و سرنوشت ایتالیا در انتخابات ماه مارس معلوم خواهد شد.

چطور می‌توانیم مانع اروپا شویم که ارزش‌های خود را رها کند؟ باید در همه سطوح آن را اصلاح کنیم: در سطح خود اتحادیه، در سطح کشورهای عضو و در سطح رأی‌دهندگان. ما در برهه‌ای انقلابی قرار داریم؛ همه چیز در معرض تغییر است. تصمیماتی که اکنون گرفته می‌شود شکل آینده را تعیین می‌کنند.

در سطح اتحادیه، پرسش اساسی این است: با یورو چه باید کرد؟ آیا باید از همه اعضا خواست که در نهایت یورو را به عنوان واحد پولی انتخاب کنند یا بگذاریم وضعیت کنونی تا زمانی نامحدود ادامه یابد؟ پیمان ماستریخت¹ اولین گزینه را تجویز کرد، اما یورو دچار نقصان‌هایی شد که پیمان ماستریخت پیش‌بینی نمی‌کرد و هنوز حل نشده‌اند.

آیا باید اجازه داد مشکلات یورو آینده اتحادیه اروپا را به خطر بیندازد؟ من قویاً با آن مخالفم. واقعیت این است: کشورهایی که واجد شرایط نیستند مشتاق پیوستن به آن هستند، اما آن‌ها که شایسته هستند، مخالف پیوستن‌اند، به استثنای بلغارستان. به علاوه، من دوست دارم بریتانیا را عضوی از اتحادیه ببینم یا این که اگر خارج شد، عاقبت دوباره به آن بپیوندد و می‌دانم که اگر قرار باشد یورو را به عنوان واحد پولی بپذیرد، به حتم در اتحادیه نمی‌ماند.

¹. Maastricht Treaty، این پیمان در هفتم فوریه 1992 توسط اعضای کمیته‌های اروپایی در ماستریخت هلند امضا و پس از مذاکرات در یکم نوامبر 1993 به اجرا گذاشته شد. این پیمان منجر به ایجاد اتحادیه اروپا و خلق پول واحد یورو شد و اروپا را برای رسیدن به وحدت کامل تا سال 1999 تجهیز کرد.

گزینه پیش روی اتحادیه اروپا می‌توانست به شکلی بهتر به‌عنوان چیزی بین رویکردی چندسرعه و چندمسیره فرموله شود. در روش چندسرعه، کشورهای عضو مجبورند از قبل به نتیجه نهایی تن دهند؛ در روش چندمسیره کشورهای عضو آزادند اتحادیه‌ای را تشکیل دهند و اهداف خاصی را که بر آن توافق کرده‌اند دنبال کنند. روش چندمسیره آشکارا انعطاف بیشتری دارد، اما بوروکراسی اروپا روش چندسرعه را ترجیح می‌دهد. این مسئله نقش مهمی در انعطاف‌پذیری ساختار اتحادیه اروپا دارد.

در سطح کشورهای عضو، احزاب سیاسی این کشورها به‌شدت از مُد افتاده‌اند. تمایز قدیمی بین چپ و راست، با طرفدار یا مخالف اروپایی بودن تحت‌الشعاع قرار گرفته است. این معضل در کشورهای مختلف، به اشکال متفاوتی خود را نشان می‌دهد.

در آلمان، با نتایج انتخابات اخیر، ائتلاف همیشگی بین اتحاد دمکراتیک مسیحی (CDU)^۱ و اتحاد سوسیال مسیحی (CSU)^۲ دچار بی‌ثباتی شده است. حزب دیگری هم وجود دارد، آلترناتیو فور داپلند (AFD)^۳ که از CSU در باواریا هم راستی‌تر است. این مسئله CSU را واداشته که به دلیل انتخاب محلی سال آینده در باواریا، سیاست‌های راستی‌تری را اتخاذ کند و در نتیجه فاصله بین CSU و CDU بسیار زیاد شده است. این فاصله باعث شده سیستم حزبی آلمان به‌شدت دچار نقص عملکرد شود تا جایی که روزی این دو حزب دوقلو از هم کاملاً جدا شوند. در بریتانیا، محافظه‌کاران آشکارا حزب راست‌اند و کارگران حزب چپ، اما احزاب بر اساس رویکردشان نسبت به برگزیت، از درون دچار چند دستگی شده‌اند. این مسئله، مذاکرات برگزیت را به‌شدت بغرنج کرده و کار را برای بریتانیا به‌عنوان یک کشور بسیار مشکل کرده است، به‌طوری که نمی‌تواند برای جایگاهش نسبت به اروپا تصمیم بگیرد و آن را تعدیل کند.

انتظار می‌رود سایر کشورهای اروپایی دستخوش صف‌بندی‌های مشابه شوند، به‌استثنای فرانسه که از قبل به انقلاب درونی تن داده است.

در سطح رأی‌دهندگان، رویکرد بالا به پایین، آغاز شده از سوی گروه کوچکی از دوران‌دیشان به رهبری ژان مونه^۴، مدت‌ها پیش فرایند یکپارچه‌سازی را شروع کرد. اما آن حرکت هم شتاب خود را از دست داده است. حالا به ترکیبی از رویکرد بالا به پایین از سوی مسئولان اروپایی و رویکرد پایین به بالا^۵ به رهبری رأی‌دهندگان متعهد

^۱. Christian Democratic Union

^۲. Christian Social Union

^۳. Alternative Fur Deutschland

^۴. Jean Monnet، دیپلمات و متخصص اقتصاد سیاسی فرانسه، حامی مؤثر اتحاد اروپا، ملقب به پدر اتحادیه اروپا.
^۵. رویکردهای بالا به پایین و پایین به بالا، هر دو استراتژی‌هایی در پردازش اطلاعات و مرتب‌سازی کارها هستند. روش بالا به پایین که گام به گام هم خوانده می‌شود، اساساً یک سیستم را به اجزای کوچک‌تر خود می‌شکند تا بتواند از وضعیت زیرسیستم‌های آن اطلاع کسب کند. روش پایین به بالا، بر اساس بناکردن و ساختن اجزای کوچک سیستم و سپس ادغام آن‌ها برای ساختن سیستمی پیچیده‌تر است. پردازش اطلاعات بر اساس داده‌های

نیاز داریم. خوشبختانه رویکرد پایین به بالا پیشگامان زیادی دارد؛ باید دید مسئولان چگونه به آن پاسخ می‌دهند. تا به حال امانوئل مکرون رئیس‌جمهور فرانسه بیشترین واکنش را نشان داده است. او کارزار انتخاباتی خود برای ریاست‌جمهوری را روی پلتفرم طرفداری از اتحادیه اروپا شروع کرد و راهبرد کنونی او بر انتخابات پارلمان اروپایی در سال 2019 متمرکز شده که مستلزم درگیر کردن رأی‌دهندگان است.

هرچند اروپا را با جزئیات دقیق تجزیه و تحلیل کرده‌ام، اما درنهایت از منظر تاریخی، آنچه در آسیا روی می‌دهد دارای اهمیت بسیار بیشتری است. چین قدرت روبه‌رشد است. جامعه باز، باورمندان پرشور زیادی در چین دارد که طی انقلاب مائو برای کار و بازآموزی به مناطق روستایی فرستاده شده بودند. آن‌ها که از آن دوره جان به‌در بردند، برای اشغال پست‌های دولتی به شهر بازگشتند. بنابراین قبلاً مسیر آینده چین باز بود، اما دیگر این‌گونه نیست.

پیش‌برندگان جامعه باز به سنِ بازنشستگی رسیده‌اند؛ شی جین‌پینگ که اشتراکات بیشتری با پوتین دارد تا با غرب، شروع به ایجاد نظامی جدید از خدایگانی حزبی کرد. متأسفم که بگویم چشم‌انداز بیست سال آینده نسبتاً ناخوشایند است. با این حال، جای دادن چین در سازمان‌های نظارت جهانی مهم است. این کار می‌تواند به اجتناب از جنگی جهانی که کل تمدن ما را نابود می‌کند، کمک کند.

با این کار نبردهای محلی در آسیا، همچنان خاورمیانه و آسیای مرکزی باقی می‌مانند. بنیادهای من در همه آن‌ها فعال‌اند. ما به‌ویژه بر آفریقا متمرکزیم، جایی که دیکتاتورهای خودخوانده در کنیا، زیمبابوه و جمهوری دموکراتیک کنگو مرتکب تقلب‌های انتخاباتی در مقیاسی بی‌سابقه شده‌اند و شهروندان برای مقاومت در برابر تبدیل شدن کشورشان به دیکتاتوری به‌راستی جان خود را به خطر می‌اندازند. هدف ما توانمندسازی مردم محلی برای برخورد با مشکلات خود، دستگیری محرومان و کاهش رنج انسان تا حد ممکن است. این اهداف کارهای زیادی طلب می‌کند که به عمر من قد نمی‌دهد.

نظرات ارائه شده در اجلاس جهانی اقتصاد

داووس، سوئیس، 24 ژانویه 2019

خطر چین شی جین پینگ برای جوامع باز

امشب می‌خواهم از وقتم برای هشدار به جهان درباره خطر بی‌سابقه‌ای که حتی بقای جوامع باز را تهدید می‌کند، استفاده کنم.

سال گذشته درباره نقش شرورانه‌ای که غول‌های مجازی ایفا می‌کنند بحث کردم. امشب می‌خواهم توجه همه را به خطری مرگبار که پیش‌روی جوامع باز قرار دارد جلب کنم؛ ابزار کنترلی که فراگیری ماشین و هوش مصنوعی می‌توانند در اختیار رژیم‌های توتالیتار قرار دهند. بر چین تمرکز می‌کنم، جایی که شی جین پینگ می‌خواهد کشوری تک‌حزبی را به اوج قدرت برساند.

از پارسال اتفاقات بسیاری روی داده و من درباره شکل کنترل دیکتاتوری‌ای که قرار است بر چین حکمفرما شود اطلاعات زیادی به‌دست آورده‌ام. تمام اطلاعات گسترده و در دسترس مربوط به یک شخص قرار است در یک بانک اطلاعاتی مرکزی به‌طور یکجا جمع شود تا «نظام اعتبار اجتماعی» خلق شود. براساس آن داده‌ها، مردم توسط الگوریتم‌هایی ارزیابی می‌شوند که تصمیم می‌گیرد آیا آن‌ها تهدیدی برای کشور تک‌حزبی هستند یا نه. سپس طبق آن با مردم رفتار می‌شود.

این نظام هنوز به‌طور کامل راه‌اندازی نشده، اما روشن است به کجا می‌رود. این سیستم سرنوشت افراد را به طریقی که در کل تاریخ بی‌سابقه بوده، تحت استیلای منافع کشور تک‌حزبی قرار می‌دهد.

به نظر من، نظام اعتبار اجتماعی ترسناک و نفرت‌انگیز است. شوربختانه برخی چینی‌ها آن را نسبتاً جالب می‌دانند زیرا اطلاعات و خدماتی را که در حال حاضر در دسترس نیستند فراهم می‌کند و همچنین می‌تواند از شهروندان پیرو قانون در برابر دشمنان کشور حمایت کند.

چین تنها رژیم استبدادی جهان نیست، اما بدون تردید ثروتمندترین، قدرتمندترین و پیشرفته‌ترین کشور در به‌کارگیری ماشین و هوش مصنوعی است. این مسئله شی جین پینگ را به خطرناک‌ترین هم‌اورد کسانی که به مفهوم جامعه باز باور دارند، تبدیل می‌کند. اما شی جین پینگ تنها نیست. رژیم‌های خودکامه در سراسر جهان در حال تکثیرند و اگر موفق شوند، قدرت طلب می‌شوند.

به‌عنوان مؤسس بنیادهای جامعه باز، کل زندگی‌ام را صرف مبارزه با تمامیت‌خواهی و ایدئولوژی‌های افراطی‌ای کردم که به دروغ ادعا می‌کنند هدف وسیله را توجیه می‌کند. باور دارم که میل انسان‌ها برای آزادی نمی‌تواند تا ابد سرکوب شود. اما همچنین پذیرفته‌ام که جوامع باز، در حال حاضر، به شدت در خطرند.

چیزی که به‌ویژه آزاردهنده است این است که ابزار کنترل مهیا شده توسط هوش مصنوعی، به رژیم‌های خودکامه برتری اساسی نسبت به جوامع باز می‌دهد. ابزار کنترل، برای آن‌ها وسیله‌ای مفید و برای جوامع باز تهدیدی مرگبار است.

من از عبارت «جامعه باز» برای اشاره به جامعه‌ای که در آن حاکمیت قانون غالب است و جایی که نقش دولت حمایت از حقوق بشر و آزادی فردی است، در مقابل جامعه‌ای که به‌وسیله یک شخص به‌تنهایی حکمرانی می‌شود، استفاده می‌کنم. در دیدگاه شخص من، یک جامعه باز باید به آن‌ها که از تبعیض و محرومیت اجتماعی رنج می‌برند و آن‌ها که نمی‌توانند از خود دفاع کنند توجه ویژه‌ای داشته باشد.

در مقابل، رژیم‌های سلطه‌گر از همه ابزارهای کنترلی که در اختیار دارند و به هزینه کسانی که آن‌ها را استثمار و سرکوب می‌کنند، برای حفظ خود در قدرت استفاده می‌برند.

اگر این تکنولوژی‌های نوین به رژیم‌های خودکامه برتری ذاتی بدهند، چگونه می‌توان از جوامع باز محافظت کرد؟ این سؤالی است که مرا به خود مشغول داشته است. و باید همه کسانی را که ترجیح می‌دهند در جامعه‌ای باز زندگی کنند، نگران کند.

درحالی‌که جوامع باز به ساماندهی و مهار شرکت‌های تولید ابزار کنترل نیاز دارند، رژیم‌های خودکامه آن‌ها را «قهرمانان ملی» اعلام می‌کنند. همین تفکر، برخی شرکت‌های دولتی چینی را قادر ساخته تا خود را به غول‌های چندملیتی برسانند و حتی آن‌ها را پشت‌سر بگذارند.

البته این تنها مشکلی نیست که امروز باید ما را نگران کند. برای مثال، تغییرات اقلیمی که محصول رفتار بشر است، بقای تمدن ما را تهدید می‌کند. اما نقص ساختاری پیش‌روی جوامع باز، مشکلی است که ذهن مرا مشغول کرده و دلم می‌خواهد ایده‌هایم را دربارهٔ چگونگی مقابله با آن با شما به اشتراک بگذارم.

نگرانی عمیق من برای این مسئله از تاریخ شخصی‌ام می‌آید. من در سال 1930 در مجارستان به دنیا آمدم. وقتی نازی‌ها مجارستان را اشغال و شروع به فرستادن اسرا به اردوگاه‌های مرگ کردند، سیزده ساله بودم.

خوش‌شانس بودم زیرا پدرم ماهیت رژیم نازی را می‌شناخت و برای همهٔ اعضای خانواده و برخی هم‌کیشان دیگر، مدارک جعلی و پناهگاه‌هایی تدارک دیده بود. بیشتر ما جان سالم به‌در بردیم.

سال 1944 تجربهٔ سازنده‌ای در زندگی‌ام بود. در سن پایین یاد گرفتم که چقدر اهمیت دارد چه نوع رژیم حکومتی‌ای بر ما مسلط باشد. وقتی رژیم نازی جای خود را به اشغال شوروی‌ها داد، به محضی که توانستم، مجارستان را ترک کردم و به انگلستان پناهنده شدم.

در مدرسهٔ اقتصاد لندن، تحت تأثیر مرشدم، کارل پوپر، چارچوب فکری‌ام را رشد دادم. وقتی شغلی در بازارهای مالی یافتم، ثابت شد آن چارچوب - که هیچ ربطی به امور مالی ندارد بلکه براساس تفکر انتقادی است - به طریقی غیرمنتظره مفید بوده. این مسئله به من توانایی تجزیه و تحلیل کاستی‌های نظریه‌های مسلطی را داد که راهنمای سرمایه‌گذاران نهادی¹ بودند. من به مدیر موفق صندوق سرمایه‌گذاری پوششی² تبدیل شدم و به خود افتخار می‌کردم که بهترین دستمزد جهان را به‌عنوان منتقد دریافت می‌کردم.

ادارهٔ صندوق سرمایه‌گذاری پوششی، کاری بسیار پرتنش و استرس‌زا بود. وقتی بیش از نیاز خود و خانواده‌ام پول درآورده بودم، دستخوش نوعی بحران میان‌سال می‌شدم. چرا باید تا سرحد مرگ پول بیشتر درمی‌آوردم؟ مدت‌های طولانی به شدت دربارهٔ آنچه واقعاً برایم مهم بود تعمق کردم و در سال 1979 یک صندوق جامعهٔ باز بنیان نهادم. اهداف آن را کمک به باز کردن جوامع بسته، کاهش کاستی‌های جوامع باز و ترویج تفکر انتقادی تعیین کردم.

اولین تلاش‌هایم به سمت تضعیف نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی هدایت شد. سپس توجهم را معطوف باز کردن نظام شوروی کردم. به سرمایه‌گذاری مشترک با آکادمی علوم مجارستان زدم که تحت کنترل کمونیست‌ها بود اما نمایندگانش با تلاش‌های من همدلی داشتند. موفقیت این توافقات و رای رویاهای دیوانه‌وار من بود. معتاد به چیزی شدم که مایلم آن را «خیرخواهی سیاسی» بنامم. سال 1984 بود.

¹. Institutional Investors

². Hedge Fund

در سال‌های پس از آن، تلاش کردم موفقیت‌آمیز را در مجارستان و دیگر کشورهای کمونیست تکرار کنم. در امپراتوری شوروی از جمله خود اتحاد شوروی نسبتاً خوب عمل کردم، اما داستان چین متفاوت بود.

اولین تلاش‌م در چین تا حدی نویدبخش به نظر می‌رسید. این تلاش شامل دیدارهایی بین اقتصاددانان مجارستان بود که در دنیای کمونیست بسیار تحسین می‌شدند و تیمی از اندیشمندان چینی مقبول که مشتاق بودند از مجارستانی‌ها یاد بگیرند.

براساس موفقیت نخستین، به چن ییزی^۱ سرکرده تیم اندیشمندان، پیشنهاد دادم الگوی مجارستانی را در چین پیاده کند. چن حمایت نخست‌وزیر ژائو زیانگ^۲ و معاون سیاسی اصلاح‌طلب‌اش بائو تانگ^۳ را به دست آورد.

در اکتبر ۱۹۸۶، سرمایه‌گذاری مشترک با فراخوان صندوق چین آغاز شد. این نهاد، مشابه دیگری در چین نداشت. روی کاغذ، استقلال تام و کامل داشت.

بائو تانگ مدافع آن بود. اما مخالفان اصلاحات بنیادی - که تعدادشان بسیار زیاد بود - برای حمله به او متحد شدند. آن‌ها ادعا کردند که من مأمور سازمان سیا هستم و از سازمان امنیت داخلی خواستند در این مورد تحقیق کند. برای حفاظت از خود، ژائو زیانگ یکی از مسئولان بلندپایه پلیس امنیت خارجی را به جای چن ییزی گمارد. دو سازمان هم‌عرض بودند و نمی‌توانستند در مسائل همدیگر دخالت کنند.

من تعویض را تأیید کردم چون از چن ییزی به دلیل اینکه به اعضای سازمانش بیش از حد امتیاز می‌داد و از جنگ‌های پشت‌پرده ناآگاه بود ناراضی بودم. اما متقاضیان صندوق چین خیلی زود متوجه شدند که سازمان تحت کنترل پلیس سیاسی قرار گرفته است و به مرور از آن کنار کشیدند. هیچ‌کس جسارت نداشت دلیل این مسئله را برایم توضیح دهد. در نهایت یک صاحب‌امتیاز چینی ریسک بزرگی را به جان خرید و مرا در نیویورک ملاقات کرد. دلیلش را به من گفت. درست پس از آن، ژائو زیانگ از قدرت کنار گذاشته شد و من این مسئله را دستاویز بستن بنیاد کردم. این اتفاق درست قبل از قتل‌عام میدان تیان‌آنمن^۴ در سال ۱۹۸۹ بود و «لکه‌ای سیاه» در پرونده کسانی که با بنیاد همکاری کرده بودند، به جا گذاشت. آن‌ها مسیری سخت و طولانی را برای پاک کردن نام‌هایشان طی کردند و عاقبت موفق شدند.

1. Chen Yizi

2. Zhao Ziang

3. Bao Tong

4. Tiananmen

با نگاهی به گذشته، روشن است که در تلاش برای ایجاد بنیادی که عملکردش به طرّقی برای مردم چین ناآشنا بود، اشتباه کردم. در آن زمان، دادن یک امتیاز، حسی از تعهد دوجانبه بین دهنده و دریافت‌کننده خلق می‌کرد و هر دو را به وفادار ماندن ابدی به یکدیگر وا می‌داشت.

از سال گذشته چه روی داده است

برای تاریخ اتفاقات زیادی روی داده است. اکنون اجازه بدهید به رویدادهایی که در سال گذشته رخ داد و برخی از آن‌ها مرا غافلگیر کرد بپردازم.

وقتی اولین بار به چین رفتم، افراد زیادی را در قدرت ملاقات کردم که باوری پرشور به اصول جامعه آزاد داشتند. در جوانی‌شان برای کار و بازآموزی به حومه‌ها تبعید شده و برخی از آن‌ها سختی‌هایی فراتر از مشقت‌های من در مجارستان تحمل کرده بودند. اما جان به‌در برده بودند و مشترکات زیادی داشتیم. همه ما گرفتار دیکتاتوری بودیم.

آن‌ها مشتاق یادگیری تفکرات کارل پوپر درباره جامعه باز بودند. هرچند آن مفهوم برایشان جذاب بود، برداشت آنان تا حدودی متفاوت از برداشت من ماند. آن‌ها با آداب کنفوسیوسی آشنا بودند، اما هیچ آدابی درباره رأی دادن [انتخابات آزاد] در چین وجود نداشت. افکار آنان فرقه‌ای و سلسه‌مراتبی باقی ماند و احترامی ذاتی برای عالی‌مرتبگان قائل بودند. اما من تساوی طلب بودم و می‌خواستم همه حقی برابر داشته باشند.

بنابراین وقتی شی جین پینگ در خانه با مخالفت جدی روبرو شد تعجب نکردم، اما با شکلی که این مخالفت به خود گرفت غافلگیر شدم. در آخرین مجمع تابستانی در استراحتگاه ساحلی بی‌داهه^۱، شی جین پینگ یکی دو درجه پایین کشیده شد. گرچه هیچ اعلام رسمی‌ای نشد، شایعات حاکی از این است که مجمع، لغو محدودیت زمانی زمامداری و کیش شخصیت را که شی جین پینگ به دور خود تنیده بود، نپذیرفته است.

درک اینکه چنین انتقاداتی فقط هشدار به جین پینگ درباره افراط‌هایش بوده اما لغو محدودیت دو دوره را نقض نکرد، مهم است. علاوه بر آن، «افکار شی جین پینگ» که او آن را به‌عنوان عصاره خودش از نظریه

¹. Beidaihe

کمونیستی ترویج می‌کند، تا حد «افکار رئیس مائو» بالا برده شد. بنابراین جین پینگ - احتمالاً برای همه عمر - رهبر عالی باقی می‌ماند. و پیامد نهایی ستیزهای سیاسی درونی حال حاضر، حل‌نشده باقی می‌ماند.

من روی چین تمرکز کرده‌ام، اما جوامع باز دشمنان بسیاری دارد؛ روسیه پوتین مهم‌ترین آنهاست. و خطرناک‌ترین سناریو وقتی است که این دشمنان همدست شده و از همدیگر یاد می‌گیرند چگونه مردمشان را بهتر سرکوب کنند. اکنون این سؤال مطرح می‌شود: برای متوقف کردن آنان چه می‌توان کرد؟

اولین گام پذیرفتن خطر است. به همین دلیل امشب زبان به اعتراض گشوده‌ام. اما حالا بخش سخت مسئله پیش رویمان قرار می‌گیرد. کسانی از ما که می‌خواهند جامعه باز را حفظ کنند، باید با همدیگر کار کنند و اتحادی مؤثر را شکل دهند. ما وظیفه‌ای داریم که نمی‌توان آن را به دولت‌ها واگذار کرد.

تاریخ نشان داده حتی دولت‌هایی که می‌خواهند از آزادی فردی حمایت کنند، آزادی شهروندان خودشان را بر آزادی فردی به‌عنوان اصلی همگانی مقدم می‌شمارند و علایق دیگری دارند. بنیادهای جامعه باز وقف حمایت از حقوق بشر هستند، به‌ویژه برای کسانی که دولت‌شان از آنها پشتیبانی نمی‌کند. وقتی چهل سال پیش کارمان را شروع کردیم، بسیاری از دولت‌ها از تلاش‌هایمان حمایت کردند، اما تعدادشان کم شده است. آمریکا و اروپا قوی‌ترین متحدان ما بودند، اما حالا گرفتار مشکلات خودشان هستند.

از این‌رو، قصد دارم بر چیزی که آن را مهم‌ترین پرسش برای جوامع باز می‌دانم تأکید کنم: چه اتفاقی در چین می‌افتد؟

این پرسش را فقط مردم چین می‌توانند پاسخ دهند. تنها کاری که از ما برمی‌آید، رسم خط تمایزی آشکار بین آنان و شی جین پینگ است. از آنجا که جین پینگ دشمنی خود با جامعه باز را رسماً اعلام کرده است، مردم چین تنها منبع امید ما هستند.

و درحقیقت، زمینه‌ای برای امیدواری هم وجود دارد. همان‌گونه که برخی کارشناسان چین برایم شرح دادند، یکجور آداب کنفوسیوسی وجود دارد که طبق آن از مشاوران امپراتور انتظار می‌رود وقتی با یکی از اعمال یا فرمان‌های او به‌شدت مخالفاند، زبان به نقد بکشایند، حتی اگر چنین کاری به تبعید یا اعدام منجر شود.

وقتی در آستانه ناامیدی بودم، این موضوع بسیار آرامم کرد. بیشتر مدافعان وفادار جامعه باز در چین - که حدوداً همسن من هستند - بازنشسته شده و جای آنان را افراد جوان‌تری گرفته‌اند که برای بالا رفتن از پلکان ترقی به شی جین پینگ وابسته‌اند. اما نخبگان سیاسی جدیدی سر برآورده‌اند که مایل‌اند از آداب کنفوسیوسی پاسداری کنند. این بدان معناست که جین پینگ همچنان مخالفان سیاسی خواهد داشت.

جین پینگ، چین را به عنوان الگو به دیگر کشورها عرضه می‌کند تا از آن سرمشق بگیرند، اما نه تنها در خانه، بلکه در خارج هم با انتقاد روبروست. طرح راه ابریشم او این قدر اجرایی شده که نقص‌هایش آشکار شود. این طرح برای پیشبرد منافع چین طراحی شد نه در جهت منافع کشورهای دریافت‌کننده؛ پروژه‌های بلندپروازانه زیربنایی آن اساساً با وام‌ها تأمین شدند، نه با امتیازات، و به بیشتر صاحب‌منصبان خارجی برای پذیرفتن آن رشوه دادند. ثابت شد که بسیاری از این پروژه‌ها صرفه اقتصادی ندارند.

نمونه بارز آن در سریلانکا است. چین در سریلانکا بندرگاهی ساخت و آن را حمایت مالی کرد ولی در نهایت در خدمت منافع استراتژیک خودش قرار گرفت. وقتی بندر در جذب حمل‌ونقل تجاری کافی برای پرداخت بدهی‌اش شکست خورد، چین موفق شد آن را به تملک خود درآورد. چند مورد مشابه در جاهای دیگر هم وجود دارد و موجب ناخوشنودی گسترده‌ای شده‌اند.

مالزی سردمدار عقب‌نشینی از این پروژه است. دولت قبلی به رهبری نجیب رزاق کاملاً فریفته چین بود، اما در مه 2018، رزاق با رأی مردم به ائتلافی به رهبری ماهاتیر محمد باخت. ماهاتیر بلافاصله چند پروژه زیربنایی بزرگ را متوقف کرد و اکنون در حال مذاکره بر سر میزان خسارتی است که مالزی باید به چین پرداخت کند.

وضعیت در پاکستان - بزرگ‌ترین دریافت‌کننده سرمایه‌گذاری چین - این قدر روشن نیست. ارتش پاکستان کاملاً به چین وابسته است، اما موقعیت عمران خان که اوت گذشته نخست‌وزیر شد؛ متزلزل‌تر است. در ابتدای 2018، چین و پاکستان برنامه‌های بلندپروازانه‌ای را برای عملیات نظامی اعلام کردند. در اواخر سال، پاکستان دچار بحران‌های مالی عمیقی بود. اما یک چیز آشکار شد: چین قصد دارد از طرح راه ابریشم برای مقاصد نظامی هم استفاده کند.

همه این شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها، شی جین پینگ را به تعدیل رفتارش نسبت به طرح راه ابریشم واداشت. او در سپتامبر اعلام کرد که از «پروژه‌های بیهوده» به نفع طرح‌های دقیق‌تر پرهیز خواهد شد و در اکتبر، روزنامه «مردم» هشدار داد که پروژه‌ها باید در خدمت منافع کشورهای دریافت‌کننده باشند.

حالا از قبل به مشتری‌ها اخطار داده شده و چندتا از آن‌ها، از سیرالئون تا اکوادور، پروژه‌ها را زیرسؤال برده‌اند یا درباره بهتر کردن شرایط قراردادهای مذاکره می‌کنند.

از همه این‌ها مهم‌تر، دولت آمریکا حالا چین را به عنوان «رقیبی استراتژیک» به رسمیت می‌شناسد. دونالد ترامپ آشکارا غیرقابل پیش‌بینی است، اما این تصمیم در نتیجه نقشه‌ای با دقت آماده شده، حاصل شده است. از آن زمان، رفتار دمدمی و غیرطبیعی ترامپ به شکلی وسیع با «سیاست [در قبال] چین» اتخاذ شده توسط

نمایندگان حکومت و نظارت مت پاسبینجر^۱ مشاور مسائل آسیای شورای امنیت ملی، و دیگران خنثی شده است. این سیاست در چهارم اکتبر 2018 به وسیله مایک پنس^۲ معاون اول رئیس جمهور ترسیم شد.

به رغم این، اعلام چین به عنوان رقیب استراتژیک، زیاده ساده لوحانه است. چین بازیگر جهانی مهمی است. سیاست مؤثر در قبال چین نمی تواند به یک شعار تقلیل یابد. لازم است بسیار پخته تر، مفصل و عملی و نیز شامل نوعی واکنش اقتصادی آمریکایی به طرح راه ابریشم باشد. طرح مت پاسبینجر پاسخی به این سؤال نمی دهد که آیا هدف نهایی آن هموار کردن زمین بازی است یا خارج کردن کامل چین از چرخه بازی.

شی جین پینگ این تهدید را کاملاً درک کرد که سیاست جدید آمریکا برای زیر سؤال بردن رهبری اوست. او قمار کرد و در اجلاس گروه 20^۳ در بوئنوس آیرس، به ملاقاتی شخصی با ترامپ رفت. همزمان خطر جنگ تجاری جهانی فزونی گرفت و بازار سهام، در دسامبر، به تنزل جدی قیمت ها تن داد. این مسئله برای ترامپ که همه تلاش اش را بر انتخابات میان دوره ای 2018 متمرکز کرده بود، مشکلاتی ایجاد کرد. وقتی ترامپ و جین پینگ ملاقات کردند، هردو برای معامله مشتاق بودند. تعجبی ندارد که به این هدف رسیدند، اما نتیجه چندان قاطع نیست: آتش بسی نود روزه.

در این اثنا، نشانه های روشنی وجود دارد مبنی بر اینکه افول اقتصادی گسترده ای در چین در حال روی دادن است که سایر جهان را نیز تحت تأثیر قرار می دهد. افول جهانی آخرین چیزی است که بازار می خواهد به خود ببیند.

قرارداد اجتماعی ناگفته ای در چین، بر افزایش پیوسته استاندارد زندگی بنا شده است. اگر افول در اقتصاد و بازار سهام چین به اندازه کافی طاقت فرسا باشد، می تواند این قرارداد اجتماعی را تضعیف کند و حتی جامعه بازرگانی را علیه شی جین پینگ بشوراند. چنین کساد اقتصادی همچنان می تواند ناقوس مرگ طرح راه ابریشم را به صدا درآورد زیرا امکان دارد منابع جین پینگ برای ادامه تأمین مالی آن همه سرمایه گذاری های زیانبار تمام شود.

در زمینه نظارت جهانی اینترنت، کشمکش پنهانی بین غرب و چین وجود دارد. چین می خواهد با تحت سلطه گرفتن جهان در حال رشد به وسیله پلتفرم ها و تکنولوژی های جدیدش، قوانین و پرونده هایی را که بر اقتصاد دیجیتال حاکم است، دیکته کند. این روش تهدیدی بر آزادی اینترنت و به طور مستقیم برای خود جامعه باز است.

¹. Matt Pottinger

². Mike Pence

⁴. G20، اجلاس گروه 20، اجلاس بین المللی شامل دولتمردان و رؤسای بانک های مرکزی 19 کشور و اتحادیه اروپا.

پارسال، هنوز باور داشتیم که چین باید عمیق‌تر در بنیادهای نظارت جهانی به بازی گرفته شود، اما از آن زمان، رفتار شی جین پینگ نظرم را عوض کرده است. دیدگاه کنونی من این است که به جای برپا کردن جنگ تجاری با عملاً کل دنیا، آمریکا باید بر چین تمرکز کند. به جای اعمال فشار ملایم بر زی.تی.ئی^۱ و هواوی^۲ آنان را به شدت گوشمالی دهد. اگر این شرکت‌ها موفق به تسلط بر بازار اینترنت نسل پنجم^۳ (5G) شوند، خطر امنیتی غیرقابل‌قبولی را برای سایر جهان ایجاد می‌کنند. اما چین شی جین پینگ یک پاشنه آشیل هم دارد: برای چیپ‌های پیشرفته و تکنولوژی‌ای که هم هواوی و هم سامسونگ استفاده می‌کنند، به منابع کنترل‌شده خارجی به‌ویژه آمریکایی نیاز دارد. با قطع ملزومات، هردو آنها از بازار تجاری اخراج خواهند شد. قراردادن هواوی در «لیست سیاه» گامی درست بود، اما ترامپ بیشتر دنبال منافع شخصی خود است تا منافع ملی. او زی.تی.ئی را معاف کرد و باب مذاکره را برای هواوی باز گذاشت تا از تنزل قیمت‌های بازار سهام که ممکن است به شانس او برای انتخاب مجدد در سال 2020 لطمه بزند جلوگیری کند.

در پایان، اجازه بدهید پیامی را که امشب می‌خواهم به شما برسانم خلاصه کنم. نکته کلیدی من این است که ترکیبی از رژیم‌های سرکوبگر با انحصارگران اینترنتی، آن رژیم‌ها را از برتری ذاتی بر جوامع باز بهره‌مند می‌کند. ابزار کنترل، ابزاری مفید در دست رژیم‌های خودکامه است، اما تهدیدی مرگبار برای جوامع باز نیز هست.

چین نه تنها رژیمی سلطه‌جو در جهان امروز، بلکه ثروتمندترین، قدرتمندترین و از نظر تکنولوژی پیشرفته‌ترین کشور است. این مسئله، شی جین پینگ را خطرناک‌ترین دشمن جوامع باز می‌کند. برای همین تمایز بین سیاست‌های جین پینگ از آرمان‌های مردم چین بسیار اهمیت دارد. سیستم اعتبار اجتماعی، اگر اجرایی شود، به جین پینگ کنترل کامل بر مردم را می‌دهد. از آنجا که جین پینگ خطرناک‌ترین دشمن جوامع باز است، ما باید امیدمان را بر مردم چین و به‌ویژه بر جوامع تجاری و نخبگان سیاسی مایل به پاسداری از آداب کنفوسیوس معطوف کنیم.

این بدان معنا نیست که باورمندان به جامعه باز باید بی تفاوت بمانند. واقعیت این است که ما در جنگ سردی هستیم که خطر تبدیل شدن به جنگی داغ را دارد. البته اگر جین پینگ و ترامپ دیگر در قدرت نباشند، شانس رشد همکاری گسترده‌تر بین دو ابرقدرت سایبری وجود دارد.

^۱. ZTE، شرکت تجهیزات مخابراتی چونگ شینگ، شرکت چند ملیتی چینی، که در زمینه ارائه تجهیزات مخابراتی فعالیت می‌کند.

^۲. Huawei

^۳. Fifth Generation، اینترنت نسل پنجم یا 5G را انقلاب بعدی در انتقال اطلاعات به شکل بی‌سیم نامیده‌اند که می‌تواند خطرات امنیتی زیادی برای افراد و نهادها به‌بار بیاورد.

رویای چیزی شبیه پیمان سازمان ملل متحد که پس از جنگ جهانی دوم سربرآورد، امکان پذیر است. چنین پیمانی، پایانی مناسب بر جریان کنونی کشمکش بین ایالات متحد و چین خواهد بود و همکاری بین‌المللی را بازسازی و به جوامع آزاد امکان شکوفایی می‌دهد. این خلاصهٔ پیام من بود.

فصل دوم

خیریه سیاسی من

مردی خودخواه با بنیادی خیرخواهانه

من هم خودخواه و هم خودمحورم و از اعتراف به آن هیچ ابایی ندارم. با این حال، طی سی سال گذشته، موسسه فراگیر خیرخواهانه‌ای را بنیان گذاشتم - بنیادهای جامعه باز که بودجه سالانه آنان حول پانصد میلیون دلار شناور بوده و حالا به‌سوی یک میلیارد می‌رود (هزینه‌های کل از سال 1979 تا 2018 حدود پانزده میلیارد دلار است). فعالیت‌های بنیادهای جامعه باز تا هر بخشی از جهان امتداد می‌یابد و شامل دامنه‌ای چنان وسیع از موضوعات می‌شود که حتی خودم نیز از آن حیرت‌زده‌ام. البته من تنها فردی نیستم که هم خودخواه و هم خودمحور است؛ بیشتر ما این‌گونه‌ایم. فقط من بیشتر تمایل دارم آن را بپذیرم. افراد حقیقتاً بخشنده زیادی در جهان وجود دارند، اما تعداد معدودی از آن‌ها ثروت ضروری برای خیرخواه بودن را اندوخته‌اند.

من همیشه به خیرخواهی مظنون بوده‌ام. از نظر من، خیرخواهی با طینت انسان جور در نمی‌آید؛ بنابراین میزان زیادی ریاکاری و تناقض ایجاد می‌کند. چند مثال می‌زنم: قرار است خیرخواهی به معنای فداکردن چیزی در جهت منافع دیگران باشد، اما خیریه‌ها مایل‌اند در درجه اول بر منافع خودشان متمرکز باشند؛ خیرخواهی قرار است کمک کردن به مردم باشد، با این حال، اغلب افراد را وابسته و آن‌ها را به کالای خیریه‌ها تبدیل می‌کند؛ متقاضیان آنچه را بنیادها دوست دارند بشنود به آنان می‌گویند، سپس بنیادها آنچه را متقاضیان می‌خواهند انجام می‌دهند.

با توجه به رویکرد انتقادی‌ام نسبت به خیریه، چرا حجم بزرگی از ثروت و انرژی‌ام را صرف آن می‌کنم؟ بخشی از پاسخ، در گذشته شخصی و تاریخ من نهفته است و بخشی در چارچوب فکری‌ای که در کل زندگی راهنمایم

بوده و بخشی نیز کاملاً اتفاقی است. تجربه سازنده زندگی‌ام، اشغال مجارستان به‌دست آلمان نازی در سال 1944 بود. هنوز چهارده سالم نشده بود. اگر به‌خاطر پدرم - که خطرات را درک و بهتر از اکثر افراد دیگر با آن برخورد کرد - نبود، امکان داشت به‌سادگی پریپر شوم یا از آسیب روحی و روانی همیشگی رنج ببرم. پدرم تجربه مشابهی را با جنگ جهانی اول از سرگذرانده بود که او را برای آنچه در جنگ دوم روی داد، آماده کرد.

آن‌گونه که دوست دارم داستان را تعریف می‌کنم؛ پدرم در جنگ جهانی اول به‌عنوان داوطلب به ارتش اتریش-مجارستان پیوست و به‌دست روس‌ها اسیر شد. به‌عنوان زندانی جنگی او را به سیبری بردند. در اردوگاه، سردبیر یک مجله ادبی دست‌نویس شد که روی تخته‌ای به نمایش درمی‌آمد و «آرمان» نامیده می‌شد. نویسندگان مقالات معمولاً پشت تخته می‌ایستادند و به نظرات خوانندگان گوش می‌دادند. پدرم آن صفحات را با خود به خانه آورد و یادم می‌آید در کودکی به آن‌ها نگاه می‌کردم. آرمان شهرت زیادی برای پدرم به همراه آورد و او به‌عنوان نماینده زندانی‌ها انتخاب شد. وقتی تعدادی از اسرای جنگ، از اردوگاهی در آن نزدیکی فرار کردند، نماینده آنان در اقدامی تلافی‌جویانه تیرباران شد. به‌جای انتظار برای اتفاقی مشابه در اردوگاهش، پدرم گروهی از زندانیان را جمع و فراری را سازماندهی کرد، آن‌ها با هدف رفتن به سمت جنوب اقیانوس یک کَلک ساختند. اما دانش‌شان از جغرافیا ناکافی بود و نمی‌دانستند که همه رودخانه‌های سیبری به درون اقیانوس منجمد شمالی می‌ریزد. وقتی متوجه اشتباهشان شدند، از کلک پیاده شدند و از عرض تایگای خالی از سکنه به‌سوی تمدن بازگشتند. در دوران بی‌قانونی انقلاب روسیه گیر افتادند و ماجراهایی دلخراش را از سرگذراندند. آن دوره تجربه سرنوشت‌ساز او بود.

درنهایت، پدرم موفق شد به مجارستان برگردد، اما مردی کاملاً متفاوت شده بود. وقتی برای ارتش داوطلب شد، مرد جوان جاه‌طلبی بود. در نتیجه ماجراهایش در روسیه، جاه‌طلبی‌اش را از دست داده بود و چیزی از زندگی نمی‌خواست جز لذت بردن از آن. تربیت دو فرزندش یکی از لذات اساسی او بود. همین از او پدری بسیار خوب ساخت. همچنین دوست داشت به دیگران کمک و آن‌ها را راهنمایی کند و در دوست شدن با غریبه‌ها مهارت داشت. او به بینش‌ها و قضاوت‌های خود اهمیت زیادی می‌داد. اما در جنبه‌های دیگر، ابداً مردی خودخواه یا خودمحور نبود.

وقتی آلمان‌ها در 19 مارس 1944 مجارستان را اشغال کردند، پدرم دقیقاً می‌دانست چه کند. او درک می‌کرد که وضعیت غیرعادی است و کسانی که در آن برهه از قوانین عادی پیروی می‌کنند، در خطر قرار می‌گیرند. او نه‌تنها برای کل افراد خانواده بلکه برای حلقه بزرگی از افراد دیگر نیز مدارک جعلی تدارک دید. از آن‌ها که قدرت پرداخت داشتند، مبلغی - گاهی بسیار گزاف - می‌گرفت و به آن‌ها که نداشتند، بدون چشمداشت کمک

می‌کرد. هرگز ندیده بودم آن قدر سخت و جدی کار کند. آن روزها عالی‌ترین ساعات زندگی‌اش بودند. هم افراد خانواده‌اش و هم اکثر کسانی که او راهنمایی یا کمکشان کرد، از جنگ جان به‌در بردند.

سال اشغال از سوی آلمان، 1944، تجربهٔ سرنوشت‌ساز من بود. ما به‌جای تن دادن به سرنوشت، در برابر نیرویی شیطانی که بسیار قوی‌تر از ما بود مقاومت کردیم - و پیروز شدیم. ماجرای هیجان‌انگیز شبیه فیلم *مهاجمان صندوق گمشده*¹ بود. نه تنها زنده ماندیم، بلکه موفق شدیم به دیگران کمک کنیم. این جریان تأثیری ماندگار بر من گذاشت و به من اشتیایی برای خطرکردن داد. تحت راهنمایی عاقلانهٔ پدرم، یاد گرفتم چگونه با آن برخورد کنم - کشف مرزهای «امکان» اما نرفتن به ورای محدوده‌ها. من به شکلی مثبت از مقابله با واقعیتِ خشن لذت می‌برم و جذب گلاویز شدن با مشکلات ظاهراً حل‌نشده می‌شوم.

کمک به دیگران هرگز مفهوم مثبت خود را برایم از دست نداد، اما تا مدت‌های طولانی، شانس کمی برای انجام آن داشتم.

پس از ماجراهای گیج‌کنندهٔ جنگ و دورهٔ بلافاصله پس از جنگ، زندگی در مجارستان بسیار ملالت‌بار بود. کشور از سوی نیروهای روسیه اشغال شده بود و حزب کمونیست قوانین خود را تحکیم می‌کرد. می‌خواستم از کشور خارج شوم و با کمک پدرم، موفق به این کار شدم. در سپتامبر 1947 برای تحصیل راهی انگلستان شدم.

زندگی در لندن نومییدی شدیدی به همراه داشت. هفده ساله، با پول کم و ارتباطات معدود، احساس تنهایی و بدبختی می‌کردم. موفق شدم وارد کالج شوم، اما تجربهٔ دلپذیری نبود. همهٔ دانشجویانی که والدین‌شان ساکن انگلستان بودند، واجد دریافت مقرری از شورای محلی بودند. من استثنا بودم زیرا والدینم با من نبودند. کار کردن برای پرداخت هزینهٔ کالج مرسوم نبود، اما من مجبور بودم به چنین کاری تن بدهم.

طی آن دورهٔ سخت، دو برخورد با خیریه داشتم و از آن زمان، آن‌ها نگرش من به کار خیر را تغییر دادند. کمی پس از رسیدن به لندن، برای حمایت مالی به سراغ شورای JBG² رفتم. آن‌ها براساس خط مشی خود - که فقط بر حمایت از جوانانی که حرفه‌ای یاد می‌گرفتند، نه بر دانشجویان تأکید داشت - درخواستم را رد کردند. بعدها، وقتی دانشجوی مدرسهٔ اقتصادی لندن بودم، در کریسمس، شغلی موقت به‌عنوان باربر راه‌آهن به‌دست آوردم و در همان حرفه پایم شکست. با چوب‌های زیربغل از بیمارستان بیرون آمدم و فکر کردم این‌بار فرصت خوبی است تا کمی پول از آن شورا بگیرم. با چوب‌دستی‌ها دوطبقه پله را بالا رفتم و درخواست حمایت موقت دادم. آن‌ها شعارشان را دربارهٔ کمک به کارآموزان تکرار کردند، اما نتوانستند از پذیرش من اجتناب کنند. سه پوند به من

¹. The Raiders of the Lost Ark، فیلمی از مجموعه «ایندیانا جونز» ساخته استیون اسپیلبرگ

². Jewish Board of Guardians

دادند که به‌سختی برای یک هفته‌ام کافی بود. این وضعیت سه هفته ادامه یافت، هر بار مجبور بودم با چوب زیربغل برای گرفتن پول از آن پله‌ها بالا بروم.

در همان زمان، هم‌اتاقی‌ام با شنیدن داستانم تصمیم گرفت به همان شورا برود و خود را آماده کارآموزی یک حرفه معرفی کند. او نمی‌توانست در شغل‌هایی که آن‌ها برایش پیدا می‌کردند زیاد دوام بیاورد، اما به‌هرحال همچنان حمایت‌اش می‌کردند. پس از مدتی، شورا می‌خواست برای دریافت کمک مرا به شورای صدمات صنعتی^۱ بفرستد، اما گفتم نمی‌توانم به آنجا بروم زیرا غیرقانونی کار می‌کردم و نمی‌خواستم ویزای تحصیلی‌ام را به خطر بیندازم. واقعیت نداشت. شغل موقت در راه‌آهن کاملاً قانونی بود، اما آن‌ها این را نمی‌دانستند. آن‌ها برای راستی‌آزمایی من، یک مددکار اجتماعی فرستادند، اما او هم چیزی نفهمید. بنابراین وقتی از کمک بیشتر به من خودداری کردند، اخلاقاً خود را مجاز دانستم که نامه‌ای پرشور و آتشین برای رئیس شورا بنویسم و در آن گفتم «من زنده می‌مانم، اما غمگین می‌شوم که شورای تحت ریاست شما، به کمک به دانشجویی جوان و هم‌کیش شما که پایش شکسته و نیازمند است، تمایلی ندارد.» آن نامه تأثیر دلخواه را داشت.

رئیس ترتیبی داد تا هفته‌ای سه پوند دریافت کنم بدون آنکه مجبور باشم از پله‌ها بالا بروم. پس از بازکردن گچ، کنار گذاشتن چوب‌دستی‌ها و تعطیلاتی مجانی در جنوب فرانسه، در نامه‌ای به رئیس نوشتم که دیگر به کمک او نیازی ندارم و ازش تشکر کردم. گرچه آن بنیاد را فریب داده بودم، اخلاقاً آن را توجیه می‌کردم زیرا در مورد من تحقیق کرده و نفهمیده بودند دروغ می‌گویم. تحت آن شرایط، رفتار آن‌ها را غیرمنصفانه تصور می‌کردم.

برخورد دیگرم با خیریه زمانی بود که شب‌ها به‌عنوان گارسن در کلوبی شبانه کار می‌کردم و روزها درس می‌خواندم. وقتی استاد راهنمایم این را فهمید، به جامعه کویکرها^۲ اطلاع داد و آن‌ها برایم پرسش‌نامه‌ای فرستادند. پس از پر کردن آن، بدون هیچ قیدوشرطی چکی به مبلغ چهل پوند برایم فرستادند. کار آنان به‌عنوان روش صحیح کمک به مردم مرا تحت تأثیر قرار داد. پس از سقوط 2008 توانستم بدون هیچ سؤال، برای نزدیک به یک میلیون بچه‌مدرسه‌ای نیویورک - که خانواده‌هایشان به بهزیستی یا کوپن غذا وابسته بودند - برنامه‌ریزی کنم تا چکی دویست دلاری دریافت کنند. 20 درصد هزینه را به نیابت از شهرداری نیویورک تقبل کردم تا برای دریافت کمک‌هزینه از دولت فدرال به‌عنوان بخشی از بسته مشوق اقتصادی، واجد شرایط شود. شصت سال بعد، بخشش کویکرها، پاداش‌های فراوانی به‌بار آورد و من به‌رغم حملات بدخواهانه نیویورک پُست^۳ به «اعانه‌های رفاهی» حس خوبی داشتم.

¹. Industrial Injuries Board

². Quakers، فرقه کویکر، گروهی از مسیحیان که جامعه دوستی خوانده می‌شود و هیچ مراسم رسمی یا نظام اعتقادی‌ای ندارد و شدیداً با خشونت و جنگ مخالف است.

³. New York Post

پس از پایان کالج، دوران سختی را برای یافتن راهم در جهان طی کردم. چند شروع اشتباه در انگلستان داشتم و عاقبت کارم به نیویورک ختم شد، ابتدا به عنوان کارگزار سهام، بعد به عنوان تحلیل گر اوراق قرضه و فروشنده سازمانی و عاقبت به عنوان مدیر یکی از اولین صندوق های سرمایه گذاری پوششی. طی آن دوره، چندان خیرخواه نبودم. تنها فعالیت قابل ذکر، تلاش برای احیای پارک مرکزی^۱ بود. در همکاری با دیک گیلدر^۲، کارگزار و سرمایه گذار، صندوق اجتماعی پارک مرکزی را ایجاد کردیم، اما چندان موفق نبودیم. سازمانی دیگر، انجمن حفاظت از پارک مرکزی، رابطه ای نزدیک با مدیریت پارک برقرار کرد و گام های بسیار بزرگ تری در احیای آن برداشت. بزرگ ترین دستاورد من منحل کردن سازمان مان و ادغام آن با سازمانی موفق بود. طی آن فرآیند، کشف کردم که سازمان های خیریه زندگی ای مستقل از مأموریت اعلام شده شان دارند و ایجاد یک سازمان خیریه بسیار آسان تر از پایان دادن به آن است.

با شروع به عنوان دانشجوی مدرسه اقتصاد لندن و ادامه در نیویورک، نظریه ای از واکنش پذیری را پروراندیم که هم در پولسازی به عنوان مدیر صندوق سرمایه گذاری پوششی راهنمایم شد، هم در صرف آن به عنوان خیری سیاست محور. به دلایلی این را در مقدمه شرح دادم، آخرین نسخه آن در فصل شش در دسترس است.

در روزهای کالج، چارچوب نظری ام به پختگی الان نبود. اما ایده های اصلی مشابه بودند و شامل نه فقط اقتصاد بلکه سیاست و مسائل انسانی در کل نیز می شدند. طرز تفکر من به شدت تحت تأثیر کارل پوپر فیلسوف اتریشی بود، ابتدا از طریق کتابش، *جامعه باز و دشمنان آن*^۳ و سپس از طریق نظریه روش علمی اش.

واحدهای دوره لیسانس را یک سال زودتر تمام کردم و تا گرفتن مدرک یک سال وقت برای تلف کردن داشتم. پوپر را به عنوان استاد راهنما انتخاب کردم و دو رساله برایش نوشتم. پس از کالج باید خرج زندگی ام را درمی آوردم، اما هرگز علاقه ام به رابطه پیچیده بین تفکر و واقعیت را از دست ندادم. چند سال پس از ترک کالج، رساله ای را با عنوان «بار سنگین هوشیاری»^۴ به پوپر تقدیم کردم. شغل تجاری من، با شروع های غلط و گام های اشتباه، مسیری پرپیچ و خم را دنبال کرد ولی عاقبت به مدیریت یکی از اولین صندوق های سرمایه گذاری پوششی در نیویورک رسیدم. در سال 1969 با سه میلیون دلار شروع کردم. تا سال 1979، سرمایه به یکصد میلیون رسید، البته بیشتر از طریق درآمدهای تقسیم نشده. حدود چهل میلیون از آن به من تعلق داشت. فکر کردم آن پول برای من و خانواده ام بیش از کافی است. فشار ریسک پذیری در سرمایه گذاری با پول قرضی^۵ فوق العاده زیاد بود. در یک موقعیت، بدون آماده سازی منابع مالی لازم، با خرید تعداد بسیار زیادی از اوراق قرضه دولت بریتانیا

¹. Central Park

². Dick Gilder

³. *The Open Society and Its Enemies*

⁴. *The Burden of Consciousness*

⁵. Leveraged Basis

با ضرب‌الاجل کوتاه‌مدت^۱ موافقت کردم. دیوانه‌وار در لندن می‌چرخیدم، تلاش می‌کردم خطی اعتباری بیابم و هنگام راه رفتن در خیابان لیدن‌هال^۲، فکر می‌کردم هر آن دچار حمله قلبی می‌شوم. به خود گفتم: «این ریسک رو کردم تا در کمترین زمان و با کمترین تلاش پول زیادی به دست بیارم، اما اگر همین الان بمیرم، یه بازنده‌ام. بی‌معناست که زندگی‌ام رو به خطر بندازم تا پول دربیارم.» آن زمان بود که تصمیم گرفتم کاری ارزشمند انجام بدهم و بنیادی درست کردم. مدت‌ها، به‌شدت درباره آنچه واقعاً برایم مهم بود، فکر کردم. به چارچوب نظری نسبتاً مبهم‌ام برای راهنمایی اعتماد کردم و مستقیماً سراغ مفهوم جامعه باز رفتم که یکی از سنگ‌های زیربنایی آن چارچوب است.

تا آنجا که می‌دانم، عبارت «جامعه باز» اولین بار از سوی هنری برگسون^۳ فیلسوف فرانسوی در رساله‌اش «دو خاستگاه اخلاق و مذهب»^۴ استفاده شد. یک خاستگاه قبیله‌ای بود و به جامعه بسته منجر می‌شد؛ دیگری جهانی بود و با جامعه باز پیوند داشت. کارل پوپر خاطرنشان می‌کرد که جوامع باز می‌توانند با ایدئولوژی‌های جهانی که ادعا می‌کنند حقیقت نهایی را در اختیار دارند، به جوامع بسته تبدیل شوند. آن ادعا اشتباه است؛ بنابراین، چنین ایدئولوژی‌هایی می‌توانند فقط با استفاده از روش‌های اجباری سلطه یابند. برخلاف آن، جوامع باز می‌پذیرند که آدم‌های متفاوت، دیدگاه و علایق متفاوتی دارند؛ آن‌ها قوانین بشرساخته را برای قادر ساختن انسان‌ها به همزیستی مسالمت‌آمیز معرفی می‌کنند. با تجربه حکومت نازی و کمونیسم در مجارستان، عمیقاً تحت‌تأثیر ایده‌های پوپر بودم. من مأموریت بنیادم را این‌گونه تعریف کردم: (1) بازکردن جوامع بسته، (2) زیست‌پذیرتر کردن جوامع باز، (3) ترویج و تشویق تفکر انتقادی. اکنون سال 1979 بود.

راه‌اندازی

بنیاد شروعی کند داشت. من از دام‌ها و تناقضات کار خیریه مطلع بودم و می‌خواستم از آن‌ها اجتناب کنم. در موسسه هلسینکی واچ^۵ - سازمان تازه‌کار حقوق بشری که بعداً دیده‌بان حقوق بشر شد - کارآموزی کردم. در

¹. Short Notice

². Leadenhall

³. Henri Bergson

⁴. Two Sources of Morality and Religion

⁵. Helsinki Watch، موسسه غیردولتی آمریکایی که سال 1978 به‌وسیله رابرت برنشتاین تأسیس شد و هدف آن دیدمبانی از پیروی شوروی سابق از توافقات هلسینکی بود و با بزرگتر شدن، شروع به استفاده از مدیوم‌های رسانه‌ای برای مستند ساختن نقض حقوق بشر توسط حکومت‌های بدرفتار کرد.

جلسات چهارشنبه صبح که رویدادها و فعالیت‌های جاری مورد بحث قرار می‌گرفت، شرکت می‌کردم. همچنین در سفری تحقیقاتی به السالوادور و نیکاراگوئه رفتم که هردو درگیر جنگ داخلی بودند. چیزهای زیادی یاد گرفتم، اما خودم کار نسبتاً کمی انجام دادم. با مهاجر روسی، ولادیمیر بوکوفسکی^۱، که در افغانستان اشغال شده از سوی شوروی فعال بود، آشنا شدم. اما وقتی فهمیدم این فعالیت‌ها می‌تواند سبب کشته شدن مردم یا قاتل شدن آن‌ها شود، از حمایت او دست برداشتم.

بعداً در سفر تحقیقی دیگری به روسیه رفتم و آنجا وارد رابطه‌ای صمیمانه با یک ریفیوزنک^۲ شدم و از طریق یک مهماندار هواپیمایی سوئیس، شروع به فرستادن پول برای او کردم تا او هم آن را بین دگراندیشان روسیه توزیع کند. درنهایت، بنیاد من، منبعی اساسی برای حمایت مالی از جنبش‌های دگراندیش در سراسر اروپای شرقی شد.

اولین تعهد عمده و مستقلم در آفریقای جنوبی بود. یک دوست زولو^۳ در نیویورک داشتم، هربرت ولاکازی^۴ که در دانشگاهی در کانکتیکت^۵ مدرس بود. او برای در دست گرفتن پُستی در دانشگاه ترانسکای^۶ - یکی از سرزمین‌های تحت سلطه نظام آپارتاید^۷ - به آفریقای جنوبی برگشت. سال 1980 او را ملاقات کردم و از زاویه‌ای غیرمعمول، درباره آفریقای جنوبی اطلاعات کسب کردم. اینجا جامعه‌ای بسته بود با همه نهادهای کشوری جهان‌اولی؛ اما براساس زمینه‌های نژادی، اکثر جمعیت از همه امکانات بی‌ بهره بودند. کجا می‌توانستم فرصت بهتری برای بازکردن جامعه‌ای بسته پیدا کنم؟ با استوارت ساوندرز^۸ معاون رئیس دانشگاه کیپ‌تاون^۹ که مشتاق گشودن درهای دانشگاه به روی دانشجویان سیاه‌پوست بود، ملاقات کردم. شهریه همه دانشجویان پذیرفته‌شده دانشگاه را دولت می‌پرداخت. فرصت را برای استفاده از منابع دولت آپارتاید برای بازکردن آن قاپیدم و پیشنهاد دادم که هزینه زندگی هشتاد دانشجوی سیاه را می‌پذیرم.

سال بعد دوباره به آفریقای جنوبی رفتم، اما آن سفر موفقیت کمتری به همراه داشت. می‌خواستم از هنر و فرهنگ آفریقایی حمایت کنم، بنابراین از نادین گوردیمر^{۱۰} که بعدها جایزه نوبل ادبیات را کسب کرد، خواستم

¹. Vladimir Bukovsky

¹. Refusenik، در شوروی سابق به معنای کسی بود که درخواست مهاجرتش رد شده است.

². Zulu، اهل ناتال در جنوب آفریقا

⁴. Herbert Vilakazi

⁵. Connecticut

⁶. Transkai

⁵. Apartheid، نظام نژادپرستی، نفاق و جدایی بین سفیدپوستان و سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی

⁸. Stuart Saunders

⁹. Capetown

¹⁰. Nadine Gordimer

نویسنده و فعال سیاسی اهل آفریقای جنوبی

که برای بحث دربارهٔ اینکه چگونه می‌شود آن حمایت را به بهترین شکل انجام داد، ملاقاتی با رهبران فرهنگی آفریقا ترتیب دهد. اما آن ملاقات ناموفق بود. تا آن زمان همه مرا می‌شناختند. همه می‌دانستند که خیری ثروتمند از نیویورک هستم و شرکت‌کنندگان آن جلسه، ظرفی از طلا را نشسته در وسط اتاق می‌دیدند؛ تنها بحث‌شان این بود که چگونه آن را بین خود تقسیم کنند. تصمیم گرفتم پروژه را لغو و همه را از خود ناامید کنم.

همچنین به دانشگاه کیپ‌تاون رفتم و کشف کردم که به دلیل اهدای برخی از بورسیه‌های جامعه باز به دانشجویان قبلاً ثبت‌نام شده یا انصراف برخی از دانشجویان جدید، تعداد دانشجویان سیاه‌پوست به کمتر از هشتاد نفر رسیده. دانشجویانی که ملاقات کردم، کاملاً ناراضی به نظر می‌رسیدند. آن‌ها احساس می‌کردند کسی دوست‌شان ندارد، علیه‌شان تبعیض قائل می‌شوند و فرهنگی بیگانه بر آن‌ها تحمیل می‌شود و از عهدهٔ نیازهای آکادمیک هم برنمی‌آیند. با استادان نیز ملاقات کردم و برخلاف معاون دانشگاه، آن‌ها را آدم‌هایی بسته یافتم.

تصمیم گرفتم پروژه را ادامه ندهم؛ البته به حمایت از اولین گروه ادامه می‌دادم. با نگاهی به گذشته، معلوم شد که ادامه ندادن پروژه تصمیم بدی است. معاون دانشگاه، مربی سیاهی را برای دانشجویان سیاه‌پوست استخدام کرد- به‌طور اتفاقی آن فرد دوستم هربرت ولاکازی بود- و در نتیجه آنان بسیار بهتر عمل کردند. وقتی نظام آپارتاید نابود شود، بسیار عالی می‌شد که تعداد زیادی دانش‌آموخته دانشگاهی سیاه‌پوست داشته باشیم اما در آن زمان تصمیم‌ام را گرفتم، نظام آپارتاید به نظر بسیار مستحکم می‌آمد. چند پروژه دیگر را هم امتحان کردم، اما احساس می‌کردم هیچ‌کدام از کارهایم تغییری در سیستم ایجاد نمی‌کند. فکر می‌کردم صرفاً برای نمایش میزان ظرفیت و بردباری‌شان، فعالیت‌های مرا تحمل می‌کنند. به‌جای اینکه من از حکومت آپارتاید استفاده کنم، به نظر می‌رسید دولت آپارتاید از من استفاده می‌کرد: با تحمل فعالیت‌های من، آن‌ها تصویر خارجی خود را بهبود می‌بخشیدند. با نگاهی به گذشته، آرزو می‌کنم کاش سرسخت‌تر می‌بودم. این تجربه یادم داد که جنگیدن برای اهداف ظاهراً مایوس‌کننده ارزش دارد.

فعالیت مهم بعدی‌ام در مجارستان بود. در اوایل دههٔ 1980، رژیم کمونیستی مجارستان مشتاق بود از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی پذیرفته شود و این میل، فرصتی در اختیارم قرار داد تا گروهی از دگراندیشان مجارستانی را برای گذراندن دوره‌ای یک‌ساله در دانشگاه نیویورک از آنجا بیرون بیاورم؛ آن‌ها اجازه یافتند تا کشور را ترک کنند. این فرصت، یک منبع اطلاعات دربارهٔ مجارستانی که می‌توانستم بسازم در اختیارم قرار داد.

در سال 1984، برای ایجاد یک بنیاد به دولت مجارستان درخواست دادم و کمی تعجب کردم که پاسخ مثبت دادند. ما درگیر مذاکرات متمادی شدیم که دوستان دگراندیشم مرا در آن‌ها راهنمایی می‌کردند. موافقت شد که

بنیاد من، نه فقط از دگراندیشان بلکه از فرهنگ مجارستان در کل حمایت کند. آکادمی علوم مجارستان که آن زمان تحت کنترل شدید کمیته مرکزی حزب کمونیست بود، به عنوان شریک من برگزیده شد.

بارها از کشور دیدن کردم و گروهی از افرادی را که می توانستم به آن ها اعتماد کنم و همچنین برای دولت قابل قبول بودند، انتخاب کردم. همراه با معاون آکادمی، آن ها شورای فعالیت مشترکمان را تشکیل دادند. تا آن زمان همه چیز خوب پیش رفت، اما بعد مسئولان اصرار ورزیدند که تصمیمات شورا باید توسط دبیرخانه ای متشکل از گماشتگان سیاسی قابل اعتماد و کنترل شده توسط پلیس مخفی اجرا شود و این خواسته نقض معامله بود. به دیدن جورج آکسل^۱ سزار فرهنگی حزب کمونیست، رفتم تا به او اطلاع دهم که به بن بست رسیده ایم.

او گفت: «امیدوارم با حسی بد اینجا را ترک نکنی.»

گفتم: «با آن همه تلاشی که کردم، چگونه می شود حس بدی نداشته باشم؟»

از در اتاقش خارج می شدم که گفت: «به چی نیاز داری تا کارت را پیش ببری؟»

پاسخ دادم: «دبیرخانه ای مستقل.»

بر داشتن دو دبیرخانه توافق کردیم، یکی گماشته آکادمی و یکی منصوب من.

هر سندی برای معتبر بودن، به امضای هر دو نیاز داشت. بنیاد مجارستان این گونه ایجاد شد. همچنین اولین کارمند خود، مهاجری مجارستانی، را در دفتر نیویورک، جایی که عاقبت به پایگاه اصلی بنیادهای جامعه باز تبدیل شد، استخدام کردم. تا آن زمان، فقط زن دومم، سوزان وبر^۲، برایم کار می کرد.

بنیاد در مجارستان مثل یک افسون کار می کرد. آن حوزه از تمام دام هایی که گریبانگیر بنیادهای عادی می شود مستثنا بود زیرا جامعه باز آن را مال خودش می دانست. ما به آموزه ساده ای که از نظریه جامعه باز کارل پوپر استنباط کرده بودم، تکیه داشتیم: باورداشت دولتی ای که به وسیله حاکمان کمونیست ترویج می شد غلط بود؛ با تدارک هر جایگزینی به جای انحصار ایدئولوژیکی حکومت تک حزبی، می توانستیم غلط بودنش را در معرض دید عموم قرار دهیم. بر همین اساس، بنیاد از هر فعالیت فرهنگی ای که نمایه باورداشت رسمی نبود حمایت می کرد- از کلوپ های زیتر^۳ تا تعاونی های کشاورزان. مبلغ اهدایی بسیار کم بود زیرا بیشتر فعالیت ها از امکانات دولتی استفاده می کردند و افراد شاغل در آن ها از دولت حقوق می گرفتند. ما از امکانات خود دولت برای صدمه زدن به آن استفاده می کردیم.

^۱. George Aczel

^۲. Susan Weber

^۳. Zither، نوعی ساز زهی مانند سنتور یا قانون

فورینت^۱ مجارستانیِ موردنیاز برای پرداخت این پاداش‌ها، از طریق دادن دلار اهدایی به مؤسسات فرهنگی و آموزشی فراهم می‌شد. آن‌ها غنی از فورینت مجارستانی اما فاقد ارز خارجی بودند، در نتیجه بیشتر تمایل داشتند در برابر دلار، فورینت خود را به جامعه آزاد هبه کنند تا اینکه با نرخ ارز دولتی معاوضه‌اش کنند. موفق‌ترین فعالیت ما، مجهز کردن آنان به دستگاه زیراکس بود. این کارمان هدفی دوگانه داشت: نه تنها پول مجارستان را برای بنیاد مجارستانی حفظ می‌کرد، بلکه اطلاعاتی را پخش می‌کرد که در شرایط دیگر به آسانی در دسترس قرار نمی‌گرفت. مثلاً دانشکده مدیریت دانشگاه اقتصاد کارل مارکس و دانشکده فلسفه آکادمی علوم مجارستان از دستگاه زیراکس برای چاپ ادبیات زیرزمینی (Samizdat) استفاده می‌کردند.

بنیاد مجبور نبود از خود در برابر متقاضیانی که می‌خواستند از آن سوءاستفاده کنند حفاظت کند - آن گونه که من از شورای سرپرستان یهودی کرده بودم - زیرا توسط کسانی که مورد حمایتش بودند، حفاظت می‌شد. اگر جایی سوءاستفاده می‌شد، کسانی که بنیاد را از آن خود می‌دانستند، گزارش می‌دادند. به‌طور مثال، وقتی ثابت شد خیریه‌ای برای تولید و توزیع کتاب‌های گویا فاسد است، بنیاد برنامه‌های حمایت از آن را لغو کرد. این شبکه اطلاعات سبب شد بنیاد فوق‌العاده مؤثر و کارآمد شود. با بودجه سالانه سه میلیون دلار، واقعاً می‌توانست جایگزینی برای وزارت فرهنگ باشد که بودجه بسیار عظیم‌تری داشت؛ به‌راستی ما به‌عنوان جایگزین وزارت فرهنگ شناخته می‌شدیم. یکی از موفق‌ترین فعالیت‌هایمان، حمایت از آموزشگاه‌های مستقل دانشجویی در دانشگاه‌های دولتی و اتحادیه دانشجویان مستقل بود که بعدها به هسته مرکزی یکی از احزاب سیاسی مهم در مجارستان، فیدز^۲ یا ائتلاف دموکرات‌های جوان^۳ تبدیل شد. اکثر استادان آن‌ها از گردهمایی دموکراتیک مجارستان^۴ حمایت کردند. به دلیل انرژی بیشتر، طبعاً دانشجویان بر استادان چیره شدند. رهبر آنان، ویکتور اوربان^۵ در سال 1998 نخست‌وزیر شد.

اوربان پس از رسیدن به آن مسند، مواضع‌اش را تغییر داد. او فرصتی سیاسی را در جناح راست بو کشید و به تدریج ناسیونالیستی افراطی شد. این موضوع به او کمک کرد تا در سال 2010 دوباره انتخاب شود و از آن زمان نخست‌وزیر مانده است. اوربان نیز به‌طور فزاینده‌ای فاسدتر شد، طوری که حالا دولت مجارستان را هم می‌توان به‌درستی دولتی مافیایی خطاب کرد. او نیز مصلحت سیاسی خود را در این دید که جنگی رسانه‌ای علیه من، ولی‌نعمت سابق خودش، راه بیندازد. او تلاش کرد آن را به درگیری‌ای شخصی بین ما تبدیل کند، اما من همراهی‌اش نکردم. من همیشه تفاوت‌هایمان را اکیداً در سطح سیاسی نگه داشته‌ام.

³. Forint، واحد پول مجارستان

². Fidesz

³. Alliance of Young Democrats

⁴. Hungarian Democratic Forum

⁵. Victor Orban

با نگاهی به داستان بنیاد مجارستان، می‌بینم که بدون مشکلات نبوده. به‌طور مثال، مراجعانی پروراند که به گرفتن حمایت عادت کرده بودند و سبب شد خیلی کمتر از آنچه می‌باید به روی جامعه باز باشد، اما از بسیاری کاستی‌ها که مشخصه خیریه‌های عادی هستند، فرار کرد. موفقیت آن فرای انتظارات من بود. این اتفاقی بود که رغبت کارهای خیریه را در من به‌وجود آورد که آن‌هم به نوبه خود انگیزه‌ای شد برای کسب درآمد بیشتر به عنوان مدیر یک صندوق سرمایه‌گذاری.

در سال 1986 بنیادی را در چین برپا کردم، اما داستان آن را بازگو نمی‌کنم چون در فصل یکم به تفصیل درباره آن خواندید.

در 1987، تلاش کردم الگوی بنیاد مجارستان را در لهستان تکرار کنم. قبلاً از برنامه‌ای برای دیدار دانشگاهیان لهستان از دانشگاه آکسفورد حمایت کرده و برای شاخه فرهنگی همبستگی^۱ در لهستان پول فرستاده بودم. بنابراین با جامعه مدنی لهستان ارتباطات خوبی داشتیم. با کمک زیگنیو پالچینسکی^۲ که برنامه آکسفورد را اداره می‌کرد، اجازه دولتمردان لهستانی را به‌دست آوردیم.

درست از همان ابتدا، هیئت‌مدیره بنیاد لهستان از پیروی از الگوی مجارستان خودداری کرد. آن‌ها اصرار ورزیدند که بنیاد باید با تمرکز بر دستورکاری انتخاب شده، به‌جای پذیرفتن انواع مختلف پیشنهادها، رویکردی مشخص‌تر را در پیش بگیرد. تصمیم گرفتم میزانی اختیار و آزادی عمل به آن‌ها بدهم تا خودشان را به نمایش بگذارند، اما معلوم شد حق با آن‌ها بود. پس از آن، ما مدل لهستانی را در دیگر کشورها هم به کار بستیم. این اتفاق نیز به من درسی داد؛ فهمیدم مردم کشورهایی که در آن‌ها بنیاد داشتم، کشورشان را بهتر از من می‌شناسند و از آن زمان، به قضاوت هیئت‌مدیره‌های محلی گردن می‌نهدم. اگر با قضاوت آن‌ها به‌طور جدی مخالف بودم، هیئت‌مدیره‌ها را عوض می‌کردم.

در سال 1987، بنیادی را نیز در اتحاد شوروی آغاز کردم. در دسامبر 1986، دبیرکل میخائیل گورباچف به شکلی بی‌سابقه، تلفنی با آندری ساخاروف^۳ دانشمند هسته‌ای و فعال حقوق بشر، که به گورکی (حالا نژنی نوگروُد)^۴ تبعید شده بود، تماس گرفت. گورباچف از او دعوت کرد تا برای «ازسرگیری فعالیت‌های میهن‌دوستانه» اش به مسکو بازگردد. من آن را نشانه‌ای از تغییری اساسی دانستم. اگر طبق معمول یک‌جور دادوستد بود، ساخاروف می‌باید اجازه خروج از اتحاد شوروی را می‌یافت، اما نه برگشتن به مسکو. در اولین فرصت به مسکو پرواز کردم. کمی پس از رسیدن به آنجا، مؤسسه فرهنگی نوپایی را که رایسا، همسر گورباچف،

¹. Solidarity

² Zbigniew Pelczynski

³. Andrei Sakharov

⁴. Nizhni Novgorod

پشتیبان آن بود، به عنوان شریک احتمالی شناسایی کردم. با ساخاروف دیدار کردم و از او خواستم نماینده شخصی من در هیئت مدیره شود، اما او نپذیرفت و به من هشدار داد: «تو با این کار صرفاً خزانه کاگب را با دلارهای سامان می دهی.» او مرا آمریکایی ای ساده لوح فرض می کرد و مفتخرم که ثابت کردم اشتباه می کند. با این حال، معلوم شد شرکای من در بنیاد فرهنگی، وابسته به کاگب بودند. وقتی به منظور جلوگیری از شنود، مرا برای پیاده روی در هوای آزاد بیرون بردند، این مسئله را به من خبر دادند. ساخاروف به من درباره اعضای هیئت مدیره مشاوره داد. از قبل با تاتیانا زاسلاوسکایا^۱ جامعه شناس مستقل از نووسبرسک^۲ تماس گرفته بودم. ساخاروف، یوری آفاناسیف^۳ تاریخدان و گریگوری باکلانف^۴ سردبیر مجله ادبی زنامیا^۵ را توصیه کرد. من نیز دانیل گرانیف^۶ نویسنده؛ والتین راسپوتین^۷ طرفدار محیط زیست سیبریایی که بعداً ناسیونالیستی افراطی و طرفدار دوآتشه پوتین شد؛ تنجیز بُواچیتس^۸ زبان شناس گرجستانی و بوریس روشنباک^۹ دانشمند علوم فضایی و فیلسوف مذهبی را به عنوان اعضای هیئت مدیره ای که می توانستم به آنها اعتماد کنم انتخاب کردم.

بدون انتظار برای اجازه مسئولان، کارمان را بلافاصله شروع کردیم. چیزی را که پدرم درباره تجربه اش طی انقلاب روسیه تعریف می کرد، به خاطر می آوردم: در دوران آشوب، غیرممکن ممکن می شود. سایر بنیادهای غربی بر گرفتن اجازه از دولتمردان، قبل از شروع فعالیت ها اصرار می ورزیدند. برای یکی دو سال بعد، پیشگام فرهنگی^{۱۰} تنها بازیگر شهر بود، بنابراین ما می توانستیم تأثیر زیادی ایجاد کنیم. احتمالاً موفق ترین تلاش ما، سفارش و توزیع کتاب های تازه نوشته شده درباره علوم اجتماعی، تاریخ و قانون در دبیرستان ها و دانشگاه ها بود. ما همچنین همه آن به اصطلاح مجلات قطور - مجلات ادبی مشهوری مانند /زنامیا- را سرپا نگه داشتیم که بدون حمایت ما نابود می شدند.

من به فکر طرحی برای اصلاح اقتصاد شوروی نیز بودم. به جای مناطق تجارت آزاد مشخص شده جغرافیایی، پیشنهاد آزادسازی بخش خاصی از اقتصاد شوروی، به عبارتی صنایع فرآوری غذایی، را دادم. آن را جنین اقتصاد

¹. Tatyana Zaslavskaya

². Novosibirsk

³. Yuri Afanasiev

⁴. Grigory Baklanov

⁵. Znamya

⁶. Daniil Granin

⁷. Valentin Rasputin

⁸. Tangiz Buachidze

⁹. Boris Rauschenbakh

¹⁰. Cultural Initiative

بازار خفته در رحم اقتصاد برنامه‌ریزی شده تصور می‌کردم. گروهی از اقتصاددانان غربی را به سرپرستی واسیلی لئونتیف^۱ روسی‌الاصل برنده نوبل و رومانو پرودی^۲ که بعداً دبیرکل کمیسیون اروپا شد، به آنجا بردم.

در میان حیرت من، نیکلای ریژکوف^۳ رئیس شورای وزیران، به رؤسای آژانس‌های دولتی مختلف دستور داد تا در اولین جلسه ما شرکت کنند. این نشان می‌داد دولتمردان تا چه حد مشتاق کمک غرب هستند. آن زمان چندان شناخته‌شده نبودم، با این حال، رؤسای قدرترین آژانس‌های دولتی برای ملاقات با متخصصانی که آورده بودم صف کشیدند. مذاکرات مدتی طول کشید، اما زود برایم روشن شد که اقتصاد برنامه‌ریزی شده، بیش از آن بیمار بود که بتواند از جنین سالم محافظت کند.

ما همچنین کارشناسان غربی حقوق را برای کمک به استقرار نوعی قانون مدنی به شوروی بردیم. اما توانایی من برای تأثیرگذاری بر سیاست غربی، با تأثیری که بنیادهایم در امپراتوری شوروی داشتند هماهنگ نبود. این مسئله شاید به ناهماهنگی شناختی بین شرق و غرب مربوط باشد. شرق درگیر فروپاشی ساختاری بود؛ در غرب، طبق معمول، تجارت و حرفه مسئله اصلی بود. وقتی در بهار 1989 در پوتسدام^۴ - که آن زمان هنوز بخشی از آلمان شرقی بود - در یک کنفرانس شرق-غرب، طرح مارشال^۵ جدیدی را پیشنهاد دادم، واقعاً به من خندیدند (نشریه فرانکفورت آلگه‌ماینه^۶ گزارش داد که پیشنهاد با تفریح و مزاح حضار روبرو شد). و آن، تنها تلاش من برای تحت تأثیر قراردادن سیاست غرب نبود که نتیجه‌ای دربر نداشت. نظام شوروی به سرعت از هم می‌پاشید و هدایت گذار از جامعه بسته به جامعه باز، ورای توانایی بنیاد به‌تنهایی بود. برعکس، خود بنیاد در فرآیند فروپاشی گرفتار آمد. کشف کردیم که برخی مسئولان بنیاد نیز دچار فساد شده‌اند و زمان باارزش را برای تجدید سازمان گروه رهبری از دست دادیم. هرگز نخواهیم فهمید که اگر بنیاد به‌درستی عمل می‌کرد، به چه چیزهایی دست می‌یافتیم.

در آن زمان، درست در قلب نابسامانی سیاسی بودم - موقعیتی عجیب برای یک خارجی. از نزدیک درگیر کشمکش قدرت بین گروه‌های رقیب اصلاح‌طلبان اقتصادی بودم. با گریگوری یاولینسکی^۷ که تلاش می‌کرد آموزه پدرم را - در برهه‌های انقلابی باید برای دستیابی به غیرممکن تلاش کرد - عملی کند، بسیار صمیمی

1. Wassily Leontief

2. Romano Prodi

3. Nikolai Ryzhkov

4. Potsdam

5. Marshall Plan، طرح کمک آمریکا برای توسعه اقتصادی کشورهای اروپای غربی که پس از جنگ جهانی دوم برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم در این کشورها اجرا شد.

6. Frankfurter Allgemeine

7. Yavlinsky

شدم. او قدرت واقعی پشت طرح شاتالین^۱ و برنامه پانصد روزه^۲ بود که در پی جایگزینی اتحاد شوروی با اتحادی اقتصادی براساس الگوی بازار مشترک اروپا بود. وقتی گروهی از اقتصاددانان غربی را آوردم، از سوی گروهی اصلاح طلب رقیب دستگیر و عملاً برای یک روز در روستایی دنج زندانی شدند. عاقبت یاولینسکی و تیمش را به اجلاس سالانه بانک جهانی و آی‌ام‌اف^۳ در واشنگتن بردم، جایی که کمک‌شان کردم برای به رسمیت شناخته شدن در رقابت با تیم رقیب بجنگند. گرچه موفق شدم کاری کنم صدایشان شنیده شود، دست خالی به خانه بازگشتند و گورباچف به نفع برنامه‌ای میانه‌روتر، طرح آنان را رد کرد. کمی پس از آن، خود گورباچف از قدرت کنار گذاشته شد.

در همین اثنا، دیوار برلین فرو ریخته بود و امپراتوری شوروی از هم پاشید. وقتی رژیم‌های کمونیستی مختلف اروپای شرقی سقوط می‌کردند، من از نزدیک حوادث آن‌ها را دنبال و بنیادهایم را یکی پس از دیگری در آن کشورها تأسیس می‌کردم. درست پیش از کریسمس 1989، در اوج انقلاب مخملی، با شاهزاده شوارزبرگ^۴ به پراگ رفتم. از حزب کمونیست ماریان کالفا^۵ که آن زمان نخست‌وزیر و کفیل ریاست‌جمهوری چکسلواکی بود، شنیده بودیم که قصد دارد قدرت را به‌طور مسالمت‌آمیز به واسلاو هاول^۶ منتقل کند. این خبر برای هاول غیرمنتظره بود.

اوایل ژانویه 1990، کمی پس از اعدام نیکلای چائوشسکو^۷ دیکتاتور کمونیست، به بخارست رسیدم. سراسر جاده فرودگاه پوشیده از سربازان مسلح بود و خود شهر تحت شرایطی شبیه محاصره. گروه مخالف را شناسایی و تنها عضوی را که می‌توانستم در بخارست^۸ پیدا کنم، به عنوان رئیس منطقه‌ای بنیادی که می‌خواستم تأسیس کنم، گماشتم. بعدها پلیس در سازمان رخنه کرد و مجبور شدیم ترتیبات متفاوتی اتخاذ کنیم. از آنجا به صوفیه رفتم، جایی که یک مسئول بلندهمت سفارت آمریکا از قبل برای بازگشایی بنیاد بلغارستان برنامه‌ریزی کرده بود. همچنین به جمهوری‌های عضو اتحاد شوروی سفر کردم و حتی قبل از مستقل شدن آن کشورها، در آن‌ها بنیادهای محلی تأسیس کردم. دیدارم از اوکراین به‌ویژه به یادماندنی بود. در جلسه‌ای با نخبگان کشور در کی‌یف شرکت کردم و آن‌ها پیشنهادهای زیادی برای بنیاد ارائه دادند. به نظرم همه آن‌ها غیرعملی بودند و این را به آن‌ها گفتم، اما ابداً ناراحت نشدند. «شما درک نمی‌کنید رک شنیدن "نه" از کسی، چقدر خوشایند است؛

^۱. Shatalin Plan، طرح اقتصادی استانیسلاو شاتالین برای آغاز خصوصی‌سازی در شوروی سابق

^۲. 500Days Program، همان طرح شاتالین که طبق آن شوروی از هم می‌پاشید و جای خود را به اتحادی اقتصادی می‌داد که از بازار مشترک اروپا الگوبرداری می‌کرد.

^۳. صندوق بین‌المللی پول

^۴. Prince Schwarzeberg

^۵. Marian Calfa

^۶. Vaclav Havel، نویسنده و اولین رئیس‌جمهور کشور چک از سال 1993 تا 2003

^۷. Nicolae Ceausescu

^۸. Bucharest، پایتخت رومانی

دولتمردان ما همیشه "بله" می‌گویند و بعد هیچ‌کاری نمی‌کنند.» این هم برای من یک درس بود. از آن زمان، در رد کردن پیشنهادهاتی که به نظرم غیرعملی بودند ابداً تردید نمی‌کردم.

این‌ها دورانی پرتکاپو و فوق‌العاده مسرت‌بخش و هیجان‌انگیز بودند. من درک خاصی از شرایط به‌شدت نامتعادل داشتم که آن را از داستان‌های پدرم دربارهٔ ماجراهایش طی انقلاب روسیه و تجارب خود طی اشغال مجارستان توسط آلمان به‌دست آورده بودم. این درک مرا در استفادهٔ صحیح از شرایط انقلابی توانا کرد.

خانواده‌ام را به لندن بردم تا بتوانم به همهٔ عملیات نزدیک‌تر باشم. بدون هیچ طرح منسجمی اعانه می‌دادم. جامعهٔ باز را فرم پیچیده‌تری از سازمانی اجتماعی نسبت به نظام کمونیستی‌ای که در حال فروپاشی بود، می‌دیدم. دستیابی به گذار ساختاری نیازمند دست‌یاری از خارج بود. همه‌چیز باید با هم انجام می‌شد. بنابراین وقتی پیشنهادی دریافت می‌کردم که به نظر می‌رسید قابلیت عرضه دارد، معمولاً آن را تأیید می‌کردم. این‌گونه بود که طی فقط چند سال، مخارج بنیادهای جامعهٔ باز از سه میلیون دلار به بیش از سیصد میلیون دلار بسط یافت. نمی‌شد طبق برنامه پیش رفت. ما بدون بودجه عمل می‌کردیم و عاقبت کل شبکهٔ بنیاد داشت از کنترل خارج می‌شد. ما در آشوبی که در آن به اوج رسیده بودیم به گُل نشستیم. به نظم فوری در بحران نیاز داشتیم.

وضعیتی پایدارتر

خوش‌شانس بودم که توانستم در سال 1993، نظر آریه نایر¹ مدیر اجرایی دیده‌بان حقوق بشر، را برای ریاست بنیادهای جامعهٔ باز جلب کنم و او مسئولیت را به‌عهده گرفت. دیگر اجازه نداشتیم به‌تنهایی سفر کنم؛ کسی باید مرا همراهی می‌کرد و از همهٔ تعهداتی که می‌پذیرفتم یادداشت برمی‌داشت؛ وگرنه پذیرفته نمی‌شدند. آن زمان بود که شبکهٔ بنیادها شکل کنونی را به خود گرفتند. ما بنیادها را تحت رهبری محلی، عملاً در همهٔ کشورهای شوروری سابق ایجاد کردیم؛ در گفتگوهای ما، این شعبه‌ها به‌عنوان «شبکهٔ بنیادهای محلی» شناخته می‌شدند. همچنین چیزی را بنا نهادیم که آن را طرح‌های شبکه‌ای نامیدیم؛ این طرح‌ها مرزهای ملی را رد می‌کرد و مسائل خاصی چون عدالت جنایی، بهداشت و سلامت همگانی، آموزش و حقوق بشر را دربر می‌گرفت. این کار قالبی خلق کرد که شناخت محلی به‌دست‌آمده از بنیادهای ملی را با مهارت حرفه‌ای حاصل از طرح‌های شبکه‌ای تلفیق می‌کرد. این قالب تعدیل‌پذیر بود: بنیادهای ملی می‌توانستند پروژه‌هایی خارج از زمینه‌های تحت

1. Aryeh Neire

پوشش طرح‌های شبکه‌ای داشته باشند؛ و طرح‌های شبکه‌ای می‌توانستند در کشورهایی که بنیادهای ملی نداشتیم فعال باشند. نظام شوروی همچنان فرو می‌پاشید، اما سازمان ما به منسجم‌تر شدن می‌پرداخت. سال‌های بحرانی به درد خورده بودند. بنیادها اولین گروه حاضر در صحنه بودند و به دلیل تمایل خود برای ممکن کردن ناممکن‌ها هویت یافته بودند. حالا کارشان حرفه‌ای‌تر می‌شد.

حدود یک‌سوم بودجه ما صرف آموزش شد - به وجود آوردن رویکردی کودک‌محور با تأکید بر تفکر انتقادی در کشورهایی که به روش‌های پرتاب و خطاب و یادگیری طوطی‌وار عادت داشتند. دوره کارشناسی ارشد و دکترای دانشگاه اروپای مرکزی را ابتدا در پراگ و بعد در بخارست، با شاخه‌ای در ورشو، ایجاد کردیم. تاریخچه آن در فصل سوم این کتاب به تفصیل آمده است. همچنین یک برنامه حمایتی آموزش عالی دایر کردیم که طبق آن، حدوداً همان میزان پول، صرف مؤسسات آموزشی تازه تأسیس، اصلاح دوره تحصیلات در دانشگاه‌های دولتی، اعطای بورسیه به استادان دانشگاه‌های دولتی برای سفرهای مطالعاتی در غرب و پرداخت دستمزد اضافی برای ترغیب آنان به بازگشت به دانشگاه‌های کشورشان شد. به علاوه، از اصلاح ساختاری، هم در آموزش عالی و هم در آموزش عمومی حمایت کردیم و طرح گام‌به‌گام^۱ را برای بچه‌های پیش‌دبستانی معرفی کردیم که نمونه اصلاح‌شده برنامه هداستارت^۲ برای بچه‌های کودکستانی بود.

یک‌سوم دیگر بودجه ما صرف حمایت از جامعه مدنی در گسترده‌ترین مفهوم آن، با تأکید ویژه بر حقوق مدنی و حمایت از جمعیت‌های آسیب‌پذیر می‌شد. ما، کولی‌ها - اکنون آنان را روما^۳ می‌نامند - را به عنوان بدترین نمونه از محرومیت اجتماعی براساس زمینه‌های قومی و نژادی در اروپای شرقی به رسمیت شناختیم و برای مقابله با آن مشکل، میزان فزاینده‌ای پول و انرژی اختصاص دادیم - ابتدا برای حفاظت از فرهنگ‌شان، سپس برای آموزش‌شان. بزرگ‌ترین دستاورد ما تربیت نسلی جدید از جوانان تحصیل‌کرده روما بود که به روما بودن خود افتخار می‌کردند.

درحالی‌که فروپاشی نظام شوروی ادامه داشت و رنج مردم افزایش می‌یافت، بودجه ما نیز افزایش می‌یافت. من صد میلیون دلار برای ایجاد یک بنیاد بین‌المللی علم که هدفش حفظ بهترین‌های علم شوروی از نابودی بود، صرف کردم. این بنیاد به برجسته‌ترین دانشمندان اتحاد شوروی سابق، هر کدام پانصد دلار کمک‌هزینه فوری داد. به دلیل تورم لگام‌گسیخته، آن مبلغ برای حمایت یک سال یک خانواده کافی بود. انتخاب افراد براساس ملاک‌های ساده و عینی بود: سه بار ذکر نامشان در مجله علمی شناخته‌شده بین‌المللی. بیش از سی هزار

^۱. Step by Step، برنامه بنیاد جامعه باز در سال ۱۹۹۴ با تأکید بر روش‌های آموزشی کودک‌محور در پانزده کشور اروپایی شرقی و مرکزی به عنوان راهی برای ترویج و رشد اصول دموکراتیک، تمرین‌های آموزشی برای اشاعه تفکر باز و انتقادی در نسل جدیدی از کودکان.

^۲. Head Start، برنامه جبران عقب‌ماندگی دپارتمان بهداشت و سلامت و خدمات انسانی آمریکا که آموزش اولیه کودک، سلامت و تغذیه را به کودکان و خانواده‌های کم‌درآمد ارائه می‌دهد.

^۳. Roma

دانشمند واجد شرایط بودند. بقیه پول برای برنامه‌های تحقیقاتی انتخاب شده توسط یک هیئت ژوری بین‌المللی از دانشمندان و با استفاده از نظام بازبینی توسط هم‌سخنان صرف شد. این طرح موفقیتی خارق‌العاده بود: کل مبلغ طی یک سال تحویل داده شد.

هدف من نه تنها نجات بهترین‌های علوم طبیعی شوروی - که آن را یکی از دستاوردهای برجسته هوش بشر می‌دانم - بلکه نشان دادن این بود که کمک خارجی می‌توانست به شکلی مؤثر مدیریت شود. در مقاله‌ای در وال استریت جورنال سال 1992 پیشنهاد دادم که کمک پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول باید در همین جهت مدیریت شود. به جای ارائه حمایت بودجه‌ای به دولت شوروی یا جانشینان آن، کمک می‌بایست برای پرداخت مستمری‌ها و بیمه بیکاری تخصیص یابد و از نزدیک بر توزیع آن نظارت شود.

ایده خوبی بود، اما به جایی نرسید. به‌طور کلی، وقتی ایده‌ای از خودم را به کار می‌بستم نتیجه می‌داد؛ وقتی سعی می‌کردم سیاست عمومی را تحت تأثیر قرار دهم، خیلی موفق نبودم. با گذر زمان، این مسئله تغییر کرده است: اخیراً در بسیج حمایت عمومی موفق‌تر بوده‌ام.

قاطعانه باور دارم که اگر پیشنهادم در مجله وال استریت پی گرفته شده بود، تاریخ مسیر متفاوتی را می‌پیمود. مردم اتحاد شوروی فواید عملی و قابل لمس را از کمک‌های غربی می‌دیدند و نگرش‌شان به غرب کاملاً متفاوت می‌شد. امروز اروپا برای کوتاهی در کمک به مردم شوروی در زمان نیازشان، تاوان سختی می‌پردازد.

من نیز طی این ماجراها بسیار پخته‌تر شدم. ابتدا با فرصت‌های نسبتاً نامحدود ایجاد شده با فروپاشی نظام شوروی زیادی ذوق زده و آن قدر مشتاق ایفای نقش در تاریخ بودم که در تلاش برای رسیدن به غیرممکن درنگ نکردم. به تدریج یاد گرفتم که بین آنچه می‌تواند کار کند و آنچه نمی‌تواند، تمایز قائل شوم. برای به دست آوردن چیزی ارزشمند، نکته‌سنج‌تر شده و علاقه‌مندتر عمل می‌کردم. به یاد می‌آورم دو نفر از مهم‌ترین افرادی که قرار بود در مسکو ملاقاتشان کنم، به دلیل برخی تذاکراتی که داده بودم، دیدارشان را با من لغو کردند. اوایل از این برخوردها پکر می‌شدم؛ حالا نسبت به موضوعی که اختیار کرده بودم، حس خوبی دارم. اکنون وقتی مردم از من می‌پرسند آیا پوتین را ملاقات کرده‌ام، می‌توانم صادقانه بگویم که تمایلی به دیدنش ندارم.

سال 1992، تغییر مهمی در اعتبار من به عنوان چهره‌ای سرشناس به همراه داشت. وقتی استرلینگ¹ به زور از مکانیزم نرخ ارز اروپا خارج می‌شد، من به عنوان «مردی که بانک مرکزی انگلستان را ورشکسته کرد» معروف شدم. این لقب را گرفتم زیرا انکار نکردم که صندوق سرمایه‌گذاری من نقش مهمی در این رویداد بازی کرده بود؛ آن زمان رسانه‌ها درباره نقش من اغراق کردند. من عامدانه اجازه چنین کاری را دادم زیرا می‌خواستم

¹ Sterling، واحد پول در انگلستان

پلتفرمی ایجاد کنم تا از آن بتوانم درباره مسائل دیگر حرف بزنم و نتیجه داد. ناگهان تریبونی یافتم که از طریق آن می‌توانستم شنیده شوم.

آن سال یوگسلاوی درگیر جنگ داخلی بود و از آن فرصت برای اعلام اعتباری پنجاه میلیون دلاری برای کمک بشردوستانه به شهروندان غیرنظامی و جنگ‌زده بوسنی استفاده کردم. اعلان من در کریسمس توجه جهانی را به فلاکت آنان جلب کرد. ایده اولیه پشت کمک‌های بلاعوض من، کشاندن امدادگران به منطقه جنگ بود که به نوبه خود نیروهای سازمان ملل را نیز وادار می‌کرد برای حفاظت از آنان، فعالانه‌تر در منطقه حضور یابند. این چیزی نبود که اتفاق افتاد. نیروهای سازمان ملل برای ممانعت از قتل‌عام در سربرنیتسا^۱ دخالت نکردند. اما یک نابغه کمک بشردوستانه، فردی تگزاسی به نام فرد کانی^۲، از پول برای تهیه بنزین، برق و آب برای سارایوو، همچنین خرید دانه برای کاشت سبزیجات استفاده کرد. ایده پشت اعانه من نتیجه‌ای دربر نداشت، اما روشی که فرد کانی از پول من استفاده کرد نتیجه داد. شاید اغراق نباشد اگر بگویم به زنده ماندن مردم سارایوو^۳ کمک کرد. کمی پس از آن، کانی در شرایطی که هیچ‌وقت روشن نشد، در چپن کشته شد و جسدش هرگز پیدا نشد.

در نوامبر 1993 وقتی شهر تحت محاصره بود، به سارایوو رفتم. این کار را با بی‌میلی انجام دادم زیرا مشتاق به خطر انداختن زندگی‌ام نبودم. سفری تقریباً ترسناک بود، پرواز با ایلوشین^۴ 11-76 یکی از بزرگ‌ترین هواپیماهای جهان. ما کنار توده‌ای از لوله‌های گاز که روی کف قرار داشتند، نشسته بودیم. وقتی هواپیما یک‌جوری می‌شد و پایین می‌رفت، خدمه اوکراینی تسمه‌هایی را که لوله‌ها را کنار هم نگه می‌داشتند سفت و شل می‌کردند. پس از فرود، فقط ده دقیقه برای خروج از فرودگاه وقت داشتیم.

برای افتتاح تشریفاتی یک تصفیه‌خانه آب که فرد کانی ساخته بود به سارایوو رفته بودم. قطعات به صورت تکه‌تکه با هواپیما به آنجا برده و درون تونلی جاده‌ای در کوهستان نصب شده بود. اما مقامات محلی اجازه نداده بودند که آب درون آن جریان یابد. هرگز نفهمیدم چرا. یا کسی داشت با فروش آب درآمد زیادی کسب می‌کرد یا دولت می‌خواست مردم همچنان در صف‌های انتظار آب توسط تک تیراندازها کشته شوند تا بتواند تصاویری در تلویزیون پخش کند و از این طریق برای فلاکت شهر دلسوزی بخرد، شاید هم هردو. مجبور شدم اعتراض و تهدید کنم که این مسئله را رسانه‌ای خواهم کرد تا توانستم اجازه بازکردن سوپاپ شیرهای آب را بگیرم.

^۱. Serbrenica Massacre، قتل‌عام حدود هشت هزار مسلمان بوسنیایی به دست صرب‌ها

^۲. Frederick C. Cuny، آمریکایی متخصص امداد در بحران که در بسیاری از پروژه‌های بشردوستانه سراسر دنیا از سال 1969 تا زمان ناپدید شدنش در چپن در سال 1995، شرکت داشت.

^۳. Sarajevo

^۴. Ilyushin Il-76

کار هماهنگی و دادن سیمایی منظم به بنیادهایی که در سراسر اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق گسترده بودند، طاقت‌فرسا بود اما به جالبی و لذت‌بخشی دوره‌های تلاطم نبود. قبل از اینکه نظم مالی را شروع کنیم، هزینه سالانه‌مان سر به ششصد میلیون زد. هدف کم کردن هزینه‌ها تا نصف بود، که هرگز به آن نرسیدیم زیرا فرصت‌های جدیدی در جایی دیگر سر برمی‌آوردند. اما قبل از شروع داستان، اجازه دهید داستانم را درباره اتحاد شوروی تمام کنم.

چالش‌ها

وقتی در سال 1999، پوتین به قدرت رسید، بنیاد ما در روسیه مورد حمله قرار گرفت و موفق شدند ما را به خارج از کشور بتاراندند. ما ساختمانی را با حق خرید اجاره کرده بودیم.

البته مافیای روسی موفق شد در دادگاه، قرارداد سپرده را با قراردادی جعلی - که گزینه خرید از آن حذف شده بود - جایگزین کند. وقتی موعد اجاره‌نامه تمام شد، مجبور شدیم دفترمان را ترک کنیم. در آن زمان، مطمئن نبودم آیا این کار مافیای روسیه بود یا نه، اما با نگاهی به گذشته، بیشتر مایلم باور کنم که تباری مقامات دولتی بود.

یکی از دلایلی که پوتین مرا دشمن شخصی‌اش می‌شمارد، حمایت من از میخائیل ساکاشویلی^۱ در گرجستان در اوایل دهه 2000 بود. تا جایی که به من مربوط است، داستانی غمگین‌انگیز است. طی دوره ریاست‌جمهوری ادوارد شواردنادزه^۲، گرجستان دچار فساد شدیدی شد. نوعی پویش مبارزه با فساد گسترده توسط گروهی از اصلاح‌طلبان به رهبری ساکاشویلی - که آن زمان وزیر دادگستری بود - و زوراب ژوینیا^۳، رئیس مجلس، آغاز به کار کرده بود. این پویش از طرف بنیاد حمایت می‌شد و من شخصاً در آن درگیر شدم. همچنین از طرف رئیس‌جمهور شواردنادزه هم حمایت می‌شد که او را فردی آبرومند اما خسته و ازپافتاده می‌دانستم. خود برنامه مبارزه با فساد به‌خوبی تدوین شده و بلندپروازانه بود، اما نمی‌توانست اوج بگیرد. هربار که از گرجستان دیدن می‌کردم، شواردنادزه اشاره‌ای به حمایت می‌کرد اما هرگز نتوانست آن را انجام دهد زیرا منبع اصلی فساد در وزارت کشور بود و زندگی او هم به‌واقع به سرویس‌های امنیتی وابسته بود. عاقبت اصلاح‌طلبان صبر از کف

¹. Mikheil Saakashvili

². Eduard Shevardnadze

³. Zurab Zhvania

دادند. ساکاشویلی و ژوینیا دولت را ترک کردند و حزبی سیاسی در مخالفت با شورادنازه تشکیل دادند. من حمایت از آن‌ها را با اهدای جایزهٔ جامعهٔ باز سال 2003 از طرف دانشگاه اروپای مرکزی نشان دادم. در نوامبر، جناح مخالف در انتخابات موفق شد. یک نظرسنجی مستقل از رأی‌دهندگان - که از جانب بنیاد من و بسیاری دیگر حمایت می‌شد - نشان می‌داد که اکثریت کامل را دارند. اما نتایج رسمی، حزب حاکم را برنده اعلام کرد. مردم نظرسنجی مستقل را باور داشتند، نه نتایج رسمی را و انقلاب شد. در ژانویهٔ 2004، ساکاشویلی رئیس‌جمهور شد.

به وجد آمدم و برای کمک به او در مسیر موفقیت، هر کاری انجام دادم. چند میلیون دلار به صندوق توانمندسازی ایجاد شده توسط برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل اهدا کردم که ماهانه هزار دلار به اعضای کابینهٔ ساکاشویلی و صد دلار به نیروهای پلیس می‌پرداخت. این کار به ساکاشویلی اجازه داد نظم را به پلیس تحمیل کند و به آن‌ها دستور دهد تا راه‌بندان‌هایی را که پلیس در آنجا از ماشین‌های عبوری رشوه می‌گرفت، بردارند. این سنجۀ ضد فساد ملموسی بود که محبوبیت او را به شدت بالا برد. اما وقتی دولت ساکاشویلی تعداد زیادی از تجار مشهور را به اتهام فساد بازداشت و برای آزادی‌شان مبلغ بسیار زیادی پول دریافت کرد، شرایط تغییر کرد. پول‌ها برای خرید سلاح جهت دفاع از گرجستان در برابر حملهٔ مورد انتظار روسیه به صندوق بودجه واریز و استفاده شد. پول رشوه و تطمیع، عاقبت به منبعی از فساد تبدیل شد.

بنیاد من در گرجستان علیه این رفتار غیرقانونی، بی‌پرده حرف زد و در نبودِ اپوزیسیون پارلمانی، این رساترین انتقاد از دولت جدید بود. شخصاً در ابتدا مایل بودم نسبت به زیاده‌روی‌های دولت جدید صبورتر باشم؛ استدلال می‌کردم که در شرایط انقلابی، قوانین عادی کارآیی ندارند، اما وقتی آن‌ها همچنان ادامه دادند، من نیز منتقدتر شدم. معلوم شد ساکاشویلی اپوزیسیون، نمونهٔ بهتری از ارزش‌های جامعهٔ باز است تا ساکاشویلی صاحب مقام و قدرت.

همزمان توسط رسانه‌های روسیه، به همدستی با ساکاشویلی در فساد مالی متهم شدم و پوتین به حاکمان جمهوری آسیای مرکزی توصیه کرد که بنیادهای مرا تعطیل کنند. خوشبختانه بیشتر آن‌ها اجتناب کردند، اما بنیادها فشار را احساس کردند و در بخش‌های دیگر جهان نیز پیامدهای بدی داشت. این درس دردناکی بود که به من یاد داد با سیاستمداران داخلی کشورهایی که در آن‌ها بنیاد دارم، فاصلهٔ شخصی بیشتری را حفظ کنم.

رسیدن به چنین برداشتی در تئوری، آسان‌تر از عمل کردن به آن است. استراتژی ما برای برخورد با کشورها به شدت به شرایط سیاسی داخلی آنان بستگی دارد. ما رویکردی دوسویه داریم؛ از یک سو، به جامعهٔ مدنی کمک می‌کنیم تا دولت‌ها را به پاسخگویی ملزم کنند. از سوی دیگر، تلاش می‌کنیم با دولت‌هایی که مایل به پذیرش کمک ما هستند کار کنیم. اگر بتوانیم هر دو گُش را به کار ببندیم، می‌توانیم بسیار مؤثرتر باشیم و در زمان

تغییر دموکراتیک رژیم‌ها، وقتی دولت جدید مشتاق ایجاد جامعه‌ای بازتر است اما توانایی‌اش را ندارد، بیشترین کارایی را داشته باشیم. اغلب، بزرگ‌ترین کمک ما تقویت توانایی آنان است. این کاری است که هنگام سقوط نظام شوروی انجام دادیم. کارشناسان خارجی آوردیم و میهن‌دوستان شایسته کشورهای موردنظر را برای بازگشت به کشورشان حمایت مالی کردیم. و این همان کاری است که یک دهه بعد در گرجستان انجام دادیم. وقتی به آن تجربه سخت فکر می‌کنم، مطمئن نیستم که اگر دوباره پیش می‌آمد، متفاوت عمل می‌کردم.

درس واقعی‌ای که در گرجستان گرفتم این بود که کمک کردن به کشورها در دوره گذار، کاری سخت و بدون پاداش است. در جای دیگری نیز تجارب مشابهی داشتیم، جایی که اصلاحات ساختاری اعلام شده توسط یک دولت، با اسلوبی معین به وسیله دولت بعدی خنثی می‌شدند. روسیه نمونه‌ای طراز اول از این وضعیت است. تقریباً همه آزادی‌هایی که طی دوران آشفته یلتسین^۱ به دست آمده بود، در دوران پوتین از بین رفت. همیشه درس‌هایی ظریف برای یادگرفتن وجود دارد. پایه‌گذاری اصلاحات ساختاری بر اساس همکاری نزدیک با یک حکومت خاص خطرناک است. اصلاحات نیازمند مشارکت و حمایت گسترده عموم مردم است؛ این چیزی است که آنان را برگشت‌ناپذیر می‌کند.

دلیل دیگری هم وجود داشت که سبب شد پوتین مرا دشمن شخصی‌اش بشمارد: در سال 2000 مقاله بلندی در نیویورک ریویو/آو بوکس^۲ چاپ کردم که در آن چگونگی کمک بوریس برزوفسکی^۳ برای انتخاب پوتین به عنوان رئیس‌جمهور را افشا کردم. او ظاهراً چند تروریست چچنی را برای منفجر کردن کل یک ساختمان مسکونی در مسکو استخدام کرده بود که منجر به کشته شدن سیصد نفر از ساکنان آن در خواب شد. در هراس پس از آن، به کمک پوششی به‌دقت سازماندهی شده در مطبوعات و تلویزیون، ترس و خشم علیه چچن‌ها^۴ هدایت شد. حمله به چچن و انتخابات مجلس دوما^۵ در فضایی از هیستری جنگ به وقوع پیوست. تعداد بسیار معدودی از نامزدهای ریاست‌جمهوری جرئت مخالفت با حمله را داشتند. کسانی که چنین کاری کردند، از میان برداشته شدند. یوجنی پریماکف^۶ که کاندیدایی محبوب برای ریاست‌جمهوری محسوب می‌شد، به‌طور قطعی شکست خورد. با استفاده از تکانه ایجاد شده از پیروزی در انتخابات پارلمانی، یلتسین که تحت کنترل برزوفسکی قرار داشت، در شب سال نو استعفای خود و کناره‌گیری پریماکف از رقابت را اعلام و این‌گونه انتخاب پوتین را به‌عنوان جانشین خود تضمین کرد. خواندن مقاله من، پوتین را به‌شدت عصبانی کرد. اما آن‌قدر

¹. Yeltsin

². New York Review of Books

³. Boris Berezovsky

⁴. Chechnya

⁵. Duma

⁶. Yevgeni Primakov

احساس پشتگرمی نمی‌کرد که مستقیماً به بنیاد حمله کند زیرا بنیاد بسیار پرترفدار بود. او راه میانبری پیدا کرد که قبلاً توضیح دادم. بعدها پوتین، برزوفسکی را نیز از کشورش تاراند؛ او حالا در لندن پناه گرفته است.

برزوفسکی مدعی شد که مدارکی علیه پوتین دارد؛ یکی از زیردستانش ظاهراً در انفجار ساختمان مسکونی مسکو دست داشت. برزوفسکی شاهد عینی را از روسیه فراری داد و او را در کنفرانسی مطبوعاتی در لندن حاضر کرد. اما این رخداد از سوی رسانه‌ها و مسئولان ارشد کشور که نمی‌خواستند گناه پوتین را بپذیرند (چه کسی دلش می‌خواهد با رئیس‌جمهوری که دستور به سرکوب هموطنانش می‌دهد، دست بدهد؟) نادیده گرفته شد.

در سال 2003 تصمیم گرفتم بنیاد روسیه را منحل کنم. روشن بود که دولت روسیه سزاوار کمک‌های پیوسته ما نبود و حضور ما را تحمل نمی‌کرد. راه‌های دیگری برای حمایت از دریافت‌کنندگان کمک‌هایمان پیدا کردیم. در سال 2015، روسیه بنیاد ما را سازمانی «نامطلوب» اعلام کرد و هر شهروند روسی که با ما همکاری داشت، با کیفرهایی از جزای نقدی تا حداکثر شش سال زندان روبرو می‌شد.

این پایانی نسبتاً غم‌انگیز برای تلاش پیگیر بشردوستانه بود، ولی پشیمان نیستم. روشن است که ما در کمک به روسیه برای گذار از جامعه بسته به جامعه‌ای باز شکست خوردیم اما حداقل سعی‌مان را کردیم. همچنان باور دارم که اگر دولت‌های غربی توصیه مرا پی گرفته بودند، تاریخ مسیر متفاوتی را می‌پیمود و باور دارم که در بشردوستی، آدم باید کار درست را انجام دهد، چه موفق بشود و چه نشود. این تفاوت بزرگ بین سرمایه‌گذاری تجاری و بشردوستانه است. مطمئنم مردم روسیه در آن زمان قردان کار بنیاد بودند و به‌رغم همه تبلیغات منفی رژیم پوتین علیه ما، در درازمدت تأثیری مثبت برجا خواهد گذاشت.

فرصت‌های جدید

اجازه دهید اکنون به فرصت‌های جدیدی که ما را از کاهش هزینه‌های جهانی‌مان بازداشت، بپردازم. در سال 1994، نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی متوقف و نلسون ماندلا رئیس‌جمهور شد. با توجه به تاریخچه ما در آفریقای جنوبی، خود را موظف به ایجاد بنیادی ملی در آفریقای جنوبی می‌دانستم. از آنجا، شعبه‌های دیگری را در بخش‌های دیگر آفریقا ایجاد کردیم و برنامه‌های شبکه‌ای ما نیز در سایر نقاط جهان شروع به فعالیت کردند. در سال 1994، رژیم دوالیه¹ در هائیتی نیز سرنگون شد و نیروهای آمریکا آن کشور را اشغال کردند؛ احساس

¹. Duvalier

کردم این هم فراخوانی برای ایجاد یک بنیاد در آنجاست. آریه‌نایر، شخص مناسب برای اداره آن، میشل پی‌یر لویی^۱، را می‌شناخت. بعدها آریه، فرد شایسته‌ای را هم برای گواتمالا، جایی که جنگ داخلی طولانی در سال 1996 تمام شده و فرصتی برای گذار به دموکراسی فراهم شده بود، معرفی کرد. در آنجا بنیادی تأسیس کردیم که هیئت‌مدیره‌اش یک ویژگی منحصربه‌فرد داشت: روشنفکران آزادمنش شهری را با رهبران جوامع بومی روستایی متحد کرده بود. تا سال 1995 احساس می‌کردم در اولین مرحله دستور کارمان - بازکردن جوامع بسته - به قدر کافی کار انجام داده بودیم که وارد دومین فاز شویم: زیست‌پذیرتر کردن جوامع باز. فعالیت بنیادهای جامعه باز بر کشورهای خارجی متمرکز بود؛ حالا وقت کار کردن در خانه بود. به کاستی‌های جامعه باز در آمریکا فکر کردم و نقشه‌ای استراتژیک طرح کردم که آن را برای بررسی انتقادی به گروهی منتخب از فیلسوفان اجتماعی عرضه داشتم. آن‌ها سیلا بن‌حبیب^۲، لئون بوتستاین^۳، آریه‌نایر، دیوید روتمن^۴، آلن راین^۵، تیم اسکَنِلن^۶ و برنارد ویلیامز^۷ بودند.

دو ایده بدیع بودند. اولین، ارزش‌های بازار به درون عرصه‌هایی نفوذ کرده بودند که به‌درستی به آنجا تعلق نداشتند. آن‌ها ارزش‌های حرفه‌ای را به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای تحلیل برده بودند. مشاغل آزاد مانند پزشکی، حقوق و خبرنگاری به تجارت تبدیل شده بودند. تقدم ارزش‌های حرفه‌ای باید دوباره مورد تأکید قرار می‌گرفت. دومین، در عرصه‌های خاصی، ترس، فرایند انتقاد را سرکوب می‌کرد و منجر به باورداشت‌هایی غلط با ویژگی تعصب و عدم مدارا - که به اصول جامعه باز آسیب می‌رساند - می‌شد.

من دو تا از این عرصه‌ها را شناسایی کردم: نگرش آمریکایی‌ها نسبت به مرگ و سیاست مبارزه با مواد مخدر. آن‌ها اشتراکاتی دارند: هم اعتیاد به مواد مخدر و هم مرگ شامل مشکلاتی لاینحل هستند و میلی قابل درک برای جستجوی راه‌حل‌های غلط وجود دارد. بسیاری از راه‌حل‌ها مشکلات را بدتر از آنچه هستند می‌کنند. در هر دو مورد، مردم از پذیرش وجود مشکلی لاینحل امتناع می‌کنند: پزشکان زندگی را به هر قیمتی طولانی می‌کنند و جنگجویان مبارزه با مواد مخدر، خواهان کمترین میزان رواداری هستند.

سایر برنامه‌های ما در ایالات متحد مانند برنامه‌هایمان در سایر نقاط جهان بود: عدالت اجتماعی، افشار آسیب‌پذیر، حقوق مدنی و نظام عدالت جنایی. استراتژی از صافی بررسی انتقادی عبور کرد و اجرای آن را آغاز

¹. Michele Pierre-Louis

². Seyla Benhabib

³. Leon Botstein

⁴. David Rothman

⁵. Alan Ryan

⁶. Tim Scanlon

⁷. Bernard Williams

کردیم. من خود را اساساً با دو ایده جدیدی که معرفی کرده بودم مشغول کردم. سایر عرصه‌ها را با مسرت به آریه‌نایر - که درباره آن‌ها بسیار بیشتر از من می‌دانست - محول کردم.

پروژه مرگ در آمریکا^۱ احتمالاً موفق‌ترین برنامه خانگی ما بود. این پروژه به زمینه جدیدی جان بخشید: مراقبت‌های پایان زندگی^۲. نگرش انکارگرایانه آمریکایی هم در حرفه پزشکی و هم در عموم مردم دیده می‌شد. گروهی از متخصصان را پیدا کردیم که می‌دانستند چگونه با بیماران در حال مرگ رفتار کنند و آن‌ها مراقبت از بیماران لاعلاج را با ایجاد بورسیه‌هایی در مؤسسات پزشکی گوناگون وارد رشته پزشکی کرده و به آگاه کردن افکار عمومی به‌طور غیرمستقیم کمک کردند. مؤثرترین تلاش، تولید یک مجموعه تلویزیونی پنج قسمتی توسط بیل مویرز^۳ بود. آن برنامه از طرف بنیادهای جامعه باز تأمین مالی نشده بود، اما مویرز به‌شدت به کاری که ما حمایت می‌کردیم نزدیک شد. مرگ دیگر موضوعی تابو نبود. وقتی سایر بنیادها به این موضوع جلب شدند، ما موفقیت‌مان را با بیرون آمدن از این زمینه جشن گرفتیم. اما همین اواخر، با حمایت مشترک از پروژه‌های نسل دوم که فرزندان اولین پروژه بودند، دوباره وارد این عرصه شدیم.

در زمینه سیاست مواد مخدر، با چالش بسیار بزرگ‌تری مواجه شدیم زیرا ایالات متحد همچنان رفتار هیستری مبارزه با مواد مخدر بود تا اینکه رئیس‌جمهور اوباما در آخرین سال‌های حضورش در کاخ سفید، همدلی بیشتری با اصلاح سیاست مواد مخدر نشان داد.

متقاعد شده بودم که مبارزه با مواد مخدر آسیب بیشتری از خود مواد مخدر می‌زند، اما برای طرفداری از قانونی کردن آن به‌عنوان راه‌حل اکراه داشتم. این کار به جنگجویان مبارزه با مواد مخدر که می‌خواستند سیاست مواد مخدر را به مسئله یا این/یا آن تقلیل دهند، کمک می‌کرد. بنابراین «کاهش آسیب»^۴ را با هدف کاهش آسیب مصرف مواد مخدر و کاهش آسیب سیاست‌های شکست‌خورده منع‌گرایان، به‌عنوان اصل راهبردی‌مان با آغوش باز پذیرفتیم، به‌رغم اکراهم، طرفداران قانونی کردن مصرف مواد تلاش کردند مرا به‌عنوان طرفدار قانونی کردن آن بزرگ کنند.

درست همان‌گونه که مبارزه با مواد مخدر در دهه‌های 1980 و 1990 زندان‌ها را پر کرد، اصلاح سیاست موادمخدر نیز به خط مقدم تلاش‌ها برای کاهش تعداد زندانیان تبدیل شد. ما روی ماری‌جوانا تمرکز کردیم که عامل نیمی از بازداشت‌ها بود. در سال 1996 به همراه سایر بشردوستان، از دادخواستی موفق برای استفاده

1. Project on Death in America

2. End-of-Life Care، مراقبت‌های مورد نیاز برای شخص مبتلا به بیماری لاعلاج و در حال مرگ، مثل برنامه‌ریزی برای پایان حیات، کاهش فشارهای عصبی بیمار و خانواده‌اش، درمان‌های تسکینی و...

3. Bill Moyers

4. Harm Reduction

طبی از ماری‌جوانا در کالیفرنیا حمایت کردیم. در سال 2000 آن را با دادخواست عمومی دیگری برای درمان مجرمان خرده‌پا به‌جای فرستادن آن‌ها به زندان پی گرفتیم. این کار، رشد سریع جمعیت زندان‌های ایالت را به‌طور موقت متوقف کرد و سرمشقی شد برای دیگر ایالت‌ها تا از آن الگوبرداری کنند. پیروزی‌های دیگری به دنبال آمد، از همه مهم‌تر، اصلاح قانون بسیار ظالمانهٔ مواد مخدر راکفلر¹ و دیگر قوانین حداقل محکومیت اجباری برای مصرف مواد مخدر.

تا سال 2008، بالاخره میزان زندانیان آمریکا رو به کاهش نهاد. حمایت همگانی از قانونی کردن ماری‌جوانا برای همهٔ بزرگسالان به‌طور پیوسته افزایش می‌یافت. در سال 2012، ایالت‌های کلرادو و واشنگتن اولین حوزه‌های قضایی جهان بودند که به توزیع قانونی ماری‌جوانا رأی دادند، این مسئله در آن زمان بسیار قابل‌توجه بود زیرا برای مدتی طولانی، ایالات متحد پیش‌برنده و بازیگر اصلی مبارزهٔ جهانی با مواد مخدر بود. اکنون مصرف ماری‌جوانا برای مصارف پزشکی در بیش از سی ایالت و برای همهٔ بزرگسالان در ده ایالت قانونی است و بی‌تردید بقیهٔ ایالت‌ها نیز همین مسیر را پی می‌گیرند. تمرکز ما اکنون بر کسب اطمینان از این است که افراد و جوامعی که بیشترین لطمه را از مبارزه با مواد مخدر دیدند، سهمی منصفانه از مزایای قانونی شدن آن دریافت کنند.

پیشرفت در جنبه‌های سلامت عمومی «کاهش آسیب» پیوسته اما درکل بسیار کند بوده است. کسب اطمینان از دسترسی قانونی به سرنگ‌های استریل برای کاهش ابتلا به اچ‌آی‌وی و سایر بیماری‌های عفونی حیاتی است، برای همین در اواخر دههٔ 1990، ما به‌عنوان بنیادی غیردولتی، حامی اصلی برنامه‌ها و تلاش گروه‌های هوادار این عرصه هم در آمریکا و هم در خارج شدیم. چند سال بعد، این حمایت با تلاش برای مهار رشد فزایندهٔ تلفات ناشی از مصرف بیش از حد شبه‌افیون‌های دارویی، هروئین و اکنون فنتانیل²، تکمیل شد. بر دسترسی فزاینده به داروی نالوکسن³ (پادزهری برای آوردوز افیون‌های دارویی)، تصویب قانون «نیکوکاران مهربان»⁴ 911⁵ برای حمایت از مصرف‌کنندگان موادی که با 911 تماس می‌گیرند و این اواخر، تقویت و پشتیبانی از گشایش «اتاق‌های تزریق ایمن»⁶ که خطر مصرف مرگبار، عفونت‌ها و دیگر مشکلات بهداشتی را کاهش می‌دهند، تمرکز کردیم. از اوایل دههٔ 2000، زمانی که سوءمصرف مواد افیونی و تلفات آوردوز، بی‌مهابا بالا می‌رفت، مشکلات مصرف مواد به شکلی چشمگیر تغییر کرده است. تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان مواد افیونی قانونی - مهم‌تر از همه، پردیو فارمای⁷ خانوادهٔ سکالر¹ - به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفته‌اند، اما پزشکان بی‌وجدان نیز سهم مهمی در

1. Rocke Feller، طرح فرماندار نیویورک، نلسون راکفلر، مبنی بر تعیین حکم زندان مادام‌العمر بدون بخشش برای تمام فروشندگان مواد مخدر

2. Fentanyl

3. Naloxone

4. Good Samaritan

5. 911، شمارهٔ تلفن خدمات اورژانس در آمریکا

6. Safe Consumption Rooms، مرکز مصرف مواد مخدر زیر نظر پزشکان و با وسایل کاملاً بهداشتی

7. Purdue Pharma

این عرصه دارند. تلاش‌ها برای منع تجویز بیش از حد دارو- از جمله کاهش تدریجی و اجباری وابستگی بیماران به شبه‌افیون‌های دارویی، تغییر فرمولاسیون‌های دارو برای ممانعت از تزریق و ردیابی و محدودیت میزان داروی تجویز شده- نتیجه عکس داده و تعداد بسیار زیادی مصرف‌کننده را به‌سوی مصرف داروهای غیرقانونی خیابانی حاوی فنتانیل، که بسیار قوی‌تر از هروئین و عامل بیشترین میزان آوردن است، سوق می‌دهد.

در برابر مرگ‌های سابق در اثر مصرف بیش از حد مشروبات الکلی که قربانیانش عمدتاً آفریقایی-آمریکایی و لاتین-آمریکایی بودند، بحران کنونی، جمعیت سفیدپوست روستایی را نیز درگیر کرده است. از آنجا که آن‌ها رأی‌دهندگان حیاتی ترامپ هستند، او برای تحت کنترل درآوردن اپیدمی انگیزه دارد، اما او هم از سیاست‌های همراه‌کننده پیروی می‌کند. او در ردیابی مباحثان در جرم و برداشتن گام‌های مؤثر برای کمک به قربانیان شکست خورده است، اعمال درمان قهری و پیگرد برای توزیع فنتانیل کاری از پیش نمی‌برد.

در زمینه بهداشت و سلامت، افزایش اقدامات کاهش آسیب - از جمله بسیاری از اقدامات استفاده‌شده در اروپا و البته غیرمجاز در آمریکا - باید در کانون توجه باشد. ما باید درباره تأثیر متقابل عوامل متعدد، مانند سود تجارت داروسازی، افراط در تجویز داروی بیش از حد و کنترل بیش از حد، تنگناهای اقتصادی در نتیجه داروهای گران‌قیمت و بازار سیاه دارو، خلاقانه فکر کنیم.

در حوزه عدالت جنایی، اولویت پیش‌روی من جلب حمایت در ایالات متحد برای جرم‌زدایی از داشتن مواد مخدر است، آن‌گونه که پرتغال و برخی دیگر کشورهای اروپایی انجام داده‌اند. و درنهایت، با تجربه ساماندهی ماری‌جوانا، از عهده چالش ساماندهی دیگر مواد، به روشی که آسیب سیاست‌های منع‌گرایانه را به حداقل برساند و سبب افزایش چشمگیر در مشکلات مصرف مواد نشود، برخوایم آمد.

پروژه بازیابی ارزش‌های حرفه‌ای، نتایج ناهمسانی داشت. در حرفه وکالت، در ایجاد بورسیه‌های ویژه برای پرداختن به قانون خدمات عام‌المنفعه^۲ بسیار موفق بودیم اما در ترویج استانداردهای حرفه‌ای در انتخاب قضات موفقیت بسیار کمتری داشتیم. این فرآیند حتی سیاسی‌تر شده است. در حوزه خبرنگاری، از چند فعالیت پیشگامانه در خبرنگاری تحقیقی حمایت کردیم، اما غیر از این، در شناسایی مشکلات شغلی که برای جامعه آزاد ضروری است و در میانه یک دگرگونی تکنولوژیک قرار دارد، پیشرفت کمی داشتیم. در پزشکی، انستیتویی برای حفاظت حرفه پزشکی از اغوای صنعت داروسازی ایجاد کردیم، اما موفق نشدیم رویکرد آزمندانۀ غالب بر انجمن‌های حرفه‌ای یا بین برخی پزشکان را تعدیل کنیم. مناقشه اخیر بر سر تصویب قانون سلامت نشان داد که

¹. Sackler

². Public Service Lawyers، وکلایی که به موارد مطرح شده توسط فرد یا گروهی برای منافع همگان یا کل جامعه رسیدگی می‌کنند، مانند مسائل مربوط به رأی دادن، حقوق زنان، حقوق مدنی، خشونت خانگی، مسائل محیط زیست و...

درک عموم مردم از مفهوم سلامت چقدر کم است. سیستم آمریکایی برای روند درمان پول می‌پردازد نه برای اقدامات پیشگیرانه. سیستم‌های سلامت ملی اروپا و کانادا به‌رغم کاستی‌هایشان کار بهتری در این زمینه انجام می‌دهند، اما طرح سلامت همگانی تا انتخابات میان دوره‌ای سال 2018 کاری نشدنی باقی می‌ماند. سلامت همگانی در پلتفرم سال 2020 دموکرات‌ها به برنامه‌ای مهم تبدیل شد، هرچند اختلافی آشکار بین دموکرات‌های ترقی‌خواه و میانه‌رو وجود دارد و جمهوری‌خواهان همچنان چنین کاری را به‌عنوان اقدامی سوسیالیستی محکوم می‌کنند.

علاقه من به کاستی‌های آمریکا به‌عنوان جامعه باز و نگرانی‌ام برای شکست غرب در ارائه کمک به اتحاد شوروری سابق، مرا به مطالعه و بررسی ناآکارایی‌های سرمایه‌داری جهانی هدایت کرد. در فوریه 1997 مقاله‌ای با عنوان «خضم سرمایه‌دار»¹ برای ماهنامه آتلانتیک² نوشتم که اصول اجماع واشنگتنی³ را زیرسؤال می‌برد. پس از پدیدار شدن بحران بازار سال 1997، آن را در کتابی به نام *بحران سرمایه‌داری جهانی*⁴ مفصل‌تر توضیح دادم. در سال 2000 کتاب دیگری با نام *درباره جهانی‌سازی*⁵ نوشتم که در آن خواهان یکسری اصلاحات شدم، اما هیچ‌کدام جدی گرفته نشد. یکی از این اصلاحات به نام استفاده از «حق ویژه برداشت»⁶ عملاً اتخاذ شد ولی فقط پس از سقوط بزرگ سال 2008.

شبکه‌ای جهانی

در قرن بیست و یکم، بنیادهای جامعه باز جهانی شدند. ایجاد بنیادهای ملی در سراسر جهان کار سنگینی بود، بنابراین شروع به ایجاد بنیادهای منطقه‌ای کردیم - یکی برای آفریقای جنوبی، که 9 کشور متعلق به جامعه توسعه جنوب آفریقا⁷ (SADC) را پوشش می‌داد؛ یکی برای هجده کشور در آفریقای غربی، متعلق به اتحاد

¹. The Capitalist Treat

². Atlantic Monthly

⁴. Washington Consensus، پیمانی است بر سر آزادسازی بازارها، خصوصی شدن شرکت‌های دولتی و سیاست‌های دیگری که مشوق سرمایه‌گذاری خارجی است، مانند کاهش رسمی ارزش پول رایج و مقررات‌زدایی.

⁴. *The Crises of Global Capitalism*

⁵. *On Globalization*

⁶. Special Drawing Rights

⁷. Southern African Development Community

اقتصادی کشورهای غربی آفریقا^۱ (ECOWAS)؛ و یکی برای آفریقای شرقی شامل کنیا و به تدریج کشورهای همسایه.

وقتی سوهارتو^۲ سقوط کرد، در سال ۲۰۰۰ بنیادی در اندونزی تأسیس کردیم. پس از حمله به افغانستان، ما در آنجا هم مثل پاکستان بنیادی ایجاد کردیم. بنیاد افغانستان قوی عمل کرد، اما در پاکستان، سرنوشت ما به این بستگی دارد که چه دولتی در قدرت باشد. ثبت قانونی ما پس گرفته شد و ادامه کارمان معلق شده است. در عراق نیز تعداد کمی بورسیه داشتیم. در سایر بخش‌های جهان – به‌ویژه در خاورمیانه، آسیای جنوب‌شرقی و آمریکای لاتین – تلاش‌های اولیه‌مان کمتر رسمی بودند، اما وقتی تعهداتمان بیشتر شد، به ایجاد بنیادهای منطقه‌ای منجر شد.

علاوه بر قالب بازی که بنیادهای ملی را با برنامه‌های شبکه ادغام می‌کند، بُعد جدیدی را نیز راه‌اندازی کردیم که من آن را «شبکه شبکه‌ها»^۳ می‌نامم. این کار مستلزم ایجاد سازمان‌هایی مستقل با هیئت‌مدیره، رهبری و کارکنانی از خودشان است که ما با آن‌ها همکاری نزدیکی را حفظ می‌کنیم. این فرمول محبوب من برای ورود به زمینه‌های جدید فعالیت است زیرا توانایی آنان برای گردآوری اعانه از دیگران، نوعی استاندارد شبه‌عینی کارایی را به‌وجود می‌آورد که در شبکه بنیادهایی که مالکیت آن کاملاً به خودمان تعلق دارد، فاقد آن هستیم. از لحاظ نظری، حمایت مالی ما نباید از یک‌سوم کل بودجه فراتر رود تا آن‌ها بتوانند استقلال خود را حفظ کنند. در عمل، دستیابی به آن هدف چندسالی زمان می‌برد. این روش بسیار موفق بوده است و زمینه ایجاد سازمان‌هایی چون گلوبال ویتنس^۴، گروه بحران بین‌المللی^۵ (ICG) و همین اواخر، شورای روابط خارجی اروپا^۶ (ECFR) و انستیتو تفکر نوین اقتصادی^۷ (INET) را به‌وجود آورد. سازمان‌های کمتر شناخته شده و تازه‌تأسیس فراوان دیگری نیز وجود دارد.

1. Economic Union Of Western African States

2. Suharto

3. Network Of Networks

4. Global Witness، تشکیل بین‌المللی تأسیس شده در سال ۱۹۹۳ که برای جلوگیری از نابودی منابع طبیعی، درگیری، فقر، فساد و نقض حقوق بشر کار می‌کند. این سازمان اعلام می‌کند که هیچ‌گونه وابستگی سیاسی ندارد.

5. The International Crisis Group

6. European Council of Foreign Relations

7. Institute for New Economic Thinking

در سال 2011، وقتی اولین بار نسخه‌ای از این رساله را منتشر کردم، شبکه بنیاد را بررسی کردم. درکل راضی بودم، اما دو نگرانی بزرگ داشتم. اول اینکه، در غیاب آریه‌نایر و من چه اتفاقی برای بنیاد خواهد افتاد؟ دومین و مهم‌ترین این بود که طی باقی‌مانده زندگی من، به چه چیزهایی بیشتری می‌توانیم دست یابیم؟

وقتی بنیاد را تأسیس کردم، نمی‌خواستم که بیشتر از من عمر کند. سرنوشت مؤسسات دیگر به من آموخته که آن‌ها معمولاً از نیات مؤسس منحرف می‌شوند. اما وقتی بنیاد شکلی محکم‌تر به خود گرفت، تصمیم‌ام را عوض کردم. به این درک رسیدم که پایان دادن به آن در زمان مرگم، خودخواهی زیاده از حدی خواهد بود؛ مثل سوزاندن زنان یک مهاراجه هندی در تل هیزم عزاداری اوست. تعدادی آدم بسیار توانا دارند زندگی خود را وقف کار بنیاد می‌کنند و من حق ندارم فرش را از زیر پای آن‌ها بکشم.

از آن مهم‌تر، ما در حوزه‌ای از فعالیت شناخته و متخصص شده‌ایم که ورای هستی من هم باید ادامه یابد و اجرای مؤثر آن واقعاً به حضور من نیاز ندارد. آن جایگاه شایسته مبتنی بر توانمند کردن جامعه مدنی برای پاسخگو کردن حکومت‌هاست. در ایالات متحد، مؤسساتی چون اتحاد آزادی‌های مدنی آمریکا خود را وقف چنین کاری کرده‌اند، اما در بیشتر کشورها، چنین مؤسسه‌ای وجود ندارد. در بسیاری کشورها، ثروتمندان بیش از آن به حکومت وابسته‌اند که بتوانند چنین حمایتی را ارائه دهند و انگیزه‌ای هم برای چنین کاری ندارند، از این‌رو این جایگاه را به ما واگذار کرده‌اند. من فعالیت‌های دیگری را هم شناسایی کرده‌ام، از جمله حمایت از اқشار آسیب‌پذیر و ارائه حمایت قانونی از فقرا که در همان مقوله قرار می‌گیرند. این‌ها اهدافی ارزشمند هستند و بنیادها باید بتوانند پس از مرگ من نیز در خدمت آن‌ها باشند.

وقتی من نباشم، آنچه غایب خواهد بود، کارآفرینی و روحیه ابتکاری است که مشخصه ماست. تلاش کرده‌ام با مشکلات، درست موقعی که به‌وجود می‌آیند، مقابله کنم. قادرم سریع واکنش نشان دهم و ریسک‌های بزرگی را به جان بخرم. گروه رهبری‌ای که جانشین من خواهد شد، قادر نخواهد بود الگوی مرا دنبال کند. مسئولیت‌های سرپرستی بر دوش‌اش سنگینی خواهد کرد. برخی از اعضایش تلاش خواهند کرد به نیات مؤسس وفادار بمانند؛ دیگران ریسک‌پذیر خواهند بود، اما مؤسسی که پول خودش را خرج می‌کند، هر چیزی است به‌جز ریسک‌گریز.

ساختار اولیه بنیادهای جامعه باز بیش از آن پیچیده بود که در شکل کنونی حفظ شود. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، رشد و توسعه ما کاملاً برنامه‌ریزی شده نبود. طی دوره‌ای از بالندگی انفجاری ما، وقتی مخارج از سه میلیون به سیصد میلیون رسید، حتی بودجه هم نداشتیم. سپس آریه‌نایر وارد هیئت‌مدیره شد و به این فاجعه نظم داد. او فرایند بودجه‌ای بسیار دقیقی را ایجاد کرد که برای آماده شدن وقت زیادی می‌برد و باید بسیار زودتر از وقت تعیین‌شده شروع می‌شد. من علاقه چندانی به آن نداشتیم؛ وقتی فرصتی خود را عرضه می‌کرد، به خوب انجام دادن آن بسیار بیشتر علاقه‌مند بودم. در نتیجه، آریه‌نایر و من، دو بنیاد بسیار متفاوت در یک بنیاد داشتیم:

فعالیت‌هایی که من مستقیماً در آن‌ها دخیل بودم، همچنان با بودجه‌ای بسیار انعطاف‌پذیر اداره می‌شدند و سازمانی که از سوی آریه مدیریت می‌شد، با بودجه‌ای بسیار قبض شده. وقتی فعالیت‌ها به کمال می‌رسیدند، از دست من به او واگذار می‌شدند. در مقابل، حوزه‌های حقوق بشر و حقوق مدنی و عدالت جنایی از آغاز به‌طور کامل در اختیار او بودند. همکاری ما، مشارکتی بسیار پربار بود، اما به ساختاری بسیار متلاطم منجر شد که در غیاب ما غیرقابل مدیریت می‌شد. احساس کردیم باید مادامی که زنده هستیم، آن را دوباره سازماندهی کنیم. یک رئیس جدید می‌بایست چند سال وقت فقط برای شناخت سازمان صرف می‌کرد. همان‌گونه که معلوم شد، کار سازماندهی مجدد به گردن گروه مدیریت جدید افتاد که در سال 2018 کارش را شروع کرد و تا به حال، آن‌ها در این کار خوب پیش رفته‌اند. نمی‌توانم گزارش درستی از فعالیت‌های فراگیر و متفاوت درون سازمان بدهم زیرا از همه آن‌ها مطلع نیستم. جوان‌تر که بودم، عادت داشتم تمام‌وقت به شبکه بنیاد سر بزنم و با آنچه می‌دیدم، انرژی و الهام زیادی می‌گرفتم. فعالیت‌هایی که از آنان مطلع نبودم اغلب بهترین‌ها بودند؛ آن‌هایی که بیشترین مشکلات را داشتند توجه مرا به خود جلب می‌کردند.

بنیادها با پاسخ فوری به نیازها و فرصت‌ها به‌طور اساسی توسعه یافتند. از نظر من راه صحیح همین است. بسیاری از بنیادهای دیگر مشغول برطرف کردن نیازهای سازمانی خود هستند. ما تلاش می‌کنیم در مقابل چنین چیزی مقاومت کنیم. افتخار می‌کنیم که «بنیادی خیرخواهانه» هستیم و همین منشأ قدرت ما بوده است. ما توانسته‌ایم با دیگر بنیادها همکاری کنیم و با نداشتن ادعای مالکیت پروژه‌ها، به نتایج بهتری دست یافته‌ایم. سازمان‌های دیگر برای جذب سرمایه، به تولید موفقیت نیاز دارند؛ ما با انجام واقعی کار، چه آن را ارج بنهند و چه نه، راضی هستیم. به شکلی متناقض، این روش برای ما دوستان و متحدان بیشتری به همراه آورده تا اینکه درباره دستاوردهایمان لاف بزنیم. درعین حال زبانی هم دارد: چون خودمان موفقیت‌مان را در بوق و کرنا نمی‌کنیم، دیگران هم چنین کاری برایمان نمی‌کنند.

در به جنبش درآوردن جایی که کنشی هست موفق بوده‌ایم. در هر کشور، با حمایت از تفکر انتقادی یا فعالیت دگراندیشانه شروع می‌کنیم و وقتی دولتی جدید سر کار می‌آید که نیات خوبی دارد اما فاقد توانایی ارائه آن است، به سرعت وارد عمل می‌شویم و در حفظ حضور، مدت‌ها پس از اینکه آن‌ها به جایی بهتر و ایمن‌تر برسند، از آژانس‌های کمک رسمی پایدارتریم. همین مسئله در موضوعات نظارت جهانی نیز صدق می‌کند؛ همیشه ما اولین کسانی نیستیم که آن‌ها را شناسایی می‌کنند، اما وقتی از آن‌ها مطلع می‌شویم، خودمان را وقف آن‌ها می‌کنیم، چه تغییرات اقلیمی باشد، چه سیاست کنترل مواد مخدر یا صندوق جهانی مبارزه با ایدز¹، سل و مالاریا. مشکل اصلی ما حفظ شبکه بنیادهای ملی و برنامه‌های «میراث»مان از فرسودگی بوده است. این مسئله

1. Global Fund to Fight AIDS

تقریباً به همان اندازه شروع به کارِ طرحی جدید به تلاش نیاز دارد، با این حال، ترجیح من تمرکز روی پیشرفت بوده است؛ حرکت به جلو. من طرفدارِ طرح «شبکه شبکه‌ها» هستم.

آینده

پس از تصمیم به حفظ بنیادهای جامعه باز حتی پس از مرگم، حداکثر تلاشم را به کار بردم تا آن‌ها را برای دوران پس از خود آماده کنم. اما درک می‌کنم که محکوم به شکست هستم زیرا اگر کاملاً موفق می‌شدم، اصل جایز الخطاب بودنِ خود را نقض می‌کردم. بنابراین کارِ اصلاح همه سازوارهایی را که از من برجا می‌ماند برای جانشینانم به ارث می‌گذارم، به شرطی که با روحیه‌ای مشابه روحیه من هنگام ایجادِ آن سازواره‌ها، کارِ اصلاح را انجام دهند.

من فرصت‌های فوق‌العاده‌ای را پیش روی بنیادها می‌بینم. واقعیت دارد که ما دشمنان و بدگویان زیادی در بخش‌های وسیعی از جهان داریم و صنعتی کامل در خدمتِ دیوساختن از من است. اما ما از نگرانی واقعی برای بهروزی و رفاه انسان، رکورد و اثری عمیق ایجاد کرده و فعالانه در بسیاری از مسائل خطیر روز درگیر شده‌ایم. وقتی چیزی ارزشمند برای ارائه داشته باشیم، من آماده اعطای آن هستم، حتی اگر مستلزم دست‌یازی به موقوفه عمده‌مان باشد.

در سطح شخصی، به دشمنانم افتخار می‌کنم. وقتی به لیست آن‌ها نگاه می‌کنم، احساس می‌کنم به حتم کار درستی انجام می‌دهم. با این حال، آرزو می‌کنم آن لیست کوتاه‌تر می‌بود؛ من و بنیادهایم تمام تلاشمان را به کار می‌بریم تا آن را کوتاه‌تر کنیم.

در پایان، اجازه دهید به سؤالی که در ابتدا مطرح کردم برگردم: مردی خودخواه با بنیادی خیرخواهانه - این دو چگونه باهم جور درمی‌آیند. اکنون توضیح می‌دهم.

وقتی دستم برای کمک به سوی دیگران دراز بود، نگرشی نسبتاً منفی از بنیادهای خیریه داشتم و از زمانی که خیرخواه بشر شدم هم نظرم را عوض نکرده‌ام. چیزی ذاتاً متناقض در نعدوستی وجود دارد، اما بیشتر مؤسسات نیازی نمی‌بینند آن را شناسایی کنند و حتی اشتیاقی به طرف کردنش ندارند. وقتی پول می‌بخشید، دریافت-کننده‌ها تملق شما را می‌گویند و هر کاری می‌کنند تا احساس خوبی داشته باشید، در نتیجه، تناقضات با لایه ضخیمی از ریاکاری پوشانده می‌شوند. مؤسسات، قواعد را تنظیم می‌کنند و دیگران مجبورند با آن‌ها زندگی کنند. البته متقاضیان می‌توانند راه خودشان را بروند. آن‌ها می‌توانند آنچه را مؤسسه می‌خواهد بشنود، بگویند و بعد آنچه را خودشان می‌خواهند انجام دهند. برخورد من با شورای سرپرستان یهودی را به یاد می‌آورید؟

خُب، من تناقض ظاهری بین بشردوستی خودخواه و بنیادی خیرخواهانه را حل کرده‌ام. وجدانم مرا خودآگاه کرده است و همچنین مرا آگاه کرده که خود فانی‌ام به‌عنوان تنها ذیحق وجدانم، چقدر ناکافی است. به عبارت دیگر، خودپسندی بسیار بالایی دارم- زیادی بزرگ برای خود فانی‌ام. فقط از طریق همسان کردن آن با چیزی ماندنی‌تر، می‌توانم قلمرو کافی برای آن پیدا کنم. کمک کردن به تعدادی آدمِ دوروبرم، آن‌گونه که پدرم انجام داد، برایم کافی نیست؛ او خرده‌فروشی کرد، من می‌خواهم عمده‌فروشی کنم. من سخت آرزو دارم جهان را با توانمند کردن مردم برای تغییر آن، به جایی بهتری تبدیل کنم. این جایی است که چارچوب نظری من وارد بازی می‌شود. هم محصول خودپرستی آماسیده من است، هم منبعی از اصلاحات اصولی که آن را نمایندگی می‌کنم. اگر به کمی بینش خاص دست یافته‌ام، پس تحت اجبار خاصی برای استفاده صحیح از آن‌ها هستم. این واقعیت که ثروتمند هستم به حس وظیفه‌ام می‌افزاید. افرادی هستند که پولدارند، کسانی بینش و آگاهی دارند و افرادی به بشریت اهمیت می‌دهند، اما به‌ندرت این سه ویژگی در یک شخص جمع شده‌اند. فقط این ترکیب، جاه‌طلبی مرا ارضا می‌کند. همچنین باید رابطه بین فلسفه‌ام و خودپرستی‌ام را شرح دهم. ابتدا این‌ها چون گره‌ای درهم‌پیچیده بودند. وقتی نوشتن درباره واکنش‌پذیری را شروع کردم، به شکلی جدایی‌ناپذیر دلبسته آن ایده شده بودم چون از آن من بود. نمی‌توانستم از آن دل بکنم. در تلاش برای بیان واضح آن، هر روز بیشتر و بیشتر در چنبره‌اش گرفتار می‌آمدم تا اینکه یک صبح، نتوانستم آنچه را شب پیش نوشته بودم درک کنم. بیشتر زندگی‌ام صرف جدا کردن خودپسندی‌ام از فلسفه‌ام شد و هر دو از آن بهره بردند. امروز، فلسفه‌ام، چه در نوشته‌ها و چه در بنیادهایم، تعبیر خود را می‌یابد و خودپرستی‌ام می‌تواند تکیه دهد و از آن‌ها لذت ببرد.

از آنجا که بشردوستی‌ام چشمه‌ای برای ارضای خودپرستی‌ام است، احساس می‌کنم شایسته هیچ تشکری بابت آن نیستم. درواقع، قبلاً از ابراز حق‌شناسی شرمنده می‌شدم. احساس می‌کردم خودپسندی زیاد بانی خیرخواهی‌ام، اگر آن را به رخ کشیده بودم، از نظر اجتماعی خوشایند نمی‌بود. بنابراین، دریافت تشکر بابت آن شرم‌آور بود. اما دیگر چنین احساسی ندارم. درک می‌کنم که درحقیقت به افراد زیادی کمک کرده‌ام. این چیزی

است که مردم می‌گویند، نه خودپسندی اغراق‌آمیز من. بنابراین طبیعی است که بخواهند از من تشکر کنند. یادگرفته‌ام سپاسگذاری‌شان را بپذیرم. درعین حال، دیگر دلیلی نمی‌بینم که از داشتن چنین خودپسندی زیادی احساس شرمندگی کنم زیرا ثابت شده که نه تنها برای من بلکه برای بسیاری دیگر نیز مفید بوده است. اما اقناع خودپسندی شدید کار سختی است. با دیدن ریاکاری‌ای که خیرخواهی را احاطه کرده، نمی‌توانم با ستایش و تملق احساس رضایت کنم. تأثیری روی من ندارند. به دستاوردهایی واقعی نیاز دارم. این‌گونه، مردی خودپسند مالک بنیادی خیرخواهانه شد.

هنوز هم شکاف بزرگ بین آنچه هستم و آنچه دیگران می‌بینند را هم دلکش و هم آزاردهنده می‌یابم. برای همین احساس می‌کنم باید این توضیحات را بدهم. من نועدوستی و خیرخواهی را نه یک وظیفه بلکه به‌عنوان لذت و منبعی از خشنودی و رضایت می‌بینم. این تجملی است که افراد ثروتمند می‌توانند از عهده‌اش برآیند. من کارهای خیرخواهانه را به مثلاً گردآوری کارهای هنری ترجیح می‌دهم. این کار مرا به مردم دیگر پیوند زده و اجازه داده تا از پیلۀ تنهایی به‌درآیم. مجموعه‌داری نمی‌تواند چنین کاری برایم انجام دهد. روزی که در خیابان لیندن‌هال دچار حمله عصبی شدم، فکر می‌کردم اندوختن ثروت ارزش‌اش را ندارد. از آن زمان، در ارتباط با فعالیت‌های بنیادم گهگاه در معرض خطرهای مرگبار قرار گرفته‌ام. در پی چنین خطرهایی نیستم، اما مایل‌م آن را بپذیرم. به من حسی از رضایت می‌دهد.

من موقعیتی استثنایی دارم. موفقیت‌م در بازارهای مالی، درجۀ بالاتری از استقلال نسبت به سایر مردم به من داده است. این جایگاه به من اجازه داده تا در دل مسائل بحث‌برانگیز قرار بگیرم و شهادت بدهم. درواقع، مرا وامی‌دارد چنین کاری بکنم زیرا سایر افراد ثروتمند، اغلب به‌خاطر منافع شغلی‌شان، از موضع‌گیری در مسائل جدل‌آمیز خودداری می‌کنند. موفقیت صندوق سرمایه‌گذاری تأمینی مرا از سرمایه‌گذارانم مستقل کرده است. چنین وضعی احساس رضایت مضاعفی به من می‌دهد که از موقعیتی استثنایی لذت ببرم.

به‌طور خلاصه، خیرخواهی مرا خوشحال کرده است. آدم دیگر چه می‌خواهد؟ البته احساس نمی‌کنم که وظیفه دارم انتخابم را بر دیگران تحمیل کنم. برای همین به پویش بیل گیتس^۱ و وارن بافت^۲ برای اصرار بر ثروتمندان برای بخشیدن نیمی از ثروتشان نپیوستم، به‌ویژه چون باور دارم که ارزش خیرخواهی نه در میزان پول اهدایی، بلکه در چگونه خرج کردن آن است.

به‌طور واضح، من نه قدیسم و نه دلم می‌خواهد باشم. فکر می‌کنم چیزی غیرطبیعی‌تر و بی‌ارزش‌تر از از خودگذشتگی نیست. درمقابل، یک بنیاد نועدوستانه را فوق‌العاده ارزشمند می‌دانم. بیشتر مردم با انگیزه‌های

¹. Bill Gates

². Warren Buffett

خودخواهانه در کارهای عام‌المنفعه شرکت می‌کنند. آن‌ها به چنگ انداختن به هر قدرت و نفوذی که به دست آورده‌اند مایل‌اند و وقتی در مسیر راه‌حلی رضایت‌بخش قرار می‌گیرند، تکان دادنشان از سر جایشان اغلب مشکل است.

دو مانع بر سر راه پیدا کردن مطلوب‌ترین توافقات وجود دارد: یکی درک ناقص است؛ دیگری نفوذ منافع ویژه‌ای که با نفع عمومی در تعارض‌اند؛ یک بنیاد خیرخواهانه در معرض محدودیت اول است اما از دومی معاف است. و همین ارزشی والا به آن می‌بخشد.

من دنبال کردنِ نفع شخصی را در تجارت‌م به یک قاعده تبدیل کرده‌ام که فقط تابع محدودیت‌های اخلاقی و قانونی است و اینکه به‌عنوان یک روشنفکر اجتماعی و خیر، به نفع عموم خدمت کنم. اگر این‌دو در تعارض باهم باشند، کسب اطمینان می‌کنم که نفع عمومی غالب شود. در دفاع از سیاست‌هایی که در تضاد با منافع تجاری‌ام هستند، لحظه‌ای درنگ نمی‌کنم. به‌شدت باور دارم که اگر افراد بیشتری چنین اصلی را اختیار کنند، دموکراسی ما بهتر عمل می‌کند. و اگر آن‌ها به دموکراسی کارآمد علاقه دارند، باید به این اصل گردن بنهند، حتی اگر دیگران چنین کاری نکنند. حتی تعداد معدودی آدم می‌توانند تفاوتی بزرگ ایجاد کنند. آن‌ها به بهتر شدن جهان کمک می‌کنند.

فصل سوم

دانشگاه اروپای مرکزی و آینده آن

دانشگاهی که اصول و مسئولیت‌های اجتماعی‌اش را جدی می‌گیرد

در سال 1991، دانشگاه اروپای مرکزی (CEU) را به عنوان کالژی برای علوم اجتماعی و انسان‌شناسی تأسیس کردم.

تحت نظام شوروی، دانشمندان در آکادمی‌های علوم مورد تبعیض واقع می‌شدند. با انگِ منتقد رژیم، بیشتر آن‌ها اجازه نداشتند در دانشگاه تدریس کنند زیرا حکومت می‌ترسید اساتید ذهن دانشجویان را با خواست‌شان برای آزادی اندیشه و تحقیق مسموم کنند. دانشجویان خوش‌آتیۀ علوم در دانشکده‌های تراز اول، شانس پذیرش در آکادمی‌های علمی را داشتند، اما وقتی به آنجا وارد می‌شدند، طبق انتظار از تدریس محروم می‌ماندند. وقتی رژیم ضعیف شد، اعتراض دانشمندان اجتماعی برای دست یافتن به دانشجویان افزایش یافت.

اولین نقض این جداسازی در سال 1970 در رژیم تیتو^۱ یوگسلاوی روی داد. رئیس دانشگاه زاگرب^۲، ایوان سوپک^۳، فیزیکدان و دانشجوی سابق ورنر هایزنبرگ^۴، یک مرکز بین‌دانشگاهی^۵ (IUC) در دوبرونیک^۶ ایجاد کرد. این مرکز، استادان و دانشجویان را از شرق و غرب دعوت می‌کرد. از آنجا که یوگسلاوی کشوری غیرمتعهد بود، ساکنان شرق شانس بهتری برای اجازه سفر به دوبرونیک را مثلاً نسبت به دانشجویان آکسفورد داشتند. سوپک همچنین با بیل نیوتن-اسمیت^۷، فیلسوف علم، که در آن زمان مسئول دانش‌آموختگان در کالج بیلینو^۸ در

^۱ Josip Broz Tito، رئیس‌جمهور یوگسلاوی و رهبر اتحادیه کمونیست‌های یوگسلاوی بود. او دولتی را که پس از جنگ جهانی دوم تأسیس کرد «کمونیست» می‌نامید، اما از شوروی مستقل بود.

^۲ Zagerb

^۳ Ivan Supek

^۴ Werner Heisenberg

^۵ Inter-University Center

^۶ Dubrovnik

^۷ Bill Newton-Smith

^۸ Balliol College

آکسفورد بود و بعدها اولین رئیس غیررسمی مرکز شد، ملاقات کرد. سوپک از نیوتن-اسمیت خواست تا غربی‌ها به‌ویژه آکسفورد را به مشارکت با مرکز جذب کند. مرکز حسابی درخشید. من از نیوتن-اسمیت درباره آن شنیدم و علاقه‌ام برانگیخته شد. سپس بودجه لازم را برای افزایش مشارکت آکسفورد از اواسط دهه 1980 برایش مهیا کردم، همچنین بورسیه‌هایی برای دانشجویان و کمک‌هزینه‌هایی هم برای استادان اروپایی شرقی برای شرکت در برنامه‌های تابستانی تدارک دیدم. در آوریل 1989 درست چند ماه پیش از سقوط دیوار برلین، از دوبرونیک دیدن کردم. در کلاس‌ها شرکت و با دانشجویان و اساتید شرق و غرب صحبت کردم و آنچه را دیدم خوش داشتم. غروب‌ها با اساتید که عمدتاً از کشورهای کمونیستی بودند ملاقات می‌کردم. همه آن‌ها اصرار می‌ورزیدند که دانشگاهی جدید برای پل‌زدن به شکاف بین آن‌ها و دانشجویانی که می‌خواستند آن‌ها را آموزش دهند، ایجاد کنم. مکان دانشگاه تنها مورد اختلاف بود. تعجبی نداشت که مجارها بر بوداپست، چک‌ها بر پراگ و لهستانی‌ها بر ورشو اصرار داشتند. روشن شد که دانشگاه اروپای مرکزی به سه پردیس نیاز دارد.

ایده برای من جذاب بود، اما درنگ کردم. تا آن زمان در تطبیق مجدد فعالیت‌های مؤسسات موجود، مثل دانشگاه اقتصاد کارل مارکس در بوداپست یا اصلاح برنامه آموزش علوم اجتماعی در دانشگاه‌های اروپایی شرقی متخصص شده بودم، اما نه در تأسیس مؤسسات جدید. دوست نداشتم برای آجر و ملات پول خرج کنم.

تأسیس دانشگاهی جدید با سه پردیس پیشنهادی پرهزینه بود. نمی‌خواستم تنها حامی مالی باشم، نه فقط به‌خاطر هزینه‌ها، بلکه مهم‌تر از آن، به دلیل قاعده کار؛ داشتن فقط یک حامی مالی، استقلال مؤسسه را به خطر می‌انداخت. از آن زمان، اصل مشابهی را در تأسیس مؤسسات دیگر مانند گروه بحران، شورای روابط خارجی اروپا و انستیتو تفکر اقتصادی دنبال کردم: تلاش کردم سهم خود را تا یک‌سوم محدود کنم.

اما معلوم شد تلاش برای اجتناب از صرف پول برای ساختمان‌ها، اشتباه بزرگی بود، خیلی زود این را کشف کردم. نخست‌وزیر چک، پتر پیت‌هارت¹، ساختمان ده طبقه در حال ساختی را در پراگ پیشنهاد داد. برای استفاده اتحادیه‌های تجاری ساخته شده بود اما در دوره انتقالی پس از انقلاب، آن‌ها از نظر سیاسی بی‌اعتبار شده بودند. کشف کردیم که بخشی از ساختمان به مرکز تحقیق اقتصادی و آموزش ارشد به ریاست یان سوینارا²، یک اقتصاددان چک به‌تازگی بازگشته از آمریکا، پیشنهاد شده بود. ما خیلی زود به توافقی دوستانه رسیدیم. آن مرکز به دانشکده اقتصاد دانشگاه اروپای مرکزی تبدیل شد و تا مدتی بهترین بخش بود. شوربختانه

¹. Petr Pithart

². Jan Svejnar

پیت‌هارت سال بعد شکست خورد و واتسلاو کلاوس^۱، یک نئولیبرال و اقتصاددان بازار بنیادگرا که مرا سوسیالیست فرض می‌کرد، جای او را گرفت. ما دشمن مادام‌العمر هم شدیم.

در ژانویه ۱۹۹۳، در زمان انحلال چکسلواکی، کلاوس گفت که یک خطای باصره بالاخره از نقشه محو شد: جمهوری چک دیگر کاری به اروپای مرکزی ندارد. یکی از اولین مصوبات او بیرون انداختن ما از آن ساختمان بود.

دولت اسلوواکی نیز همزمان با پتر پیت‌هارت ساختمانی را به ما قول داده بود، اما وقتی می‌خواستم پیشنهاد را بپذیرم، معلوم شد برای مجلس اسلوواکی در نظر گرفته شده. دولت مکان دیگری را، جایی که دانشگاه جدید می‌توانست از آغاز ساخته شود، پیشنهاد داد. اما زمان ساخت آن برای من زیادی طولانی می‌شد. می‌خواستم دانشگاه از برهه انقلابی سود ببرد و کارش را فوراً شروع کند. ارهارد بوشک^۲، معاون صدراعظم اتریش، به شدت به جامعه باز باور داشت. او می‌خواست دانشگاه را به وین جذب کند، اما وقتی پیشنهاد او را دقیق‌تر بررسی کردیم، متوجه شدیم شامل بورسیه‌ها و انواع و اقسام خدمات است. مجبور بودیم ساختمان خودمان را بخریم (جالب بود که بیست‌وپنج سال بعد در وین، خود را در موقعیتی مشابه یافتیم).

خوشبختانه دولت لهستان ساختمانی برای پیشنهاد نداشت. شریک ما، مدرسه جامعه‌شناسی، که آوازه‌ای جهانی داشت، دانشکده جامعه‌شناسی دانشگاه اروپای مرکزی شد. حالا مجارستان مانده بود.

دولت مجارستان کمپ پیشاهنگان جوان^۳ را به ما پیشنهاد داد زیرا دیگر پیشاهنگی وجود نداشت. مکان روستایی زیبا واقع در منطقه‌ای جنگلی در تپه‌های بالای قصر بودا^۴ بود. بیل نیوتن - اسمیت بسیار هیجان‌زده بود، اما آن مکان یک ساعت تا مرکز شهر فاصله داشت و حامیان مجارستانی دانشگاه اروپای مرکزی استدلال می‌کردند که در حومه شهر، دانشگاه جدید هم از نظر بعد مسافت هم از نظر فکری در حاشیه قرار می‌گیرد.

براساس توافق‌نامه‌ای که بنیاد مجارستانی سوروس با دولتمردان مجاری در سال ۱۹۸۴ امضا کرده بود، دولت قول داد که از پروژه‌های اصلاحی مشترک با تأمین سالانه فورینت، برابر هریک دلاری که من خرج می‌کردم، بیش از سه میلیون دلار در مجارستان هزینه کنند. اما کسری بودجه هنگفت دولت و بدهکاری کشور، دولت را از انجام وعده‌هایش بازداشت. وقتی در بوداپست جستجو برای ساختمانی مناسب را شروع کردیم، دولت پیشنهاد داد که در عوض تعهدات مالی‌اش، به خرید ساختمانی دولتی برای دانشگاه کمک کند. این‌گونه کارمان به مالکیت قصر اشرافی کوچکی در مرکز شهر بوداپست، که دولت با فروش آن به ما موافقت کرد، ختم شد. پس از

1. Vaclav Klaus

2. Erhard Busek

3. Young Pioneer Camp

4. Buda

جنگ جهانی دوم، این قصر به عنوان قرارگاه اطلاعات ارتش استفاده می شد، بنابراین وقتی روی در سرداب ها، روزنه هایی را یافتیم، اصلاً تعجب نکردیم. اینجا محل نگهداری مهم ترین جنایتکاران جنگی طی محاکماتشان بود، یکی از آنان فرنس سالاشی^۱، رهبر حزب صلیب پیکان^۲، حزب نازی مجارستان بود که بعداً در ملاعام تیرباران شد.

تا 1994 متوجه شدم در انتظار از دولت ها برای تأمین ساختمان برای دانشگاه اروپای مرکزی چه اشتباه جدی ای مرتکب شده بودم. نیمی از ساختمان های آن خیابان مرکز شهر را خریدم و اجازه گرفتم ساختمان بلندمرتبه مدرنی را در وسط آن خیابان بسازم.

همچنین درک می کردم که داشتن مکانی که دانشگاه بتواند به آن افتخار کند چقدر مهم است. چند سال بعد، طی دوران تصدی جان شتسک^۳، استاد حقوق بین الملل، مدافع حقوق بشر و دیپلمات به عنوان رئیس دانشگاه، یک استودیو معماری ایرلندی زبده، اُدانل+تامی^۴ را استخدام کردیم. آن ها مدال طلای انستیتو سلطنتی معماران بریتانیا را بردند و شیلا اُدانل برای کارش در پردیس های دانشگاه اروپای مرکزی به عنوان معمار زن سال 2019 انتخاب شد.

ایده دانشگاهی جدید برای علوم اجتماعی و انسان شناسی از سوی سیاستمداران لیبرال جدید که در دهه های گذشته با رژیم کمونیستی مبارزه کرده بودند مشتاقانه حمایت شد. این فهرست شامل واتسلاو هاول؛ آپارت گونش^۵، رئیس جمهور تازه انتخاب شده مجارستان؛ و برنیشلاو گرمک^۶، استاد برجسته مطالعات قرون وسطی و وزیر امور خارجه آتی لهستان بود.

نه من و نه افرادی که ساخت دانشگاه را به آن ها محول کرده بودم، نمی دانستیم چگونه آن را انجام دهیم. گروهی غیرحرفه ای بودیم. اولین مشکل به دست آوردن اعتبارنامه بود. پروسه ای طولانی و غیرمعمول می شد و من می خواستم دانشگاه فوراً کارش را شروع کند. عضوی از کمیته ای اجرایی، پاول فلاتر^۷، ایده ای بکر داشت. او کشف کرد که در آن زمان هیچ دانشگاهی در لوگزامبورگ وجود نداشت و در نتیجه، استفاده از کلمه «دانشگاه» از نظر قانونی منعی نداشت. ما می توانستیم بنیادی در لوگزامبورگ خلق کنیم به نام «دانشگاه اروپای مرکزی» و

¹. Ferenc Szalasi

². Arrow Cross

³. John Shattuck

⁴. O'Donnel+Tumey

⁵. Arpad Goncz

⁶. Bronislaw Geremek

⁷. Paul Flather

اسنادی با ظاهری تحسین برانگیز چاپ کردیم که بر این واقعیت گواهی می‌داد. این کار به ما اجازه داد تا بدون اعتبارنامه شروع به جذب اساتید و دانشجویان کنیم.

از آنجا که هیچ‌کدام از ما تجربه‌ای در تأسیس دانشگاه نداشتیم، به اساتید پرانرژی و کارآفرین برای ایجاد دپارتمان‌های مجزا اعتماد کردیم. دانشگاه اروپای مرکزی احتمالاً تنها دانشگاه مدرن خلق شده توسط کسانی بود که قرار بود در آن تدریس کنند؛ در نتیجه، حتی پیش از تأسیس دانشگاه، دپارتمان‌های فعال داشتیم. پتر هاناک^۱، تاریخدان مشهور مجارستانی، دپارتمانی از تاریخ تطبیقی مدرن را آغاز کرد. حتی گابور کلانیتزایی^۲، تاریخدان معروف‌تر قرون وسطی، دپارتمانی از تاریخ قرون وسطی ایجاد کرد که برای مطالعه مذاهب عمده قرون وسطی و کنش متقابل آن‌ها مشهور شد: مسیحیت بیزانس و لاتین، یهودیت و اسلام. آندراش شایو^۳ استاد حقوق اساسی که بعداً معاون رئیس دادگاه حقوق بشر اروپا شد، همراه با جورج فلچر^۴ استاد قانون جنایی از دانشگاه کلمبیا، برنامه مطالعات حقوقی با تمرکز بر موضوعات قانونی مشروطه‌گرایی و عدالت انتقالی را برگزار کردند. ارنست گلنر^۵ مردم‌شناس مشهور اجتماعی و دوست صمیمی کارل پوپر، کلاسی را درباره مطالعات ملی‌گرایی آغاز کرد. برای یک دانشگاه تازه سر از تخم درآورده بد نبود!

ما با شخصیت‌های برجسته و متخصصانی که برای خطابه و دوره‌های کوتا مدت می‌آمدند، اشباع شده بودیم. به‌رغم مشکلات، در سپتامبر ۱۹۹۱ دانشگاه پراگ دره‌ایش را باز کرد. کارل پوپر در ۱۹۹۴ از پردیس‌های پراگ دیدن کرد و من آنجا بودم تا اولین «جایزه جامعه باز» را به او اهدا کنم.

راه حل لوگزامبورگ نتوانست طی مرور زمان دوام آورد و ما به اعتبارنامه مناسب نیاز داشتیم. پاول فلچر همیشه نابغه ما، به ایالات متحد متوسل شد و فهمید که ایالت نیویورک برای تأیید یک دانشگاه نیازی به وجود فیزیکی آن در ایالت ندارد. این‌گونه بود که دانشگاه آمریکایی معروف در بیروت، برای بیش از یک‌ونیم قرن به فعالیت‌اش ادامه می‌داد. به هیئت امنای شورای شهر نیویورک درخواست دادیم و آن‌ها هم پذیرفتند. این آغاز همکاری دانشگاه اروپای مرکزی با لئون بوتستاین^۶ رئیس کالج بارد^۷ بود که ما را برای چیره شدن بر بوروکراسی هیئت امنای شورای شهر نیویورک رهنمون شد. او بعدها رئیس هیئت‌مدیره دانشگاه اروپای مرکزی شد و هنوز هم در این پُست خدمت می‌کند.

^۱. Peter Hanak

^۲. Gabor Klaniczay

^۳. Andras Sajo

^۴. George Feltcher

^۵. Ernest Gellner

^۶. Leon Botstein

^۷. Brad College

دانشگاه در اولین سال‌های موجودیت‌اش، در سه مکان فعال بود: برخی از دپارتمان‌ها (مطالعات اروپایی، روابط بین‌الملل، مطالعات ناسیونالیسم، تاریخ هنر) در پراگ واقع بودند، جایی که جیری میزل^۱، جامعه‌شناس شهری و یکی از مشاوران واتسلاو هاول، رئیس کالج بود. دانشکده‌های تاریخ مطالعات قرون وسطی، علوم سیاسی، علوم محیطی، مطالعات حقوقی و جنسیتی و بعدها، فلسفه و ریاضیات در بوداپست بودند، جایی که تاریخدان ایستوان ریو^۲ رئیس بود. او همچنین *آرشیو جامعه باز* را که شامل غنی‌ترین مجموعه انتشارات سامیزدات بود، راه انداخت. دانشگاه اروپای مرکزی برنامه جامعه‌شناسی‌اش را در ورشو و با همکاری مدرسه ارشد تحقیقات اجتماعی آکادمی علوم لهستان آغاز کرد.

در اوایل دهه ۱۹۹۰ برنامه آموزش محیطی‌مان را تحت هدایت سر ریچارد ساوت‌وود^۳ معاون دانشگاه آکسفورد که در بوم‌شناسی، آسیب‌های تابش و کنترل آلودگی استاد بود، شروع کردیم. این برنامه به یکی از برنامه‌های آموزشی اصلی در این حوزه که دانشجویان به شدت دنبال آن بودند تبدیل شد. به تدریج همه دپارتمان‌ها به سوی بوداپست گرایش پیدا کردند.

وقتی دانشگاه به شکلی مناسب جا افتاد، موجودیت دپارتمان‌های مستقل، مشکلات بی‌شماری ایجاد کرد. اولین رئیس غیررسمی، بیل نیوتن-اسمیت مجبور شد با روش‌های ویژه هر دپارتمان مقابله کند: الزامات ورودی متفاوت، روش‌های مجزای امتحانات و حتی تاریخ شروع و پایان دوره‌های تحصیلی. رؤسای بعدی مجبور بودند بر مقاومت رؤسای کله‌شق دپارتمان‌ها غلبه کنند.

همچنین از جنبه منفی، نیوتن-اسمیت در برآوردن خواسته‌های من برای تطبیق هزینه با بودجه شکست خورد. البته تقصیر او نبود. در سال ۱۹۹۲، به عنوان «مردی که بانک مرکزی انگلستان را ورشکسته کرد» مشهور شدم. پس از آن هیچ‌کس به دانشگاه اروپای مرکزی پول نمی‌داد. مردی که در یک روز بیش از یک میلیارد دلار درآمد داشت، به حتم می‌توانست هزینه‌های دانشگاهش را بپردازد. مجبور شدم این واقعیت را بپذیرم و در نهایت تنها مؤسس آن شدم. به علاوه، اصولم مرا واداشت که مبلغ هنگفتی را به دانشگاه وقف کنم تا مطمئن شوم از من مستقل خواهد بود. این کار حجم بزرگی از پولی را که از «شکست بانک مرکزی انگلستان» به دست آورده بودم، صرف کرد.

در سال ۱۹۹۹ هیئت‌مدیره دانشگاه، یهودا الکنا^۴ را به عنوان رئیس برگزید. تصدی ده ساله او موجب تغییری اساسی و چشمگیر در دانشگاه شد. الکنا متولد مجارستان و نجات‌یافته هولوکاست بود که در اسرائیل رهبر

^۱. Jiri Musil

^۲. Istvan Rev

^۳. Sir Richard Southwood

^۴. Yehuda Elkana

جنبش صلح شد. او متفکری سنت‌شکن، مربی، استاد و رهبری دوراندیش بود. با تعهد عمیق به مأموریتِ جامعهٔ بازِ دانشگاه، او همچنین باور داشت که هیچ دانشگاهی لیاقت نامش را ندارد مگر این‌که پژوهش جدی انجام دهد. طی چند سال معدود، او دانشگاه را به دانشگاهی رسالت‌محور و همچنین پژوهش‌محور تبدیل کرد. او مرا متقاعد کرد که دانشگاه اروپای مرکزی باید به تدریج جهانی شود نه اینکه خود را به اروپای مرکزی و شرقی محدود کند. او اولین طراح این ایده بود که دانشگاه اروپای مرکزی زیادی کوچک و منزوی بود که به تنهایی دوام بیاورد و شکوفا شود و برای غلبه بر این نارسایی، به شبکه‌ای شدن جهانی نیاز دارد. امروز دانشگاه اروپای مرکزی دانشجویان را از بیش از یکصد کشور ثبت‌نام می‌کند.

در آخرین ملاقاتمان در سال 2009 از او پرسیدم دیگر چه کاری می‌توانم برای کمک به دانشگاه انجام دهم. او پاسخ داد که باید از مقام ریاست هیئت‌مدیره کناره‌گیری کرده و مبلغ اهدایی‌ام به دانشگاه را نیز دو برابر کنم. همان کاری را که او توصیه کرد انجام می‌دهم. با بیشتر کردن اعانهٔ دانشگاه، از ثبات مالی، عالی بودن اساتید و گروه آموزشی و توسعهٔ جهانی آن کسب اطمینان می‌کنم. از آن انتظار دارم در نوآوری در تحصیلات عالی از طریق خلق پیوند میان مؤسسات این‌سو تا آن‌سو مرزها و حمایت از آزادی علمی برای اساتید و دانشجویان سراسر جهان نقشی کلیدی بازی کند.

هدف من خلق دانشگاهی بود که اصول و مسئولیت‌های اجتماعی‌اش را جدی بگیرد. دانشگاه اروپای مرکزی چنین دانشگاهی شد. درحالی‌که مبالغ فزاینده‌ای را در این دانشگاه سرمایه‌گذاری می‌کردم، مبالغ مشابهی را هم در برنامهٔ حمایتی تحصیلات عالی¹ (HESP) سرمایه‌گذاری کردم.

دانشگاه اروپای مرکزی بهترین استعدادها را از سیستم آموزشی موجود بیرون می‌کشید، هدفِ برنامهٔ حمایتی تحصیلات عالی، جایگزینی این استعدادها بود. وقتی حمایت سالانه‌ام از دانشگاه به بیست میلیون دلار رسید، کمک سالانه‌ام به برنامهٔ حمایتی را نیز به همان سطح رساندم.

برنامهٔ حمایتی تحصیلات عالی هیئت‌مدیرهٔ خود را داشت و در ابتدا مستقل از دانشگاه اروپای مرکزی اداره می‌شد، البته هردو آن‌ها باهم همکاری می‌کردند. به تدریج، این استقلال محو شد و عاقبت هردو عملاً ادغام شدند. تا آن زمان، دانشگاه اروپای مرکزی به اندازهٔ کافی به سیستم‌های دولتی کمک کرده بود- به‌طور عمده با آموزش اساتیدی که در سیستم‌های دولتی کار می‌کردند- که برای پایدار نگه‌داشتن خود دیگر به برنامهٔ حمایتی

¹. Higher Education Support Program

تحصیلات عالی‌ه نیاز نداشتند. و در نتیجه HESP بر توسعه تحصیلات عالی‌ه از جمله توسعه برنامه‌های درسی (کلاس‌ها، دوره‌ها)، پویایی هیئت علمی، مدارس تابستانی و خودگردانی و مدیریت دانشگاه‌ها متمرکز شد.

شرکت‌کنندگان سمینار 1989 دوبرونیک خواهان دانشگاهی جدید بودند که از دانشگاه قدیمی بولونیا¹ الگوبرداری کند. دانشگاه نخستین بولونیا، مدرسه‌ای چندملیتی و چندنژادی بود، جایی که دانشجویان اغلب از کشورهای جنوبی و اروپای شرقی می‌آمدند، با هم درس می‌خوانند و زبان مشترکی داشتند، نه از این منظر که همه لاتین را می‌فهمیدند بلکه از این نظر که همدیگر را درک می‌کردند. بولونیا نخبگان منطقه‌ای را پرورش داد که می‌توانستند باهم حرف بزنند زیرا همدیگر را می‌شناختند.

سال‌های بنیانگذاری دانشگاه اروپای مرکزی با بروز جنگ‌های داخلی یوگسلاوی همزمان شد. دانشجویان یوگسلاو، جدا افتاده از خانواده‌هایشان و بدون منابع مالی، در سراسر اروپا سرگردان شدند. ما به آن‌ها بورسیه دادیم تا به دانشگاه بیایند. در برهه‌ای که صرب‌ها و کروات‌ها صحبت به زبان مشترک صربی-کرواتی را متوقف و وانمود کردند که به زبان‌های متفاوتی صحبت می‌کنند، دانشجویان دانشگاه اروپای مرکزی همچنان به زبان بین‌المللی، انگلیسی، زبان آموزشی دانشگاه با هم حرف می‌زدند. به‌رغم درگیری‌های مسلحانه شیرانه و نسل‌کشی در سربرنیتسا، دانشگاه شاهد حتی یک درگیری خشن فیزیکی هم نبود.

ما دانشجویان چچن و روس، اسرائیلی و فلسطینی، افغان و آمریکایی، چینی و تایوانی داشتیم. آن‌ها متفاوت بودند، باهم مخالفت می‌کردند، بحث می‌کردند- اما همچنان با هم حرف می‌زدند. زندگی و تحصیل با هم، بحث و یادگیری تفکر انتقادی به آنان کمک کرد تا به همدیگر گوش کنند و به اصول دانشگاه متعهد بمانند.

دانشگاه اروپای مرکزی موفقیت بزرگی بود. شانزده هزار دانشجو از سراسر جهان دانش‌آموخته آن هستند. برای بسیاری از آنان، دانشگاه ما تنها شانس دستیابی به تحصیلات عالی‌ه بود. وقتی به خانه‌هایشان برگشتند، در دموکراسی‌های در حال رشد، اغلب پُست‌های مدیریتی را به‌عهده گرفتند؛ به این بیش از هر چیزی افتخار می‌کنم.

طی سال‌ها، دانشگاه ما پیوسته و با قدرت از اصل آزادی علمی دفاع کرده و همین اواخر علیه حمله‌ای متمرکز از طرف نخست‌وزیر ویکتور اوربان، که همه قدرت «مافیای دولتی» اش را برای نابودی کل نظام تحصیلات عالی‌ه

¹. Bologna، شهری در ایتالیا

مجارستان و بیرون راندن دانشگاه اروپای مرکزی به کار برد، جنگیده است. کشمکش حماسی دانشگاه در مقابل رژیم سرکوبگر، به رهبری رئیس کنونی آن، روشنفکر برجسته کانادایی مایکل ایگناتیف²، حمایت جهانی ایجاد کرد. این کشمکش هنوز هم ادامه دارد.

دانشگاه وادار شده دوره‌های اعطای مدرک معتبر آمریکایی‌اش را به وین منتقل کند. البته قصد دارد حضور در بوداپست را هم حفظ کند. اساتید و دانشجویان دانشگاه‌های متعدد، همچنین بسیاری از شهروندان عادی مجارستان، بارها در حمایت از دانشگاه در خیابان‌ها تظاهرات کرده‌اند. دانشگاه اخلاقاً احساس می‌کند باید مقابله کند.

حفظ دو پردیس و انتقال به وین که هزینه زندگی در آن بسیار بالاتر از مجارستان است، هزینه‌های نگهداری و حفظ دانشگاه را تقریباً دوبرابر می‌کند. همزمان دانشگاه باید برای اساتید و دانشجویان با دانشگاه‌های دولتی که از دولت سوئیس دریافت می‌کنند و شهریه‌ای کم می‌گیرند یا رایگان هستند، رقابت کند. بنیادهای جامعه باز از دانشگاه حمایت می‌کنند، اما آن‌ها نیز باید به تقاضاهای فوری دیگری رسیدگی کنند و در هر صورت، منابع‌شان در مقایسه با دولتی‌ها ناچیز است. این مسئله نیز مشکلی ظاهراً غیرقابل حل ایجاد کرده است.

ما فقط در صورتی پابرجا می‌مانیم که بتوانیم چیزی برجسته و شاید حتی منحصربه‌فرد ارائه دهیم تا بتوانیم کمک‌های مالی را نه تنها از بنیادهای جامعه باز بلکه از دیگر منابع جذب کنیم. ما همین الان هم بین صد دانشگاه برتر جهان در رشته‌های علوم اجتماعی و انسان‌شناسی قرار داریم و یکی از بزرگ‌ترین دریافت‌کنندگان بورس‌های تحقیقاتی از اتحادیه اروپا در زمینه‌هایی که در آن‌ها کار می‌کنیم هستیم. اما باید چیزی بیش از این را هدف بگیریم.

تنها راه حل، تبدیل دانشگاه اروپای مرکزی به چیزی یگانه است؛ یک دانشگاه شبکه‌شده جهانی که الزامات قرن بیست‌ویکم را دارا باشد. چنین چیزی سزاوار حمایت بسیاری از خیرین علاوه بر بنیادهای جامعه باز است.

هم‌اکنون ساختمان‌های ضروری را داریم؛ فقط نیاز است که آن‌ها را به هم متصل کنیم. دانشگاه اروپای مرکزی که مدرک لیسانس و ارشد و دکترا می‌دهد، هم‌اکنون با کالج بارد که اساساً دوره لیسانس دارد، همکاری نزدیکی دارد. هر دو از حمایت بنیاد جامعه باز برخوردارند و بیش از دو دهه است که با هم همکاری دارند؛ ما باید این را به توافق همکاری الزام‌آور تبدیل کنیم. هم بارد و هم دانشگاه ما دارای شبکه‌ای از کالج‌ها، دانشگاه‌ها و دیگر مؤسسات مرتبط هستند که بسیار هم‌پوشانی دارند. ترکیب آموزش لیسانس در بارد و آموزش عالی و یادگیری مداوم در دانشگاه اروپای مرکزی باید بسیار پرارزش باشد.

². Michael Ignatieff، نویسنده، استاد دانشگاه و سیاستمدار سابق، رهبر حزب لیبرال کانادا

دانشجویان آمریکایی به اهدای کمک مالی به محل تحصیلشان عادت دارند. داشتن آموزش یگانه جهانی و گذراندن کل آن در شبکه بارد- دانشگاه اروپای مرکزی باید در نهایت به خودکفایی منجر شود. درعوض، سایر خیرین نیز باید چنین چیزی را اطمینان بخش بیابند.

پردیس دانشگاه اروپای مرکزی در نیویورک نیز که در حال حاضر در مرحله آغازین است به گسترش نیاز دارد تا فرصت شناخت بهتر دانشگاه را برای خیرین فراهم کند. اما بنیاد جامعه باز نمی تواند منابع گرانبهای خود را متوجه آن هدف کند، گسترش پردیس نیویورک باید از آغاز با کمک های اهدایی انجام شود.

کار ما گسترش شبکه جهانی دانشگاه جامعه باز¹ (OSUN) است که به روی مؤسساتی که به شبکه کنونی دانشگاه اروپای مرکزی-بارد تعلق ندارند اما به پیوستن به آن علاقه مندند، باز خواهد بود. چنین شبکه مؤثری از دانشگاه های شناخته شده و پیشرفته سراسر جهان تشکیل خواهد شد. ما اکنون شبکه هایی در آمریکا (نیویورک و کالیفرنیا) و اروپا (برلین، وین و بوداپست) همچنین در روسیه (سن پترزبورگ و مسکو)، آسیای شرقی (چین، میانمار و ویتنام)، آسیای مرکزی (بیشکک) و خاورمیانه (القدس در بیت المقدس شرقی) داریم. کالج بارد نیز دسترسی به تحصیلات عالی را برای زندان ها و کالج های اولیه فراهم کرده است.

من به ویژه بسیار مشتاق گسترش همکاری کنونی با دانشگاه دولتی آریزونا (ASU) هستم. این دانشگاه مؤسسه ای پیشگام در آموزش آنلاین و ترکیبی و به طور وسیع تر و در سطحی گسترده تر، در افزایش دسترسی به تحصیلات عالی است. این حرکت به شدت مورد علاقه OSUN است که برای گسترش به عنوان دانشگاهی شبکه شده و جهانی برنامه ریزی می کند. گروه رهبری کنونی دانشگاه آریزونا نیز ایده ما از مسئولیت اجتماعی را پذیرفته و آماده کمک به ما در توسعه یادگیری آنلاین و ترکیبی است که در آن، دانشگاه اروپای مرکزی و بارد تجربه کمتری دارند. یادگیری ترکیبی، استفاده از رسانه آنلاین و الکترونیکی را با آموزش رودرو ترکیب می کند.

OSUN نوآوری ای هوشمند و یگانه خواهد بود. بسیاری از دانشگاه های تراز اول آمریکایی، مجتمع های دانشگاهی برون مرزی ایجاد کرده اند (مثلاً دانشگاه نیویورک در ابوظبی)، جایی که مقیمان آن کشور به حمایت از رسالت و اغلب، بدنه اصلی مؤسسه بنیانگذار تمایل دارند. OSUN شریکی هم تراز برای منافع متقابل خواهد بود. این اولین دانشگاه جهانی واقعی خواهد بود و مدلی جایگزین برای همکاری بین المللی ارائه می دهد. پس از پایان عمر بنیانگذارش، OSUN به شبکه دانشگاهی سوروس تغییر نام خواهد داد. پروژه های بلندپروازانه است و فقط دانشگاه اروپای مرکزی-بارد در شکلی نوین است که می تواند چنین ایده ای را به واقعیت تبدیل کند. این پروژه، الزامات دانشگاهی شبکه ای جهانی در قرن بیست و یکم را برآورده می کند و همزمان به جوامع باز کمک می کند تا با دشمنان شان مقابله کنند -البته در صورتی که بتواند حمایت کافی جلب کند.

¹. Open Society University Network

فصل چهارم

بحران مالی جهانی و پیامدهای آن

مساعدت بهتر/مکان پذیر بود

برگرفته از مقاله سقوط بزرگ 2008 و مفهوم آن، نوشته شده در حول و حوش همان زمان و چاپ شده در 2009

سقوط بزرگ 2008

ورشکستگی بانک برادران لمن¹ در دوشنبه 15 سپتامبر 2008، رویدادی سرنوشت ساز بود. تا آن زمان، هر وقت سیستم مالی به فروپاشی نزدیک می شد، قدرتمندان دخالت می کردند. این بار کاری نکردند. نتایج فاجعه بار بود. CDS سواپ² تا اوج بالا رفت و گروه بین المللی آمریکا³ (AIG) که موضع فروش بزرگی در این سواپ ها داشت، با بدهی خطرناکی روبرو شد. تا روز بعد، سه شنبه، هنری پاولسن وزیر خزانه داری، تغییر عقیده داد گرچه با ضوابط فوق العاده غیرمنصفانه، برای نجات اقدام کرد. اما هنوز بدترین روی نداده بود. لمن یکی از بازارسازان اصلی در اوراق بهادار و انتشاردهنده عمده بود. یک صندوق تعاونی مستقل اوراق قرضه، اوراق لمن را نگهداری می کرد و از آنجا که پول زیادی برای پرداخت نداشت، مجبور شد از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند- باز خرید سهام خود به

¹. Lehman Brothers، یکی از چهار بانک سرمایه گذاری آمریکا. این بانک با بیش از 158 سال سابقه به دلیل بحران اعتبارات و سقوط قیمت مسکن ورشکست شد.

². Credit default Swaps، نوعی بیمه موافقت نامه های مالی است که فروشنده بیمه در صورت زیان در وام یا هر اتفاق اعتباری دیگر، زیان خریدار را جبران کند. خریدار CDS یکسری از پرداخت ها را (به عنوان مبلغ CDS یا توسعه آن) به فروشنده انجام می دهد، در برابر اگر در وام ضرر کند، مابه التفاوت را دریافت می کند.

³. American International Group، شرکت خدمات مالی آمریکایی است که در زمینه ارائه خدمات بیمه، مدیریت سرمایه گذار دارایی، مدیریت صندوق های سرمایه گذاری مشترک، ارائه مزایای بازنشستگی و سرمایه گذاری در حوزه املاک و مستغلات تجاری و مسکونی فعالیت می کند.

قیمت اسمی را متوقف کرد. این مسئله باعث وحشت سپرده‌گذاران شد و تا پنج‌شنبه، هجوم به صندوق‌های تعاونی اوراق قرضه به شدت جریان داشت. وحشت به بازار بورس نیز سرایت کرد. بانک مرکزی مجبور شد به همه صندوق‌های تعاونی اوراق قرضه ضمانت بدهد، فروش استقراضی^۱ سهام‌های مالی معلق شد و خزانه‌داری یک بسته نجات هفتصد میلیارد دلاری برای نظام مالی اعلان کرد. این حرکت آرامشی موقت به بازار سهام بخشید.

بسته نجات هفتصد میلیاردی پاولسن نسجیده بود؛ به عبارت دقیق‌تر، اصلاً فک نشده نبود. شگفت‌آور اینکه وزیر خزانه‌داری وقتی اجازه داد بانک برادران لمن سقوط کند، برای عواقب کُنش خود آماده نبود. وقتی نظام مالی سقوط کرد، او مجبور شد بدون هیچ ایده روشنی از اینکه چگونه می‌خواست از پولی که درخواست داده بود، استفاده کند و فقط با برداشتی ناقص از ایجاد چیزی شبیه تفکیک شرکت امانی^۲ که اموال مؤسسات ورشکسته پس‌انداز و وام را در بحران پس‌انداز و وام دهه 1980 تصاحب کرده و عاقبت از شر آن خلاص شده بودند، به کنگره رفت. سپس درخواست اختیار تام داد، از جمله مصونیت از چالش قانونی و کاملاً قابل پیش‌بینی بود که کنگره چنین اختیاری به او نمی‌دهد. چند نفر، از جمله من، به‌طور متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کردیم که بهتر است آن پول صرف تزریق سهام به بانک‌ها شود تا اینکه دارایی‌های مسموم از دست‌شان خارج شود. عاقبت وزیر پاولسن در جهت این ایده تغییر مسیر داد، اما آن را به درستی اجرا نکرد. من رئیس چگونگی انجام درست آن را در مقاله‌ای چاپ شده در فایننشیال تایمز در 24 سپتامبر 2008 منتشر کردم.

شرایط در نظام مالی همچنان رو به وخامت می‌رفت. بازار اوراق بهادار موقتاً متوقف شد، نرخ بهره بین بانکی لندن³ (LIBOR) بالا رفت، وسعت مبادلات ارزی بیشتر شد، سوپاها ترکیدند و بانک‌های سرمایه‌گذاری و دیگر مؤسسات مالی‌ای که به بانک مرکزی دسترسی مستقیم نداشتند، نتوانستند به اعتبار یک‌شبه یا کوتاه‌مدت دست یابند. بانک مرکزی مجبور شد آن‌ها را یکی پس از دیگری نجات دهد. در چنین فضایی بود که صندوق بین‌المللی پول اجلاس سالانه‌اش را در 11 اکتبر 2008 در واشنگتن آغاز کرد. رهبران اروپایی زودتر آنجا را ترک و روز یکشنبه، 12 اکتبر در پاریس دیدار کردند. در آن اجلاس، تصمیم گرفتند ضمانت دهند که هیچ مؤسسه مالی بزرگ اروپایی سقوط نخواهد کرد. البته نتوانستند برای انجام آن در کل اروپا به شکلی یکسان به توافق برسند، بنابراین هر کشور اقدامات خودش را انجام داد. ایالات متحد نیز همان دستورالعمل را پی گرفت.

این اقدامات اثرات جانبی منفی پیش‌بینی نشده‌ای در کل جهان داشت: بر کشورهای که نتوانستند ضمانت‌های مالی قابل اعتماد مشابهی را به مؤسسات مالی‌شان عرضه کنند فشار مضاعفی وارد آورد. ایسلند از قبل در شرف

1. در علم مالی، فروش استقراضی عمل فروختن دارایی و معمولاً اوراق بهاداری است که از شخصی ثالث (معمولاً یک کارگزار) و با هدف خریدن مشابه همان دارایی در آینده جهت پس دادن آن به قرض‌دهنده، قرض گرفته می‌شود. فروشندگان استقراضی امیدوارند که از کاهش قیمت آن دارایی پس از فروش و تا قبل از خرید مجدد آن سود کنند.

2. Resolution Trust Corporation

3. The London interbank offered Rate

فروپاشی بود. بزرگ‌ترین بانک مجارستان حالا در معرض هجوم برای فروش سهام بود و پول رایج کشور و بازارهای اوراق قرضه دولت مجارستان و دیگر کشورهای اروپای شرقی به سرعت سقوط کردند. برای برزیل، مکزیک، ببرهای آسیایی و تا حد کمتری ترکیه، آفریقای جنوبی، چین، هند، استرالیا و نیوزیلند اتفاقی مشابه افتاد. یورو کاملاً تضعیف شد و ین ژاپن اوج گرفت. دلار براساس صادرات تقویت شد. اعتبار تجاری در کشورهای حاشیه‌ای پژمرد. تغییرات پرشتاب پول رایج (ارز) تعدادی قربانی گرفت. صادرکنندگان عمده در برزیل به فروش اختیارات در برابر پول ارزشمند و رو به ترقی خود عادت داشتند و حالا دستخوش یک نیمه سقوط محلی، ورشکسته شده بودند.

همه این جابه‌جایی‌های غافلگیرکننده تأثیری مهیب بر رفتار و نگرش‌های مصرف‌کنندگان، مشاغل و مؤسسات مالی سراسر دنیا داشت. نظام مالی از اوت 2007 دچار بحران شده بود، اما عامه مردم به‌ندرت متوجه آن شدند و با تعدادی استثنا، مشاغل طبق روال پیش می‌رفتند. همه این‌ها، در هفته‌های پس از 15 سپتامبر 2008 تغییر کرد. اقتصاد جهانی از پرتگاه سقوط کرد و این معضل هنگامی که آمار اکتبر و نوامبر پدیدار شدند، آشکار شد. اثر ثروت¹ عظیم بود. طی دو ماه، صندوق‌های بازنشستگی، موقوفات دانشگاهی و مؤسسات خیریه، چیزی بین 20 تا 40 درصد دارایی‌های خود را از دست دادند و این پیش از افشای رسوایی پنجاه میلیارد دلاری برنارد مدوف² بود. به شکلی گسترده، همه این پذیرش را در خود تقویت می‌کردند که با کساد عمیق و طولانی روبرو هستیم که امکان داشت به رکود منجر شود.

بانک مرکزی به‌طور موثر واکنش نشان داد و در 16 دسامبر 2008، نرخ بهره وجوه فدرال³ را عملاً تا صفر کاست و به تسهیل مقداری⁴ اقدام کرد. دولت اوباما در حال آماده کردن یک بسته مشوق مالی در محدوده 850 میلیارد دلار و دیگر مقیاس‌های بنیادی بود.

واکنش بین‌المللی کمرنگ‌تر بود. صندوق بین‌المللی پول تسهیلات جدیدی را تصویب کرد که به کشورهای پیرامون اجازه می‌داد در شرایط ثبات مالی تا پنج برابر سهمیه خود را بدون قیدوشرط وام بگیرند، اما مبالغ ناچیز و فقط مایه بدنامی بود. در نتیجه، این تسهیلات بلااستفاده ماندند. بانک مرکزی خطوط را با مکزیک، برزیل، کره و سنگاپور باز کرد. اما ژان-کلود تریشه⁵ رئیس بانک مرکزی اروپا، بی‌مسئولیتی مالی را شدیداً مورد

¹. Wealth effect، اثر ثروت یا اثر پیگو، به اثر کاهش قیمت‌ها در افزایش قدرت خرید دارایی‌های مالی و به‌ویژه پول و ثروت حقیقی که سبب افزایش مصرف می‌شود، گفته می‌شود.

². Bernard Madoff

³. Fund rate

⁴. Quantative easing، سیاست پولی نامتعارفی است که بانک مرکزی هنگام نامؤثر بودن سیاست استاندارد پولی، برای جلوگیری از افت عرضه پول مورد استفاده قرار می‌دهد. بانک مرکزی از طریق خریدن مقادیر مشخص ذخایر مالی از بانک‌های تجاری و دیگر نهادهای خصوصی تسهیل کمی می‌کند و در نتیجه پایه پولی را افزایش می‌دهد.

⁵. Jean-Claude Trichet

انتقاد قرار داد و آلمان سرسختانه با انتشار مغرط پول که می‌توانست به زمینه‌ای برای فشارهای تورم‌زا در آینده منجر شود مخالفت کرد. این نگرش‌های ناهمگون، دستیابی به همنوایی بین‌المللی را فوق‌العاده سخت می‌کرد. همچنین ممکن بود منجر به نوسانات گسترده در نرخ برابری ارز شوند.

با نگاهی به گذشته، ورشکستگی برادران لمن قابل مقایسه با ورشکستگی بانکی دهه 1930 است. چگونه می‌توانستند اجازه بدهند چنین چیزی دوباره روی دهد؟ این مسئولیت مستقیماً و به‌حتم متوجه متصدیان مالی و مشخصاً خزانه‌داری و بانک مرکزی بود. آن‌ها ادعا می‌کردند فاقد قدرت‌های قانونی ضروری هستند، اما این بهانه‌ای ناپذیرفتنی است. در شرایط اضطراری، می‌توانستند و باید هر کاری ضروری بود برای ممانعت از سقوط سیستم انجام می‌دادند. این کاری است که در موقعیت‌های دیگر انجام داده بودند. واقعیت این است که آن‌ها اجازه دادند چنین فاجعه‌ای روی بدهد. چرا؟

من بین پاولسن وزیر خزانه‌داری و بن برنانکی¹ رئیس بانک مرکزی، تمایز قائلم. پاولسن متهم است زیرا برادران لمن، به‌عنوان یک بانک سرمایه‌گذاری، تحت حمایت‌های بانک مرکزی نبود. به عقیده من، پاولسن تمایلی به استفاده از «پول مالیات‌دهندگان» نداشت زیرا می‌دانست این کار مستلزم کنترل فزاینده دولت است. او یک بنیادگر واقعی بازار بود و باور داشت که می‌توان از همان روش‌ها و ابزارهایی که بازارها را دچار مشکل کرده بودند، برای خلاصی آن‌ها استفاده کرد. این باور، او را به طرح نافرجام برای خلق یک فوق ابزار سرمایه‌گذاری² (SIV) برای غلبه بر همان ابزارهای سرمایه‌گذاری از کار افتاده، رهنمون کرد. او بر این دکترین صحنه گذاشت که بازارها نسبت به اشخاص منفرد، توانایی بیشتری برای تطبیق و تعدیل دارند. با پذیرفتن مقام وزارت، شش ماه پس از بحران شرکت‌های بی‌راسترنز³، حتماً فکر می‌کرده بازارها به حد کافی هوشیار هستند که برای ورشکستگی برادران لمن آماده باشند. برای همین وقتی بازار فروپاشید، هیچ طرح ثانویه‌ای نداشت.

بن برنانکی هم یک ایدئولوگ نبود، اما با توجه به پیشینه دانشگاهی‌اش، ترکیدنِ اَبَر-حباب نشان داد که او هم آمادگی‌اش را نداشت. او در ابتدا اعلام کرد که حباب مسکن پدیده‌ای مجزا است و می‌تواند تا یکصد میلیارد دلار ضرر ایجاد کند که به‌راحتی قابل تحمل است. او درک نمی‌کرد که نظریه تعادل از اساس اشکال دارد؛ در نتیجه، با آن روش‌ها و ابزارهای متفاوت مبتنی بر فرضیه‌ای غلط، انتظار نداشت که قیمت‌های خارج شده از تعادل فرضی در روالی تصادفی یکی پس از دیگری فوراً سقوط کنند. اما آدم باهوشی است و زود یاد می‌گیرد. وقتی آن اتفاق روی داد، با پایین آوردن شدید نرخ بهره، ابتدا در ژانویه 2008 و دوباره در دسامبر واکنش نشان داد.

¹. Ben Bernanke

². Special Investment Vehicle

³. Bear Stearns

شوربختانه پروسه یادگیری او بسیار دیر شروع شد و همیشه از سرعت واقعی حوادث عقب می ماند. این گونه، وضعیت از کنترل خارج شد.

در سطحی عمیق تر، نابودی بانک برادران لمن قطعاً بازار کار را مخدوش می کرد. استدلال من قطعاً بحث برانگیز است، اما سؤالات بسیار جالبی را باعث می شود. هر کدام از سه گام آن، خواننده را به میدانی ناشناخته می برد.

اولین گام، پذیرش این است که در بازار سهام، بین خرید¹ و فروش استقرای عدم تقارن وجود دارد. در موضع خرید بودن به معنای مالکیت یک سهام است؛ در موضع فروش استقرای بودن به معنای فروختن سهامی است که شخص مالک آن نیست. رفتن به سمت خرید، پتانسیلی نامحدود در دوران رونق و زیانی محدود در دوران کساد دارد؛ فروش استقرای برعکس است. این عدم تقارن، خود را به این صورت نشان می دهد: از دست دادن در موضع خرید، احتمال زیان را کاهش می دهد، درحالی که ازدست دادن در فروش استقرای، آن خطر را افزایش می دهد. در نتیجه بهتر است در موضع خرید صبورتر باشیم و اشتباه کنیم تا اینکه در موضع فروش استقرای باشیم و اشتباه کنیم. عدم تقارن، فروشندگان استقرای را دلسرد می کند.

گام دوم، فهم سواپ و پذیرفتن این است که بازار سواپ راه مناسبی برای فروش استقرای اوراق قرضه پیشنهاد می دهد. در آن بازار، عدم تقارن ریسک-پاداش به روشنی متضاد با سهام کار می کند. در موضع فروش استقرای، اوراق قرضه با خریدن یک قرارداد سواپ، ریسک محدود اما پتانسیل سودی نامحدود به همراه دارد؛ برعکس، فروش سواپ سودی محدود اما عملاً ریسک نامحدود به همراه دارد. این عدم تقارن، سفته بازی در جهت فروش استقرای را ترغیب می کند که آن هم موجب فشار رو به پایین بر اوراق قرضه مبنایی می شود. وقتی انتظار می رود بازار سقوط کند، اثر منفی آن می تواند شدید باشد زیرا سواپها در حکم ضمانتها قیمت گذاری می شوند، نه به عنوان اختیارات: مردم آنها را می خرند نه به خاطر اینکه انتظار یک نکول² نهایی را دارند بلکه چون انتظار دارند در صورت سقوط بازار، این سواپها از ارزش خوبی برخوردار باشند. هیچ آربیتراژی³ نمی تواند چنین قیمت گذاری نادرستی را تصحیح کند. این مسئله در موارد اوراق قرضه دولتی آمریکا و انگلیس به راحتی قابل مشاهده است. قیمت واقعی اوراق قرضه دولتی بسیار بالاتر از قیمتی است که سواپها متضمن آنها بودند. آشتی دادن این عدم تقارنها با فرضیه بازار کار مشکل است.

¹. Long

². Eventual Default، نکول زمانی روی می دهد که سواپ به پول تبدیل نمی شود.

³. Arbitrage، بهره گرفتن از تفاوت قیمت بین دو یا چند بازار برای کسب سود است. به عبارتی، سود آربیتراژی زمانی ایجاد می شود که کالایی مشابه در دو بازار مختلف یا در مواردی خاص در دو قالب متفاوت عرضه می شود ولی قیمت های یکسان ندارد. آربیتراژ مکانیزمی ایجاد می کند که موجب می شود قیمت ها به طور قابل توجهی از ارزش منصفانه و واقعی شان در دراز مدت منحرف نشوند.

گام سوم، لحاظ کردن واکنش‌پذیری و شناخت این است که قیمت‌گذاری نادرست ابزارهای مالی می‌تواند مبنایی را تحت‌تاثیر قرار دهد که انتظار می‌رود قیمت‌های بازار آن‌ها را منعکس کنند. این پدیده در هیچ جایی بیش از حوزه‌های نهادهای مالی چشمگیر نبوده است، نهادهایی که توانایی آن‌ها برای انجام کسب‌وکار بر پایه اطمینان و اعتماد است. یک افت در قیمت‌های سهام و اوراق قرضه، می‌تواند هزینه‌های تأمین مالی آن‌ها را افزایش بدهد. این بدان معناست که هجوم برای فروش سهام نهادهای مالی به این مسئله دامن می‌زند که در تضاد مستقیم با فرضیه بازار کارا است.

کنارهم گذاشتن این سه ملاحظه به این می‌انجامد که برادران لمن، AIG و دیگر نهادهای مالی با هجوم برای فروش سهام‌شان که در آن فروش استقراضی سهام و خرید سواپ‌ها، به صورت متقابل همدیگر را شدت بخشیده و تقویت می‌کردند، نابود شدند. فروش استقراضی نامحدود سهام با الغای قانون بهای بالاتر¹ - که با مجاز دانستن فروش استقراضی در زمان افزایش قیمت‌ها مانع هجوم برای فروش سهام می‌شد - امکان‌پذیر شده بود. فروش استقراضی نامحدود و اوراق قرضه با بازار سواپ تسهیل شده بود. این دو بازار با همدیگر ترکیبی مهلک ساختند. این چیزی است که AIG، یکی از موفق‌ترین شرکت‌های بیمه در جهان، آن را درک نکرد. کسب‌وکار آن شرکت فروش بیمه بود و وقتی با ریسک جدی قیمت‌گذاری نادرست مواجه شد، با این باور که متنوع‌سازی ریسک، می‌تواند آن را کاهش دهد، به‌سوی بیمه کردن شهر (شهر و شهروندان-فروش هر نوع بیمه‌ای) رفت. انتظار داشت در درازمدت پولی کلان به‌دست آورد، اما در کوتاه‌مدت نابود شد زیرا تشخیص نداد که این کارش درواقع فروش بیمه نیست بلکه ضمانت‌هایی برای فروش استقراضی اوراق قرضه است.

استدلال من می‌تواند در تحقیقات تجربی اثبات شود. شواهد نشان می‌دهد که بازار سواپ خیلی بزرگ‌تر از کل بازارهای اوراق قرضه باهم است (حجم این بازار در نقطه اوج خود به مقدار شگفت‌انگیز اسمی 62 تریلیون دلار رسیده بود).

فقط شواهد قصه‌مانندی وجود دارد مبنی بر اینکه میان افرادی که سهام را به صورت استقراضی می‌فروختند و سواپ‌ها را می‌خریدند تبانی‌هایی وجود داشت. شواهد اولیه از این نتیجه حمایت می‌کنند اما این موضوع باید بیشتر بررسی شود.

این نتیجه‌گیری پرسش‌های جالب‌توجهی را برمی‌انگیزد: اگر قانون بهای بالاتر به‌طور مؤثر اعمال شده و سفته‌بازی روی سواپ‌ها غیرقانونی اعلام شده بود، چه اتفاقی می‌افتاد؟ چه‌بسا می‌شد از ورشکستگی بانک برادران لمن جلوگیری کرد، اما چه اتفاقی برای اب‌لار حباب می‌افتاد؟ فقط می‌توان حدس زد. حدس من این

¹. Uptick Rule

است که با پیامدهای کمتر فاجعه‌بار، باد ابر حباب می‌توانست آهسته‌تر خالی شود اما پس‌لرزه‌ها طولانی‌تر می‌شدند. در آن صورت، وضعیت بیشتر شبیه تجربه ژاپن می‌شد تا آن چیزی که اکنون در حال روی دادن است.

نقش مناسب فروش استقراضی چیست؟ بدون تردید، به بازارها عمق و پیوستگی بیشتری می‌دهد، آن‌ها را مقاوم‌تر می‌کند، اما بدون خطر هم نیست. هجوم برای فروش سهام می‌تواند خودش به آن دامن بزند و باید تحت کنترل قرار گیرد. اگر فرضیه بازار کاراً معتبر می‌بود، می‌توانست استدلالی قیاسی برای عدم اعمال هر محدودیتی باشد. آن‌چنان‌که اثبات شده، هم قانون بهای بالاتر و هم مجاز شمردن فروش استقراضی - فقط وقتی که سهام استقراضی شده واقعی پشتوانه آن باشد - سنجه‌های عملی مفیدی هستند که به نظر می‌رسد بدون هرگونه توجیه نظری صریحی کار می‌کنند.

نقش سواپ‌ها چیست؟ در این مورد، نظر افراطی‌تری نسبت به غالب افراد دارم. نظر رایج این است که این سواپ‌ها باید در بازار بورس تحت نظارت مبادله شوند. من باور دارم که این سواپ‌ها مسموم‌اند و باید فقط با تجویز مورد استفاده قرار گیرند. می‌توانیم اجازه بدهیم این سواپ‌ها برای بیمه کردن اوراق قرضه واقعی مورد استفاده قرار بگیرند - اما در پرتو ویژگی نامتقارن‌شان - نه برای سفته‌بازی علیه کشورها و شرکت‌ها. سواپ‌ها تنها ابزارهای مالی ساختگی نیستند که سمی بودن آن‌ها اثبات شده است. همین مورد برای تکه‌تکه کردن و فروش وام با تعهد وثیقه¹ و قراردادهای بیمه پورتنو (سبد سهام) که موجب سقوط بازار سهام 1987 شدند - برای ذکر فقط دو ابزار از ابزارهایی که به‌واقع آسیب فراوانی به‌بار آوردند - صادق است. انتشار سهام به‌شدت تحت نظارت کمیسیون اوراق بهادار و ارزش² (SEC) قرار دارد. پس چرا انتشار مشتقات³ و دیگر ابزارهای ترکیبی تحت نظارت این کمیسیون نباشد؟ از همه مهم‌تر، نقش واکنش‌پذیری و عدم تقارن‌هایی که من شناسایی کردم، باید بلادرنگ نفی فرضیه بازار کاراً و بازنگری کامل از رژیم قانونی را برانگیزد.

حالا که ورشکستگی بانک برادران لمن اثر شوکی مشابه ورشکستگی بانک‌ها در دهه 1930 بر رفتار مصرف‌کنندگان و کسب‌وکارها داشت، مشکل پیش روی کابینه اوباما حداقل دوبرابر مشکل پیش‌روی فرانکلین روزولت است. این را با محاسبه‌ای ساده می‌توان فهمید. در سال 1929، کل معوقات اعتباری، 160 درصد تولید ناخالصی داخلی⁴ (GDP) بود و در 1932، به دلیل انباشت بدهی و کاهش تولید ناخالص داخلی به 260

¹ Collateralized Debt Obligations، بازار مالی است که در آن انواع وام‌های وثیقه‌ای خرید و فروش می‌شود و بانکی که به مشتریانش وام مسکن مثلاً با بهره 15 درصد می‌دهد، برای رهایی از ریسک عدم بازپرداخت احتمالی این وام‌ها، آن‌ها را با بهره‌ای کمتر به صورت یکجا به یک شرکت سرمایه‌گذاری واگذار می‌کند و آن شرکت نیز در قبال دریافت مابه‌التفاوت سود، با دست‌بندی وام‌ها بر اساس میزان ریسکشان، از کم به زیاد، به مشتریان خود می‌فروشد.

² Securities and Exchange Commission

³ Derivatives، به ابزار مالی گفته می‌شود که نرخ آن‌ها به نرخ واقعی یا برآوردی یک یا چند دارایی پایه بستگی دارد. این دارایی‌ها می‌تواند اوراق بهادار، اختیارات، سهام و قراردادهای آتی باشد.

⁴ Gross Domestic Product

درصد رسید. ما با 365 درصد وارد سقوط سال 2008 شدیم که تا زمانی که اثر کامل آن احساس شود، به 500 درصد خواهد رسید. و این محاسبه، استفاده فراوان از مشتقات را در نظر نمی‌گیرد که در دهه 1930 وجود نداشتند، اما وضعیت فعلی را به شدت پیچیده می‌کنند.

مقدار اسمی قراردادهای سواپ معوق بیش از چهار برابر تولید ناخالص داخلی است. از جنبه مثبت، ما تجربه دهه 1930 و تجویزهای جان مینارد کینز¹ را برای درمان آن داریم. کتاب *نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول*² در 1936 منتشر شد و در حال حاضر ما از آن برخورداریم.

¹. یکی از مطرح‌ترین اقتصاددان‌های قرن بیستم
². General Theory of Employment, Interest, and Money، این کتاب با ترجمه منوچهر فرهنگ از سوی نشر قطره منتشر شده است.

پاولسن نباید چک سفید^۱ بگیرد

(مقاله منتشر شده در فایننشینال تایمز - 24 سپتامبر 2008)

بسته نجات هفتصد میلیارد دلاری هنک پاولسن در کپیتول هیل (کنگره آمریکا) دچار مشکل شده است. این بسته نسنجیده بود و مخالفت با آن منصفانه بود. اگر کنگره به وزیر خزانه‌داری چک سفید می‌داد، مسئولیت خودش را تفویض می‌کرد. لایحه ارائه شده به کنگره حتی طوری تنظیم شده بود که زیرسؤال بردن تصمیمات وزیر را از سوی هر دادگاه یا سازمان دولتی منتفی می‌کرد- تکمیل نهایی رویای دولت بوش از مدیریتی واحد. پیشینه آقای پاولسن اعتماد لازم را برای دادن اختیاری هفتصد میلیارد دلاری القا نمی‌کند. کنش‌های هفته گذشته او بحرانی آفرید که نجات را ضروری کرده است. روز دوشنبه، اجازه داد برادران لمن سقوط کنند و از کمک‌های دولت برای نجات خودداری کرد.

تا روز سه‌شنبه، مجبور شد تغییر عقیده داده، وامی 85 میلیارد دلاری را با ضوابطی غیرمنصفانه برای نجات اختصاص بدهد. نابودی لمن بازار اوراق بهادار را مختل کرد. یک صندوق تعاونی اوراق قرضه از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرد و بانک‌های سرمایه‌گذاری‌ای که به بازار اوراق بهادار متکی بودند، در تأمین مالی عملیاتشان دچار مشکل شدند. تا پنجشنبه، هجوم به صندوق‌های تعاونی اوراق قرضه به شدت جریان داشت و ما به فروپاشی مشابه آنچه در دهه 1930 روی داده بود، نزدیک می‌شدیم. آقای پاولسن دوباره تغییر موضع داد و نجاتی سیستمیک را پیشنهاد داد.

آقای پاولسن قبلاً یک‌بار از کنگره چک سفید گرفته بود: برای کمک به «فنی‌می»^۲ و «فردی مک»^۳. راه‌حل او بازار مسکن آمریکا را به بدترین رتبه جهانی تنزل داد: گردانندگان آن‌ها می‌دانستند اگر چک‌های سفید پر شوند، شغل‌هایشان را از دست می‌دهند، پس صرفه‌جویی کرده، وام‌های رهنی را گران‌تر کردند و کمتر در اختیار مردم گذاشتند. طی چند هفته، بازار، آقای پاولسن را به واکنش سریع‌تر واداشت و او مجبور شد تصدی آن‌ها را قبول کند.

1. اشاره به درخواست اختیار تام هنک پاولسن از کنگره آمریکا

1. Fannie Mae، انجمن فدرال رهن ملی

2. Freddie Mac، اداره فدرال وام و رهن خانه

پیشنهاد آقای پاولسن برای خرید اوراق بهادار رهنی مضطرب^۱، مشکل قدیمی اطلاعات نامتقارن را پیش‌رو می‌گذارد. قیمت‌گذاری اوراق بهادار سخت است، اما فروشندگان بیش از خریداران درباره آن‌ها می‌دانند: در هر پروسه مزایده، خزانه‌داری با چیزهای بی‌ارزش سروکار خواهد داشت. این پیشنهاد همچنین پر از پیامدهای تضاد منافع موجود ولی پنهان است. مگر اینکه خزانه‌داری برای اوراق بهادار پولی اضافه پرداخت کند وگرنه این طرح آرامشی به همراه ندارد. اما اگر طرح برای نجات بخشی بانک‌های ورشکسته استفاده شود، مالیات‌دهندگان در مقابل چه چیزی دریافت خواهند کرد؟

باراک اوباما چهار وضعیت را که باید تحمیل شوند، خلاصه‌وار گفته است: یک سود^۲ (upside) همچنین یک زیان^۳ (downside) برای مالیات‌دهندگان، هیئتی از دو حزب برای نظارت بر فرآیند، کمک به مالکان همچنین صاحبان وثیقه‌ها و اعمال میزانی محدودیت برای توان کسانی که از پول مالیات‌دهندگان بهره‌مند می‌شوند، این‌ها اصولی درست هستند. با تبدیل این اوراق به سرمایه بانک‌هایی که مستقیماً تحت فشار اوراق بهادار مضطرب هستند، این پیشنهادات می‌توانند مؤثرتر اعمال شوند، نه اینکه بانک‌ها را به آسانی از شر این اوراق خلاص کنیم.

تزریق وجوه دولت، اگر به جای ترازنامه‌ها برای خرید سهام بانک‌ها تخصیص یابد، بسیار کمتر مشکل‌ساز می‌شود. هفتصد میلیارد دلار در سهام ترجیحی با ضمانت ممکن است برای جبران سوراخ ایجاد شده در نتیجه ترکیدن حباب مسکن کافی باشد. درمقابل، افزودن هفتصد میلیارد دلار به ستون تقاضای یک بازار یازده هزار میلیارد دلاری ممکن است برای توقف کاهش قیمت مسکن کافی نباشد.

در سمت عرضه^۴ نیز باید کاری انجام شود. برای ممانعت قیمت‌های مسکن از کاهش جهشی، میزان ضبط رهن‌ها باید در حداقل نگه داشته شود. ضوابط رهن باید با توانایی صاحبان املاک برای پرداخت وفق داده شود.

بسته نجات این وظیفه را ناتمام رها کرده است. انجام اصلاحات ضروری عملی ظریف است ولی با توجه به این واقعیت که بسیاری از رهن‌ها تکه‌تکه شده و در بسته‌ای جدید عرضه می‌شوند، سخت‌تر شده است. دارندگان تکه‌های مختلف تعارض منافع دارند. حل کردن این تعارضات بیش از حد وقت می‌برد که بشود یک طرح اصلاح رهن را در بسته نجات گنجانند. البته بسته می‌تواند زمینه را با اصلاح قانون ورشکستگی آماده کند چون به عمده

^۳. Distressed Mortgage-Related Securities، نوعی اوراق بهادار متعلق به شرکت‌ها یا اشخاص دولتی است که دچار مشکلات اقتصادی یا عملیاتی، پیش‌فرض یا ورشکستگی شده‌اند. خرید یا نگهداشتن این بدهی‌های مضطرب با ریسک بالایی همراه است زیرا ممکن است به دلیل ورشکستگی بی‌ارزش شوند (بهبود صفر). وام‌های مسکن معوقه.

^۲. upside

^۳. downside

^۱. افزایش پول در گردش از راه کاستن مالیات‌ها و غیره موجب افزایش تولید و فعالیت اقتصادی می‌شود.

اقامتگاه‌ها مرتبط است. حالا که بحران فرونشسته، احتمالاً یک بسته نجات با مقیاس وسیع برای تحت کنترل درآوردن آن ضروری است. نوسازی ترازنامه‌های تضعیف‌شده نظام بانکداری، مسیری درست برای شروع است. هر بانکی سزاوار نجات داده شدن نیست، اما کارشناسان بانک مرکزی، با نظارت صحیح می‌توانند برای داوری درست قابل اعتماد باشند. مدیرانی را که از پذیرفتن عواقب اشتباهات گذشته رویگردان‌اند، می‌توان با محروم کردنشان از تسهیلات اعتباری بانک مرکزی جریمه کرد. قابل حصول بودن کمک‌های دولتی باید بخش خصوصی را نیز برای شرکت در سهامی کردن دوباره بخش بانکداری و پایان بخشیدن به بحران مالی تشویق کند.

مساعدت بهتر امکان پذیر بود

مقاله مشترکاً نوشته شده با راب جانسون، منتشر شده در مجله سندیکای پروژه در 18 سپتامبر 2018

مناظره اخیر بین جو استیگلیتز^۱ و لری سامرز^۲ درباره «رکود مزمن»^۳ و رابطه‌اش با بهبود کم‌جان اقتصادی پس از بحران مالی 2008-2009 مناظره مهمی است. استیگلیتز و سامرز توافق دارند که سیاست‌گذاری برای هدف قرار دادن چالش‌های ساختاری‌ای که بحران آن‌ها را آشکار کرد و شدت بخشید، ناکافی بود. مناظره آنان میزان مشوق مالی، نقش مقررات مالی و اهمیت توزیع درآمد را خطاب قرار می‌دهد. اما موضوعات اضافی باید از صدر تا ذیل عمیقاً بررسی شوند.

ما باور داریم که وقتی در واکنش به بحران، وزنه بار تعدیل به‌جای بدهکاران به نفع بستانکاران متمایل شد، فرصتی حیاتی را از دست دادیم و همین مسئله به رکود طولانی پس از بحران افزود. پیامدهای درازمدت اجتماعی و سیاسی چنین فرصت از دست‌رفته‌ای بسیار عمیق بوده‌اند.

به سپتامبر 2008 برگردیم، وقتی هنک پاولسن وزیر خزانه‌داری آمریکا، بسته نجات هفتصد میلیارد دلاری را اعلان کرد، او استفاده از کمک‌ها را برای نجات‌بخشی بانک‌ها، اما بدون کسب هیچ‌گونه مالکیت سهامی در آن‌ها، پیشنهاد داد. در آن زمان، ما و همکارمان رابرت داگر^۴ استدلال کردیم که استفاده مؤثرتر و منصفانه‌تر از پول مالیات‌دهندگان، کاهش ارزش وام‌های رهنی در اختیار مردم عادی آمریکاست تا کاهش قیمت مسکن را بازتاب دهد و اینکه سرمایه را به درون مؤسسات مالی‌ای که سرمایه‌شان کم بود تزریق کند. زیرا خریدن سهام می‌توانست حتی از ترازنامه‌ای که بیست بار بزرگ‌تر می‌بود حمایت کند، هفتصد میلیارد دلار می‌توانست گام بسیار بزرگ‌تری در بهبود نظام مالی بردارد.

1. Joe Stiglitz

2. Larry Sammers

3. Secular Stagnation

4. Robert Dugger

توانایی استفاده از کمک‌های دولتی برای تزریق سهام به بانک‌ها، بخشی از لایحه ارائه شده به مجلس نمایندگان آمریکا نبود. بنابراین ترتیبی دادیم تا جیم موران^۱ نماینده مجلس، از بارنی فرانک^۲ رئیس خدمات مالی مجلس، در سؤالی از پیش تهیه شده بپرسد که آیا در معنای اصلی قانون TRAP، به خزانه‌داری اجازه داده شده که از پول مالیات‌دهندگان به شکل تزریق سهام استفاده شود یا نه. فرانک در صحن مجلس پاسخ مثبت داد.

درواقع این ابزاری بود که پاولسن در آخرین روزهای دولت جورج دبلیو. بوش از آن استفاده کرد. اما پاولسن آن را به شیوه‌ای غلط انجام داد: او رؤسای بانک‌های مهم را احضار کرد و آن‌ها را واداشت تا پولی را که به آن‌ها اختصاص داده بود بگیرند. با انجام چنین کاری، او بانک‌ها را خوار کرد.

چند ماه بعد، وقتی دولت باراک اوباما از راه رسید، یکی از ما (سوروس) مکرراً به سامرز التماس کرد تا سیاست تزریق سهام به درون مؤسسات مالی کم‌بینه را اتخاذ کند و برای کمک به بهبود اقتصاد، ارزش اسمی رهن‌ها را به ارزش واقع‌گرایانه بازار تنزل دهد. سامرز مخالفت و استدلال کرد که چنین کاری از نظر سیاسی قابل قبول نخواهد بود زیرا می‌تواند به معنای ملی کردن بانک‌ها باشد. او تأکید کرد: چنین سیاستی بوی سوسیالیسم می‌دهد و آمریکا کشوری سوسیالیستی نیست.

ما استدلال او را قانع‌کننده نمی‌دانستیم - چه آن زمان و چه حالا. با رهن‌بیدن مؤسسات مالی از دارایی‌هایی بیش‌ازحد ارزش‌گذاری شده‌شان، دولت‌های بوش و اوباما از قبل سوسیالیستی کردن کساد را انتخاب کرده بودند. فقط منافع شراکت در سودهای احتمالی سهام در صورت بهبود، هنوز موضوع بحث بود!

اگر سیاست توصیه‌شده ما اتخاذ می‌شد، سهامداران و دارندگان اوراق بدهی - که تمایل بیشتری به پس‌انداز دارند - زیان‌های بیشتری از آنچه را تحمل کردند تجربه می‌کردند، درحالی‌که خانواده‌های با درآمد متوسط - که تمایل بیشتری به مصرف دارند - خلاصی از بدهی وام‌شان را تجربه می‌کردند. این جابه‌جایی در بار تعدیل، زیان را به کسانی که مسئول این فاجعه بودند، تحمیل می‌کرد، تقاضای کل را برمی‌انگیخت و نابرابری فزاینده‌ای را که بخش عظیمی از مردم را درمانده می‌کرد، کاهش می‌داد.

پیشنهاد ما نیز یک ایراد داشت: ارائه کمک به بدهکاران وام مسکن با مقاومت از سوی خیل مالکانی که نتوانسته بودند وام بگیرند روبرو می‌شد. ما به دنبال بررسی راه‌هایی برای غلبه بر این مشکل بودیم تا اینکه بحث درباره آن بی‌مورد شد: دولت اوباما از پذیرش توصیه ما اجتناب کرد.

¹. Jim Moran

². Barney Frank

رویکرد دولت‌های بوش و اوباما هم با سیاستی که دولت بریتانیا پی گرفته بود و هم با نمونه‌های سابق معاضدت‌های مالی موفق در ایالات متحد در تضاد شدید بود.

در بریتانیای کبیر، آن زمان به رهبری نخست‌وزیر گوردن براون^۱، به بانک‌های کم‌سرمایه گفته شد که سرمایه‌شان را افزایش دهند. به آن‌ها فرصت داده شد تا وارد بازار شوند، اما درعین حال هشدار گرفتند که اگر در این کار موفق نشوند، خزانه‌داری بریتانیا به آن‌ها وجوه مالی تزریق می‌کند. بانک سلطنتی اسکاتلند^۲ و تی‌بی‌اس لویدز^۳ به حمایت دولت نیاز داشتند. تزریق‌های سهام با محدودیت‌هایی در حق اجرا و سود سهام همراه بودند. برعکس روش تزریق وجوه مالی پاولسن، اگر بانک‌ها می‌توانستند از بازارها وام بگیرند، خوار نمی‌شدند.

به همین نحو، طی رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، ایالات متحد از طریق بنگاه احیای مالی^۴ (RFC) مالکیت بانک‌ها را در اختیار گرفته و ساختار مالی آن‌ها را تغییر داد و از طریق شرکت سهامی مالکان لئون^۵ (Holc) تغییر شرایط وام را مدیریت کرد.

تردیدی نیست که دولت اوباما با قوت قلب دادن به مردم و کم‌اهمیت جلوه دادن عمق مشکلات، به کاهش بحران کمک کرد، اما هزینه سیاسی سنگینی را پرداخت. سیاست‌های دولت در مقابله با مشکلات پنهان شکست خورد و با حمایت از بانک‌ها به جای وام‌گیرندگان، شکاف بین داراها و ندارهای آمریکایی را تشدید کرد.

رأی‌دهندگان، دولت اوباما و نمایندگان دموکرات را برای این نتایج مقصر دانستند. تی پارتی^۶ در اوایل سال ۲۰۰۹، با حمایت مالی وسیع از سوی برادران میلیاردر چاک^۷، چارلز و دیوید، شکل گرفت.

در ژانویه ۲۰۱۰، درست پس از پرداخت پاداش‌های گزاف توسط وال استریت، ماساچوست انتخابات ویژه‌ای را برای پرکردن صندلی تد کندی^۸ فقید برگزار و اسکات براون^۹ جمهوری‌خواه انتخاب شد. سپس جمهوری‌خواهان کنترل مجلس نمایندگان را در انتخابات میان‌دوره‌ای ۲۰۱۰ و کنترل سنا را در ۲۰۱۴ به دست گرفتند و دونالد ترامپ را نامزد کردند که در ۲۰۱۶ انتخاب شد.

^۱. Gordon Brown

^۲. Royal Bank of Scotland

^۳. Trustee Saving Bank

^۴. Reconstruction Financial Corporation

^۵. Home Owners, Leon Corporation

^۶. Tea Party

^۷. Koch

^۸. Ted Kennedy

^۹. Scott Brown

برای حزب دموکرات قبول و تصحیح اشتباهات گذشته‌اش حیاتی است. انتخابات میان‌دوره‌ای 2018 که صحنه را برای انتخابات ریاست‌جمهوری 2020 آماده می‌کند، فرصتی عالی برای انجام این کار هستند. مشکلات سیاسی و اقتصادی پیش روی کشور، امروز بسیار عمیق‌تر از ده سال پیش‌اند و مردم این را می‌دانند. دموکرات‌ها باید این مشکلات را بپذیرند نه که آن‌ها را کم‌اهمیت جلوه دهند. انتخابات میان‌دوره‌ای امسال، یک رفاندوم برای ترامپ خواهد بود، اما کاندیدای دموکرات برای سال 2020 باید برنامه‌ای داشته باشد که اکثر آمریکایی‌ها آن را امیدبخش بدانند. رأی‌دهندگان دیده‌اند که پوپولیسم عوام‌فریبانه جمهوری خواهان کشور را به کجا می‌برد و اکثریت باید در سال 2018 آن را نفی کنند.

فصل پنجم

تراژدی اتحادیه اروپا

اروپا، لطفاً بیدار شو!

«بیدار شو، اروپا»

(برگرفته از مقاله «بیدار شو، اروپا» منتشر شده در 22 اکتبر 2014)

اروپا با چالشی از سوی روسیه روبروست، نه رهبران اروپا نه شهروندان‌شان از این چالش به‌طور کامل آگاه نیستند و نمی‌دانند چگونه به بهترین شیوه با آن مقابله کنند. روسیه به‌جای تن دادن به حکومت قانون، استفاده از زور را در پیش گرفته است که خود را در کشور به شکل سرکوب و در خارج به صورت تجاوز و تعدی به نمایش می‌گذارد. شوک‌آور اینکه، روسیه ولادیمیر پوتین ثابت کرده به طریقی بهتر از اتحادیه اروپاست - انعطاف‌پذیر است و مداوماً شگفتی به‌بار می‌آورد. این ویژگی دست‌کم در کوتاه‌مدت، منافع تاکتیکی برایش مهیا کرده است.

اروپا و ایالات متحد - هرکدام به دلایل خودشان - مصمم هستند که از رویارویی نظامی مستقیم با روسیه اجتناب کنند. روسیه از این امتناع آن‌ها سوءاستفاده می‌کند. روسیه با تخطی از تعهدات پیمانی‌اش، کریمه را ضمیمه خود و اقلیت‌های جداطلبانه‌ای را در اوکراین شرقی سازماندهی کرده است. در 2014، وقتی دولت تازه بر سر کارآمده کی‌یف تهدید کرد که جنگ زمینی در اوکراین شرقی علیه جدایی‌طلبان مورد حمایت روسیه را

می‌برد، ولادیمیر پوتین با نیروهای نظامی عادی در پوشش «مردان سبز کوچک»^۱ به اوکراین حمله کرد. این یورش، قانون روسیه برای عدم اعزام اجباری سربازان به خارج را زیر پا گذاشت.

طی هفتاد و دو ساعت، چندصد خودرو زرهی اوکراین و بخش عظیمی از نیروهای جنگی آنان نابود شدند. طبق گفته ژنرال وزلی کلارک^۲ فرمانده ارشد سابق ناتو در اروپا، روس‌ها از سیستم‌های پرتاب موشک چندگانه مجهز به بمب‌های خوشه‌ای و کلاهک‌های شیمیایی حرارتی با اثرات بسیار مخرب (سلاح ضدبشری خطرناک دیگری که حتماً باید غیرقانونی اعلام شود)، استفاده کردند. شبه‌نظامیان محلی شهر اوکراینی دنیپروپتروفسک^۳ از صدمات سوختگی رنج بردند زیرا در حال حرف‌زدن با موبایل‌هایشان بودند و به راحتی مکان‌یابی و مورد هدف روس‌ها قرار می‌گرفتند. پوتین تاکنون به توافق آتش‌بسی که در پنجم سپتامبر 2014 با پترو پوروشنکو^۴ رئیس‌جمهور اوکراین، امضا کرده بود پایبند مانده است، اما این انتخاب را دارد که تا هروقت منافع‌اش ایجاب می‌کند به آن پایبند باشد یا دوباره به حمله‌ای همه‌جانبه دست بزند.

در سپتامبر 2014، رئیس‌جمهور پوروشنکو از واشنگتن دیدار کرد، جایی که در جلسه مشترک کنگره مورد استقبال پرشور قرار گرفت. او در سخنرانی‌اش برای سلاح‌های دفاعی «هم مرگبار، هم غیرکشنده» درخواست داد. البته او با درخواست او را برای موشک‌های دستی جاولین که می‌توانست علیه تانک‌های هجومی استفاده شود، رد کرد. به پوروشنکو رادار داده شد، اما فایده رادار بدون موشک چه بود؟ کشورهای اروپایی نیز به همین میزان برای کمک نظامی به اوکراین، از ترس مقابله به مثل روسیه، بی‌تمایل بودند. دیدار از واشنگتن، نمایی از حمایت را به پوروشنکو نشان داد که پایه و اساس چندانی نداشت.

سقوط اوکراین، شکستی سترگ برای ناتو، اتحادیه اروپا و ایالات متحد خواهد بود. یک روسیه پیروز در سرزمین‌های اتحادیه اروپا بسیار بیش از پیش قدرتمند خواهد بود و برای کشورهای بالتیک با جمعیت روسی‌الاصل زیاد، تهدیدی قوی محسوب می‌شود. به جای حمایت از اوکراین، ناتو مجبور می‌شود در خاک خودش دفاع کند. این وضعیت، هم اتحادیه اروپا هم ایالات متحد را در معرض خطری قرار می‌دهد که آن قدر برای اجتناب از آن مشتاق بوده‌اند: رویارویی نظامی مستقیم با روسیه. اتحادیه اروپا بیش از پیش تکه‌تکه و غیرقابل کنترل می‌شود. چرا آمریکا و دیگر اعضای ناتو باید اجازه دهند چنین اتفاقی روی دهد؟

استدلال غالب در اروپا و آمریکا این است که پوتین، هیتلر نیست؛ با دادن هر چیزی که معقولانه می‌خواهد، می‌توان مانع او شد که از زور و نیروی نظامی استفاده بیشتری کند. همزمان تحریم‌ها علیه روسیه – که شامل،

1. Little Green Men

2. Wesley Clark

3. Denepetrovsk

4. Petro Poroshenko

مثلاً اعمال محدودیت بر تبادلات بازرگانی، تأمین اعتبار و تجارت می‌شود - تأثیرات خود را خواهند داشت و در درازمدت، روسیه مجبور می‌شود به منظور رهایی از آن‌ها، عقب‌نشینی کند.

این‌ها امیدهای واهی برآمده از استدلالی غلط است که هیچ مبنای واقعی‌ای ندارد. پوتین مکرراً از زور استفاده کرده و مستعد انجام دوباره و دوباره آن است مگر اینکه با مقاومت شدید و محکم روبرو شود. حتی اگر چنین فرضیاتی معتبر باشند، آماده نکردن نقشه جایگزین بی‌مسئولیتی محض است.

دو استدلال ناهمسو وجود دارد که کمتر مشهود اما حتی مهم‌ترند. اولین، دولتمردان غربی از اهمیت آنچه من آن را «اوکراین نوین» می‌نامم و در میانه مقاومت موفق در میدان^۱ متولد شد، غفلت کرده‌اند. بسیاری از صاحب-منصبانی که قبلاً با اوکراین سروکار داشتند، حالا در سازگاری با تغییر انقلابی‌ای که در آنجا روی داده است، مشکل دارند. توافق همکاری اخیراً امضا شده بین اتحادیه اروپا و اوکراین ابتدا با دولت ویکتور یانوکوویچ^۲ مورد مذاکره قرار گرفت. این نقشه راه مفصل، حالا نیازمند تطبیق با واقعیتی به کل متفاوت است. برای مثال، این نقشه راه، نوسازی و بازآموزی نظام قضایی را به‌طور تدریجی و طی پنج سال در نظر می‌گیرد، درحالی‌که مردم معترضان خواستار نوسازی سریع و بنیادی هستند. همان‌گونه که ویتالی کلیچکو^۳ شهردار کی‌یف، می‌گوید: «اگر خیابان‌های تازه را درون شبکه‌ای خیابان‌های بگذارید، خیلی زود به خیابان‌های تبدیل می‌شوند.»

برعکس برخی روایات گسترده، مقاومت در میدان از سوی سرآمدان جامعه مدنی رهبری شده بود: جوانان، که بسیاری از آنان خارج درس خوانده و پس از بازگشت، از ملحق شدن به حکومت یا بنگاه‌های تجاری امتناع کرده بودند زیرا هردو آن‌ها را نفرت‌انگیز می‌دیدند (ناسیونالیست‌ها و افراطیون ضدیهودی بخش اقلیتی از تظاهرات ضد یانوکوویچ را تشکیل می‌دادند). این جوانان، رهبران اوکراین نوین هستند و به‌شدت در برابر بازگشت «اوکراین قدیم» با فساد بومی و دولت بی‌خاصیت‌اش مقاومت می‌کنند.

اوکراین نوین مجبور است با خشونت و تعدی روسیه، مقاومت بوروکراتیک داخل و خارج و سرگشتگی عموم مردم دست‌وپنجه نرم کند. به‌طور حیرت‌انگیزی، این اوکراین از حمایت چند الیگارش، از همه شاخص‌تر رئیس‌جمهور سابق پوروشنکو، برخوردار است. البته تفاوت‌های ژرفی در تاریخ، زبان و نگرش بین بخش‌های شرقی و غربی کشور وجود دارد، اما اوکراین بیش از هر زمانی متحد است و اروپایی فکر می‌کند. البته این اتحاد فوق‌العاده شکننده است.

^۱. Maidan، میدان استقلال اوکراین یا همان «میدان» این واژه پارسی رهاورد لشکرکشان تاتار در قرن‌ها پیش است.

^۲. Victor Yanukovich

^۳. Vitali Klitschko

اوکراین نوین تا حد زیادی ناشناخته مانده زیرا زمان برد تا توانایی خود را ثابت کند. وقتی به دنیا آمد، نیروهای امنیتی آموزش دیده‌ای در اختیار نداشت. نیروهای امنیتی اوکراین قدیم فعالانه مشغول سرکوب اعتراضات میدان بودند و این تابستان، وقتی مجبور شدند از دولت شکل گرفته توسط حامیان اعتراضات دستور بگیرند، سردرگم شده بودند. تعجبی ندارد که دولت جدید در ابتدا نتوانست در برابر سازماندهی اقلیت‌های جدایی طلب در اوکراین شرقی مقاومتی مؤثر نشان دهد. عجیب بود که طی چندماه پس از انتخاب شدنش، پوروشنکو توانست حمله‌ای را برای بازپس‌گیری مناطق جدایی طلب تدارک ببیند.

برای ارج‌گذاری به شایستگی‌های اوکراین نوین، باید کمی تجربه شخصی با آن داشته باشید. من می‌توانم از تجربه شخصی‌ام بگویم، هرچند باید اعتراف کنم نسبت به آن تعصب دارم. در سال 1990، حتی قبل از اینکه کشور مستقل شود، بنیادی در اوکراین تأسیس کردم. کل هیئت‌مدیره و کارکنانش اوکراینی هستند و ریشه‌های عمیقی در جامعه مدنی دارد. اغلب از این کشور دیدن می‌کردم به‌ویژه در سال‌های اولیه اما نه بین 2004 تا اوایل 2014، وقتی که برای مشاهده تولد اوکراین نوین به این کشور برگشتم.

بلافاصله با رشد شگرف در بلوغ و کاردانی هم در بنیادم و هم در جامعه مدنی عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتم. در حال حاضر، مشارکت سیاسی مردم اوکراین احتمالاً از هر جایی دیگری در اروپا بالاتر است. مردم میل خود برای ایثار زندگی‌شان در راه کشور را ثابت کرده‌اند. این‌ها توانایی‌های نهفته اوکراین نوین است که از سوی غرب نادیده گرفته شده.

ایراد دیگر نگرش کنونی اروپا نسبت به اوکراین این است که نپذیرفته حمله روسیه به اوکراین، به‌منزله حمله غیرمستقیم به اتحادیه اروپا و اصول حکمرانی آن است. کاملاً روشن است که برای یک کشور یا اتحادی از کشورها، اصلاً برازنده نیست که در زمان جنگ، سیاست ریاضت اقتصادی را آن‌گونه که اتحادیه اروپا انجام می‌دهد، ادامه دهد. همه منابع در اختیار باید برای بردن این جنگ به کار گرفته شوند حتی اگر مستلزم بالارفتن کسری بودجه باشد. وضعیت شکننده اوکراین نوین، تردید غرب را بیش از پیش مخاطره‌آمیز می‌کند. نه تنها بقای اوکراین نوین بلکه حتی آینده ناتو و اتحادیه اروپا نیز در خطر است. در نبود مقاومت یکپارچه، واقع‌گرایانه نیست که انتظار داشته باشیم پوتین، درحالی که تفرقه اروپا و تسلط روسیه بر آن را مدنظر دارد، فشار بر اوکراین را متوقف کند.

پس از شناسایی برخی از کاستی‌های رویکرد کنونی، تلاش می‌کنم مسیری را که اروپا باید دنبال کند، به‌دقت شرح دهم. تحریم‌ها علیه روسیه ضروری‌اند، اما ضرورتی زیان‌بارند. آن‌ها تأثیری کاهنده نه تنها بر روسیه بلکه همچنین بر اقتصادهای اروپایی از جمله آلمان دارند. این کار، کساد اقتصادی و نیروهای افترافی را که همین

الان هم فعال‌اند تشدید می‌کند. درمقابل، کمک به اوکراین برای دفاع از خود در برابر تعدی روسیه اثری انگیزشی نه تنها بر اوکراین بلکه بر اروپا دارد. این اصلی است که باید اروپا را برای کمک به اوکراین هدایت کند.

اوکراین نوین هم برای دفاع از اروپا در برابر تعدی روسیه، هم برای انجام اصلاحات ساختاری اساسی اراده سیاسی دارد. برای حفظ و تقویت چنین اراده‌ای، اوکراین به دریافت کمک بسنده از سوی حامیانش نیاز دارد. بدون آن، نتیجه مایوس‌کننده خواهد بود و امید به یأس تبدیل می‌شود.

وقت مناسبی برای اعضای اتحادیه اروپاست تا بیدار شوند و مثل کشورهای غیرمستقیم درگیر جنگ رفتار کنند. برای آن‌ها بهتر است برای دفاع از خود به اوکراین کمک کنند تا اینکه خودشان مجبور شوند مستقیماً بجنگند. به هر طریق، تناقض درونی بین در جنگ بودن و متعهد ماندن به ریاضت اقتصادی باید از بین برود. خواستن توانستن است.

همچنین وقت آن است که اتحادیه اروپا نگاهی انتقادی به خود بیندازد. اگر روسیه پوتین می‌تواند حتی در کوتاه‌مدت، تا این حد موفق باشد، اتحادیه اروپا باید مشکلی داشته باشد. بوروکراسی اتحادیه دیگر فاقد انحصار قدرت است و چیز چندانی برای افتخار کردن ندارد. باید یاد بگیرد که متحدتر، انعطاف‌پذیرتر و اثربخش‌تر باشد. و خودِ اروپایی‌ها نیز نیاز دارند نگاهی دقیق‌تر بر اوکراین نوین بیندازند. این می‌تواند به آن‌ها کمک کند تا روحیه اولیه‌ای را که به خلق اتحادیه اروپا انجامید، دوباره به دست آورند. اتحادیه اروپا با نجات اوکراین خودش را نجات می‌دهد.

اشتباه در کجاست و چگونه باید آن را برطرف کرد؟

(ارائه شده در اجلاس اقتصادی بروکسل در یکم ژوئن 2017)

دلم می‌خواهد این سخنرانی را به خاطره دوست بزرگم توماسو پادو آشیپا¹ تقدیم کنم. هدفم توضیح این است که اگر هنوز زنده بود، او و من، با همدیگر روی چه چیزی کار می‌کردیم.

ما تلاش می‌کردیم اتحادیه اروپا را به منظور تغییر و بازخلق کامل آن نجات دهیم. اولین هدف، نجات اروپا، اولویت دارد زیرا موجودیت‌اش در خطر است، اما ما هدف دوم را هم فراموش نمی‌کردیم.

این بازخلق می‌باید حمایتی را که اتحادیه اروپا قبلاً از آن سود می‌برد، احیا کند. ما این کار را با بررسی گذشته و توضیح اینکه اشکال کار کجا بود و چگونه می‌توان آن را تصحیح کرد انجام می‌دادیم، و این کاری است که امروز می‌خواهم انجام دهم.

اجازه بدهید با گذشته شروع کنم. پس از جنگ جهانی دوم، اروپای غربی با کمک طرح مارشال² بازسازی شد، اما هنوز در معرض تهدید اتحاد شوروی بود که بخش‌های شرقی قاره را اشغال کرده بود. گروهی از دوراندیشان به رهبری ژان مونه می‌خواستند بخش غربی را در سازه‌ای که اعضایش هرگز با یکدیگر جنگ نخواهند کرد، با همدیگر متحد کنند. این دوراندیشان چیزی را که کارل پوپر مهندسی اجتماعی گام‌به‌گام می‌خواند، به کار گرفتند. آن‌ها با آگاهی کامل از اینکه هر گام مستلزم گامی بیشتر به جلو خواهد بود، اهدافی محدود اما قابل دستیابی تعیین، جدول زمانی تهیه و حمایت عام را حاصل کردند. روشنفکران اروپایی نسل ما مشتاقانه واکنش نشان دادند. من شخصاً اتحادیه اروپا را تجسم یک جامعه باز می‌دانستم.

همه چیز تا امضای پیمان ماستریخت در سال 1992 خوب پیش رفت. بنیان می‌دانستند که این پیمان ناکامل است: یک بانک مرکزی خلق کردند اما خزانه مشترکی ایجاد نکردند. البته آن‌ها باور داشتند که وقتی ضرورت پیش آید، اراده سیاسی لازم گردآمده و گام بعدی به جلو برداشته خواهد شد.

¹. Tommaso Padoa Schioppa

². Marshall Plan، طرح کمک آمریکا برای توسعه اقتصادی کشورهای اروپای غربی پس از جنگ جهانی دوم برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم در این کشورها

شوربختانه چنین اتفاقی نیفتاد. دو چیز مانع شد: فروپاشی امپراتوری شوروی و اتحاد آلمان، این دو رخداد آن قدر عمیق به هم وابسته بودند که یک رویداد محسوب می‌شدند و پس از آن، سقوط بزرگ سال 2008 پیش آمد که دومین حادثه بود.

اجازه بدهید ابتدا اتحاد آلمان را مورد بحث قرار دهیم. صدراعظم هلموت کهل^۱ پذیرفت که آلمان فقط می‌تواند در متن اروپایی متحدتر، یکپارچه شود. تحت رهبری دوراندیشانه او، آلمان محرک اصلی همبستگی اروپا شد. آلمان همیشه مایل بود کمی بیشتر همکاری کند تا هر موافقتی به وضعیت بُرد-بُرد تبدیل شود. فرانسوا میتران^۲ رئیس‌جمهور فرانسه نیز می‌خواست آلمان را بدون اینکه اقتدار ملی‌اش را زیاده از دست بدهد، بیش از پیش به اروپا گره بزند. این معامله فرانسه-آلمان، اساس پیمان ماستریخت بود.

سپس پیمان لیسبون در پی آمد که به دنبال انتقال اقتدار به نهادهای متمرکز، از همه مهم‌تر، پارلمان و کمیسیون اروپا بود، اما با رفراندوم سال 2005 در فرانسه و هلند با شکست روبرو شد. طی بحران یورو که در پی سقوط 2008 بروز یافت، قدرت سیاسی غیررسمی به شورای اروپا، جایی که سران کشورها می‌توانستند تصمیم‌های لازم فوری را درست به‌هنگام بگیرند، منتقل شد. این ناهمگنی بین قدرت رسمی و غیررسمی عامل چیزی است که من آن را «تراژدی اتحادیه اروپا» می‌نامم.

سقوط بزرگ 2008 از آمریکا شروع شد، اما نظام بانکی اروپا را خیلی شدیدتر هدف قرار داد. پس از 2008، آلمان یکپارچه شده نه دیگر از نظر سیاسی انگیزه داشت و نه به حد کافی ثروتمند بود که موتور محرکه همبستگی بیشتر اروپا باقی بماند.

در پی سقوط بانک برادران لمن، وزیران دارایی اروپا اعلام کردند که دیگر به هیچ مؤسسه مالی نظام‌مند و مهمی اجازه سقوط نمی‌دهند، اما صدراعظم آنگلا مرکل^۳ اصرار کرد که هر کشور باید مسئول بانک‌های خودش باشد. در انجام این کار، او افکار عمومی آلمان را به‌درستی می‌شناخت و این نقطه برگشت از اتحاد به‌سوی ازهم‌گسیختگی بود.

¹. Helmut Kohl

². Francois Mitterand

³. Angela Merkel

اکنون اتحادیه اروپا دچار بحران موجودیت است. بیشتر اروپایی‌های نسل من حامیان همبستگی بیشتر بودند. نسل‌های پس از آن، اتحادیه اروپا را دشمنی می‌انگارند که آن‌ها را از آینده‌ای ایمن و نویدبخش محروم می‌کند. بسیاری از آن‌ها دچار تردید شده‌اند که آیا اتحادیه اروپا می‌تواند با فراوانی مشکلات متراکم شده مقابله کند. این احساس با ظهور احزاب بیگانه‌هراس تقویت شده؛ احزابی ضداروپایی که با ارزش‌هایی کاملاً در تقابل با ارزش‌های اولیه اتحاد اروپا برانگیخته شده‌اند.

از بیرون، اتحادیه اروپا با قدرت‌های کین‌توز محاصره شده است. روسیه پوتین، ترکیه اردوغان، مصر السیسی و آمریکایی که ترامپ دوست دارد خلق کند اما نمی‌تواند.

از درون، اتحادیه اروپا از زمان بحران مالی سال 2008 از طریق پیمان‌های منسوخ اداره شده است. این پیمان‌ها، کمتر و کمتر از پیش با شرایط غالب مرتبط‌اند. حتی ساده‌ترین ابتکارات لازم برای ثبات یک واحد پولی می‌تواند فقط از سوی سازواره‌های چنددولتی خارج از پیمان‌های موجود ارائه شود. این‌گونه است که کارکرد بانک‌های اروپایی به‌طور فزاینده‌ای بغرنج شد و عاقبت خود اتحادیه اروپا را به طریقی دچار اختلال کرد.

منطقه یورو به چیزی دقیقاً متضاد آنچه اساساً قرار بود باشد تبدیل شد. اتحادیه اروپا قرار بود همبستگی‌ای داوطلبانه از کشورهای هم‌فکر باشد که مایل بودند بخشی از اقتدار خود را به سود منافع مشترک واگذارند. پس از بحران مالی 2008، منطقه یورو به رابطه بستانکار-بدهکار تغییر کرد، جایی که کشورهای بدهکار نتوانستند به تعهدات خود عمل کنند و کشورهای بستانکار تاریخ پرداخت بدهی‌شان را به آن‌ها دیکته می‌کردند. کشورهای بستانکار با تحمیل سیاست ریاضت، عملاً خلاص شدن از بدهی‌ها را برای بدهکاران غیرممکن کردند. نتیجه نهایی این همبستگی نه داوطلبانه بود نه برابر.

اگر اتحادیه اروپا طبق روال معمول رفتار کند، امید کمی به بهبود اوضاع هست؛ به همین دلیل، باید عمیقاً نوسازی شود. جنبش بالا به پایین آغاز شده توسط ژان مونه، فرآیند یکپارچه‌سازی را تا مسیری طولانی پیش برد، اما شدت و نیروی خود را از دست داده است. حالا به تلاشی مشترک نیاز داریم که رویکرد از بالا به پایین نهادهای اروپایی را با فعالیت‌های از پایین به بالایی که برای جلب رأی‌دهندگان ضروری هستند، در هم ادغام کند.

برگزیت پروسه‌ای به‌شدت آسیب‌رسان است، برای هر دو طرف مضر است. غالب این آسیب هم‌اکنون احساس می‌شود، به‌ویژه حالا که اتحادیه اروپا دچار بحران موجودیت است، اما توجه‌اش به مذاکرات جدا شدن از بریتانیا منحرف شده است.

اتحادیه اروپا باید در برابر وسوسه تنبیه بریتانیا مقاومت کند و با روحیه‌ای سازنده به مذاکرات نزدیک شود. اتحادیه باید از برگزیت به‌عنوان یک واسطه (کاتالیزور) برای ارائه اصلاحات فراگیر استفاده کند. جدایی فرآیندی طاقت‌فرسا و پنج ساله است. در سیاست، به‌ویژه در برهه‌های انقلابی مثل امروز، پنج سال مانند ابدیت است. طی آن زمان، اتحادیه اروپا می‌تواند خود را به سازمانی تغییر بدهد که کشورهای دیگر مانند بریتانیا مایل باشند به آن بپیوندند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، هر دو طرف ممکن است بخواهند حتی قبل از تمام شدن پروسه جدایی، دوباره باهم یکی شوند. چنین نتیجه‌ای فوق‌العاده است و ارزش تلاش و تکاپو را دارد. در حال حاضر چنین چیزی عملاً غیرقابل تصور است اما در واقعیت کاملاً قابل دستیابی است. بریتانیا یک دموکراسی پارلمانی است. طی پنج سال باید انتخابات عمومی دیگری برگزار کند و پارلمان بعدی ممکن است به پیوستن دوباره به اروپا رأی دهد.

چنین اروپایی، از دو منظر کلیدی، با اروپای کنونی متفاوت خواهد بود. یک، بین اتحادیه اروپا و منطقه یورو به‌روشنی تمایز قائل می‌شود. دوم، می‌پذیرد که یورو مشکلات حل نشده فراوانی دارد و نباید اجازه داد اتحادیه اروپا را نابود کنند.

منطقه یورو با پیمان‌های منسوخ‌ی اداره می‌شود که تصریح می‌کند همه کشورهای عضو باید پس از پیوستن به اتحادیه، به یورو بپیوندند. این ادعا موقعیتی احمقانه به‌وجود آورده، تا جایی که کشورهایی مانند سوئد، لهستان و جمهوری چک روشن کرده‌اند که تمایلی برای پیوستن به یورو ندارند، با این حال، آن‌ها هنوز هم به‌عنوان «کشورهای عضو منطقه یورو» شناخته می‌شوند و با آن‌ها به همان نحو رفتار می‌شود.

پیامد صرفاً صوری نیست. این مسئله، اتحادیه اروپا را به سازمانی بدل کرده که در آن، منطقه یورو هسته اصلی است و دیگر اعضا را به موقعیتی زیردست تنزل داده است. اینجا پنداشتی نهفته وجود دارد، بدین معنا که کشورهای متفاوت عضو ممکن است با سرعت‌های متفاوت حرکت کنند، اما همه آن‌ها به‌سوی مقصدی مشابه می‌روند. این پندار سبب پیدایش ادعای «اتحادیه‌ای همگراتر از پیش»¹ شده که به‌وضوح از سوی تعدادی از کشورها طرد شده است.

چنین ادعایی باید متوقف شود. به‌جای اروپایی «چندسرعتی»، باید اروپایی «چندمسیره» را هدف قرار دهیم که انتخاب‌های وسیع‌تر و متفاوت‌تری را پیش روی کشورهای عضو قرار می‌دهد. این کار اثراتی سودبخش خواهد داشت.

¹. An Ever-Closer Union

در حال حاضر، نگرش‌ها نسبت به همکاری منفی است؛ کشورهای عضو می‌خواهند اقتدار خود را دوباره اعاده کنند نه اینکه بخش بیشتری از آن را واگذار کنند. اما اگر همکاری نتایج مثبتی خلق کند، ممکن است نگرش‌ها بهبود یابد و همگان در دستیابی به برخی اهدافی که اکنون به بهترین شکل از سوی ائتلاف مشتاقان دنبال می‌شود، شراکت کنند. در سه حوزه‌ای که پیشرفت معنادار بایسته است، مشکل وجود دارد. اولی، بحران پناهجویان است؛ دومی، ازهم‌گسیختگی منطقه‌ای مانند برگزیت؛ سومی، نبود سیاست رشد اقتصادی.

باید واقع‌گرا باشیم. در هر سه حوزه، پیشرفتی بسیار کند داریم و در زمینه بحران پناهجویان، اوضاع از این هم بدتر است. ما سیاست مهاجرت اروپایی نداریم. هر کشور آنچه را منفعت ملی می‌پندارد و اغلب با منافع دیگر کشورهای عضو در تضاد است، دنبال می‌کند. صدراعظم مرکل حق داشت: بحران پناهجویان، پتانسیل نابودی اتحادیه اروپا را دارد. اما نباید تسلیم شویم. اگر بتوانیم پیشرفتی معنادار در کاهش بحران پناهجویی ایجاد کنیم، آهنگ حرکت در مسیری مثبت تغییر خواهد کرد.

من باور شدیدی به عزم و آهنگ حرکت دارم. در چارچوب نظری‌ام آن را واکنش‌پذیری می‌نامم. و می‌توانم عزم در حال رشدی را ببینم که وضعیت اتحادیه اروپا را بهتر خواهد کرد. این کار مستلزم ترکیبی از عناصر بالا به پایین و پایین به بالاست، و می‌توانم تحول هر دو را ببینم.

عطف به فرآیند سیاسی از بالا به پایین، طی انتخابات هلند که گرت ویلدرز^۱ نامزد ناسیونالیست، از جایگاه اول به دوم سقوط کرد، برای نتیجه‌ای خوب دعا می‌کردم. اما با نتایج انتخابات فرانسه که در آن تنها نامزد هوادار اروپا در بین تعدادی بسیار، به چیزی ظاهراً غیرممکن دست یافت و رئیس‌جمهور فرانسه شد، قوت قلب گرفتم.

درباره نتایج انتخابات آلمان خیالم بسیار راحت‌تر است. آنجا ائتلاف‌های زیادی وجود دارد که می‌تواند به ائتلاف طرفدار اروپا منجر شود، به‌ویژه اگر حزب ضاروپایی و بیگانه‌هراس «آلترناتیو برای آلمان»^۲ (AFD) همچنان به ریزش آرای گسترده خود ادامه دهد. آن زمان ممکن است شتاب فزاینده به اندازه کافی قوی باشد که بر بزرگ‌ترین خطر بحران بانکداری و مهاجرت در ایتالیا غلبه کند.

همچنین می‌توانم بسیاری از فعالیت‌های خودجوش از پایین به بالا را ببینم و این‌ها به طرزی حیرت‌انگیز اساساً از سوی جوانان حمایت می‌شوند. جنبش «نبض اروپا»^۳ را در ذهن دارم که در نوامبر از فرانکفورت شروع شد و

^۱. Geert Wilders

^۲. Alternative For Germany

^۳. The Pulse of Europe

به حدود 120 شهر در سرتاسر قاره گسترش یافت؛ جنبش بهترین برای بریتانیا¹ در پادشاهی انگلستان؛ و مقاومت در برابر حزب قانون و عدالت² در لهستان و در برابر فیدز³ در مجارستان. مقاومتی که ویکتور اوربان در مجارستان با آن روبرو شد، به حتم به همان میزان که مرا شگفت زده کرد، او را نیز غافلگیر کرد. او در پی این بود که سیاست‌هایش را به عنوان دعوای شخصی بین ما دو نفر جلوه دهد و در پویش تبلیغاتی بی‌امانش، مرا آماج قرار داده است.

او خود را در نقش مدافع اقتدار مجارستان جا می‌زند و مرا به عنوان بورس‌بازی مشکوک که از پولش برای غرق کردن اروپا - به‌ویژه موطن اصلی خودش، مجارستان - با مهاجران غیرقانونی به عنوان بخشی از دسیسه‌های مبهم اما شروانه استفاده می‌کند.

تعریف او متضاد چیزی است که من هستم. من بنیانگذار سرفراز دانشگاه اروپای مرکزی هستم که، پس از بیست‌وشش سال، در میان پنجاه تا از بهترین دانشگاه‌های جهان در علوم اجتماعی قرار گرفته است. من سخاوتمندانه دانشگاه را وقف و حمایت مالی کردم و این باعث شده بتواند از آزادی آموزشی خود نه تنها در برابر دخالت دولت مجارستان بلکه در برابر دخالت بنیانگذارش دفاع کند. من مصرانه در برابر تلاش‌های اوربان برای تعبیر تفاوت‌های اعتقادی‌مان به خصومت شخصی مقاومت کرده و در این کار موفق شده‌ام.

از این تجربه چه درسی آموخته‌ام؟ اول اینکه، برای دفاع از جوامع باز، اتکا به حکومت قانون کافی نیست؛ باید برای آنچه به آن باور داری ایستادگی کنی. دانشگاهی که بنیان گذاشتم و سازمان‌هایی که بنیاد من از آن‌ها حمایت کرده است، چنین کاری می‌کنند. سرنوشت‌شان مبهم است. اما مطمئنم که دفاع مصممانه‌شان از آزادی - هم آزادی آموزشی و هم آزادی ارتباط - عاقبت چرخ‌های گند عدالت را به جنبش درمی‌آورد. دوم، یاد گرفته‌ام که دموکراسی نمی‌تواند از بیرون تحمیل شود؛ باید خود مردم خواهان آن بوده و از آن حمایت کنند. من روش شجاعانه مردم مجارستان را که در برابر فریب و فساد مافیای دولتی رژیم اوربان مقاومت کردند، ستایش می‌کنم. همچنین از واکنش پرانرژی مؤسسات اروپا به چالشی که از لهستان و مجارستان سرچشمه گرفته، دلگرم شده‌ام. پیشنهاد آلمان را برای استفاده از صندوق‌های سامانندی⁴ برای تقویت و اجرای اهداف، بسیار نویدبخش می‌دانم. می‌توانم ببینم که تجدید حیات اتحادیه اروپا بیش از پیش موفق می‌شود. اما این کار به خودی خود انجام نمی‌شود. کسانی که به سرنوشت اروپا اهمیت می‌دهند باید فعالانه برای رسیدن به آن تلاش کنند.

1. The Best for Britain

2. Pis، حزبی ملی محافظه کار، دموکرات مسیحی و پوپولیست دست راستی در لهستان و عضو اتحاد محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان اروپا

3. Fidesz، حزب محافظه‌کار - ملی‌گرا، پوپولیست دست راستی مجارستان

4. Cohesion Funds

در پایان باید هشدار بدهم: اتحادیه اروپا سنگین و کند است و اغلب برای اجرای قوانینش به یکدلی نیاز دارد. درحالی که دو کشور، هلند و مجارستان، برای مقابله با آن تبانی می کنند، کار دشواری است. اما اتحادیه اروپا به قوانین جدید برای حفظ ارزش هایش نیاز دارد. این کار شدنی است. ولی به عزمی راسخ از سوی نهادهای اروپایی و مشارکت فعال جامعه مدنی نیاز دارد. بیایید شروع کنیم!

بحران پناهجویان

(برگرفته از سخنرانی در کمیسیون روابط خارجی در شورای اروپا - 29 مه 2018)

از زمان بحران مالی سال 2008، به نظر می‌رسد اتحادیه اروپا راه خود را گم و برنامه‌ای از صرفه‌جویی اقتصادی اتخاذ کرده که به بحران یورو انجامید. در نتیجه، امروز بسیاری از جوانان، اتحادیه اروپا را دشمنی فرض می‌کنند که آن‌ها را از شغل و آینده‌ای ایمن و نویدبخش محروم کرده است. سیاستمداران پوپولیست از ناخشنودی‌ها بهره‌برداری کرده و احزاب و جنبش‌های ضد اروپایی راه انداخته‌اند.

سپس بحران پناهجویان سال 2015 پیش آمد. در ابتدا، بیشتر مردم با فلاکت پناهجویانی که از سرکوب‌های سیاسی یا جنگ داخلی می‌گریختند، همدردی می‌کردند، اما درعین حال نمی‌خواستند زندگی روزمره‌شان با فروکاست خدمات اجتماعی مختل شود.

وقتی چنین اتفاقی در آلمان افتاد، حزب «آلترناتیو برای آلمان» قدرت گرفت و به بزرگ‌ترین حزب مخالف تبدیل شد. ایتالیا اخیراً از تجربه‌ای مشابه رنج می‌برد و پیامدهای سیاسی حتی فاجعه‌بارتر بوده‌اند: احزاب ضداروپایی، دولت را تقریباً در دست گرفته‌اند. اکنون ایتالیا در میانه آشوبی سیاسی، باید انتخابات را برگزار کند.

درواقع، کل اروپا با بحران پناهجویان مختل شده است. رهبران بی‌وجدان، حتی در کشورهایی که به‌ندرت پناهجو پذیرفته‌اند، از آن سوءاستفاده کردند. در مجارستان، ویکتور اوربان پویش انتخاب مجدد خود را با اتهام دروغین به من مبنی بر دسیسه برای غرق کردن اروپا - از جمله مجارستان - با پناهجویان مسلمان پایه‌ریزی کرد.

او حالا به‌عنوان مدافع نسخه خود از اروپای مسیحی که ارزش‌های اتحادیه اروپا را به چالش می‌کشد، ژست می‌گیرد. اوربان تلاش می‌کند رهبری احزاب دمکرات مسیحی را که اکثریت پارلمان اروپا را تشکیل می‌دهند، به‌دست بیاورد.

در هفته‌های اخیر نه تنها اروپا بلکه کل جهان با عملکردهای ترامپ شوکه شده‌اند. او به طرزی یکجانبه از توافق سلاح‌های هسته‌ای با ایران بیرون آمد، و اتحاد فرااطلس را از اعتبار انداخت. این رویداد، فشاری مضاعف و غیرقابل پیش‌بینی را بر دوش اروپا - که از قبل با دردهای زیادی محاصره شده است - خواهد گذاشت. گفتن اینکه اروپا دچار خطر موجودیت است، صرفاً یک استعاره نیست، واقعیتی خشن است.

برای نجات اروپا چه باید کرد؟

اروپا با سه مشکل فوری روبروست: بحران پناهجویان، ازهم‌گسیختگی منطقه‌ای مانند برگزیت و سیاست ریاضت اقتصادی که رشد اقتصادی اروپا را به تأخیر انداخته است. تحت کنترل گرفتن بحران پناهجویان شاید بهترین جا برای شروع باشد.

من همیشه از این ایده که سهمیه‌بندی پذیرش پناهجویان در سراسر اروپا باید کاملاً داوطلبانه باشد، جانب‌داری کرده‌ام. کشورهای عضو نباید وادار شوند پناهجویانی را که نمی‌خواهند بپذیرند و پناهجویان نباید به اقامت در کشورهایی که نمی‌خواهند، واداشته شوند.

اصل اختیار باید هدایتگر سیاست مهاجرت اروپا باشد. اروپا همچنین باید فوراً قانون دوبلین را که باری غیرمنصفانه بر دوش ایتالیا و سایر کشورهای مدیترانه گذاشته و پیامدهای سیاسی فاجعه‌باری ایجاد کرده، اصلاح یا لغو کند.

اتحادیه اروپا باید از مرزهای بیرونی خود حفاظت کند اما در را برای مهاجران قانونی باز بگذارد. در عوض کشورهای عضو نباید مرزهای درونی‌شان را به روی هم ببندند. ایده «اروپای امن و امان» بسته به روی پناهجویان سیاسی و مهاجران اقتصادی، به یکسان از قانون اروپا و قانون بین‌الملل تخطی می‌کند و در هر صورت، کاملاً واهی است.

اروپا می‌خواهد با پیشنهاد کمک‌های مادی به رژیم‌های متمایل به دموکراسی، دست یاری به سوی آفریقا - و دیگر بخش‌های جهان در حال توسعه - دراز کند. این کار آن‌ها را به ارائه آموزش و اشتغال برای شهروندان‌شان قادر می‌سازد. این‌گونه مردم آنجا کمتر به ترک کشورشان راغب می‌شوند و آن‌هایی که به ترک مبادرت می‌کنند، سزاوار پناهجویی نیستند. همزمان کشورهای اروپایی می‌توانند برای برآوردن نیازهای اقتصادی‌شان طبق پروسه‌ای قانونمند، مهاجرانی را از این یا آن کشور بپذیرند.

از این طریق، مهاجرت چه از سوی مهاجران و چه از سوی کشورهای پذیرنده، داوطلبانه خواهد بود. چنین «طرح مارشالی» همچنین با تقویت رژیم‌های دموکراتیک در جهان در حال توسعه، به کاهش تعداد پناهجویان سیاسی کمک می‌کند.

واقعیتِ حال حاضر از این ایده‌آل بسیار دور است. اولین و مهم‌ترین مسئله این است که اتحادیهٔ اروپا هنوز سیاست مهاجرتی واحدی ندارد. هر کشور عضو، سیاست خود را دارد که اغلب با منافع دیگر کشورها در تضاد است.

دوم، هدف اصلی بیشتر کشورهای اروپایی ترویج توسعهٔ دموکراتیک نیست بلکه سد کردن سیل مهاجران است. این هدف، بخش بزرگی از وجوه در اختیار را به معاملات کثیف با دیکتاتورهای معطوف می‌کند، به آن‌ها رشوه می‌دهند تا مانع عبور مهاجران از میان قلمروشان شوند یا از ابزار سرکوب برای ممانعت شهروندان‌شان از ترک کشور استفاده کنند. در درازمدت، چنین کاری، پناهجویان سیاسی بیشتری را موجب می‌شود. سوم، منابع مالی به طرز تأسف‌بار دچار مضیقه هستند. طرح مارشالی هدفمند برای آفریقا، به سالی حداقل سی میلیارد یورو به مدت چند سال نیاز خواهد داشت. کشورهای عضو حتی اگر برای چنین کاری آماده باشند، می‌توانند فقط بخش کوچکی از این مبلغ را اختصاص دهند.

پس چنین طرحی چگونه باید تأمین مالی شود؟ پذیرش اینکه بحران پناهجویان مشکلی اروپایی است و به راه‌حلی اروپایی نیاز دارد، مهم است. اتحادیهٔ اروپا میزان اعتبار بالایی دارد و ظرفیت وام‌دهی‌اش تا حد زیادی عاطل مانده است. اگر این قابلیت در بحران موجودیت مورد استفاده قرار نگیرد، پس چه وقت باید استفاده شود؟ در سرتاسر تاریخ، بدهی ملی همیشه طی دوران جنگ افزایش داشته است. به‌طور مسلم، افزودن به بدهی ملی در جهت عکس اعتیاد به ریاضت عمل می‌کند، اما سیاست ریاضت، خودش عاملی فزاینده به بحرانی است که اروپا خودش را در آن می‌بیند.

«اروپا، لطفاً بیدار شو»

(مقاله چاپ شده در مجله سندیکای پروژه - 11 فوریه 2019)

اروپا در خواب غفلت به سر می برد و مردم اروپا باید پیش از آنکه زیادی دیر شود، بیدار شوند. اگر بیدار نشوند، اتحادیه اروپا همان راهی را می رود که اتحاد شوروی در 1991 رفت.

به نظر می رسد نه رهبران و نه شهروندان عادی درک نمی کنند که در حال سپری کردن برهه ای انقلابی هستیم، اما گستره ممکن ها بسیار وسیع است و به همین دلیل پیامدهای نهایی به شدت مبهم اند.

بیشتر ما می پنداریم که آینده کم و بیش شبیه حال خواهد بود، اما لزوماً این گونه نیست. در زندگی طولانی و پرماجریم، بارها شاهد دوره هایی از عدم توازن شدید بوده ام. امروز در چنین دوره ای به سر می بریم.

در نقطه عطف بعدی، در مه 2019، انتخابات پارلمان اروپا برگزار می شود. شوربختانه، قدرت های ضداروپا از برتری رقابتی در رأی گیری بهره خواهند برد. این معضل چند دلیل دارد، از جمله نظام حزبی فرسوده و از مدافعه ای که در بیشتر کشورهای اروپایی رواج دارد، ناممکن بودن عملی تغییر پیمان و نبود ابزار قانونی برای تنبیه کشورهای عضوی که اصل اولیه پیدایش اتحادیه اروپا را زیر پا می گذارند. اتحادیه می تواند اصل ¹acquis communautaire (روح قانون اتحادیه اروپا) را بر کشورهای متقاضی تحمیل کند اما فاقد توانایی کافی برای واداشتن کشورهای عضو برای اطاعت و پیروی از آن است.

نظام حزبی عهد دقیانوسی وبال گردن کسانی می شود که می خواهند ارزش های اولیه پیدایش اتحادیه اروپا را حفظ کنند، اما به کسانی که می خواهند آن ارزش ها را به چیزی به شدت متفاوت تبدیل کنند کمک می کند. این موضوع در مورد کشورهای غیر عضو و حتی بیش از آن، در ائتلاف های فرااروپایی صدق می کند.

¹. منفعت همگانی

نظام حزبی کشورهای غیرعضو، تقسیماتی را که در قرن‌های نوزدهم و بیستم مهم بودند، انعکاس می‌دهد؛ مثل جنگ بین سرمایه و کار. اما امروز شکاف بین نیروهای طرفدار اروپا و ضداروپا بیشترین اهمیت را دارد.

آلمان کشور برتر اتحادیه اروپاست و ائتلاف سیاسی بارز در آلمان بین ائتلاف دموکرات (CDU) مسیحی و ائتلاف سوسیال مسیحی مستقر در باواریا^۱ (CSU) متزلزل شده است. ائتلاف تا زمانی کار می‌کرد که هیچ حزب مهمی در باواریا در حد و اندازه (CSU) وجود نداشت. با پیدایش حزب افراطی «آلترناتیو برای آلمان»، همه چیز تغییر کرد. در انتخابات لاندر^۲ سپتامبر گذشته، اتحاد دموکرات مسیحی آنگلا مرکل بدترین نتایج شش دهه را کسب کرد و آلترناتیو برای اولین بار وارد پارلمان باواریا شد.

ظهور آلترناتیو برای آلمان، علت وجودی ائتلاف اتحاد دموکرات مسیحی و اتحاد سوسیال مسیحی را از بین برد. اما آن ائتلاف بدون راه‌اندازی انتخابات جدیدی که نه آلمان و نه اروپا توانایی انجامش را ندارند، نمی‌تواند شکسته شود. همین حالا هم ائتلاف شکننده حاکمه کنونی نمی‌تواند به همان قدرت طرفدار اروپا باشد که اگر حزب آلترناتیو جناح راست‌اش را تهدید نمی‌کرد، می‌بود. وضعیت چندان نومیدکننده نیست. سبزه‌های آلمان^۳ به‌عنوان تنها حزب همیشه طرفدار اروپا در کشور پدیدار شد و همچنان در نظرسنجی‌ها به صعود ادامه می‌دهد، درحالی‌که به‌نظر می‌رسد حزب آلترناتیو به نقطه اوج خود رسیده است (البته به‌استثنای آلمان شرقی سابق). اما حالا رأی‌دهنده‌های ائتلاف CDU-CSU از سوی حزبی نمایندگی می‌شوند که تعهدش به ارزش‌های اروپا دمدمی است.

در بریتانیای کبیر نیز ساختار حزبی قدیمی از اراده همگانی برای یافتن واکنش مناسب جلوگیری می‌کند. هم حزب کارگر و هم حزب محافظه‌کار از درون دچار اختلاف عقیده‌اند، اما رهبران‌شان -جرمی کوربین^۴ و ترزا می^۵- برای زایلیدن برگزیت آن قدر مصمم‌اند که توافق کرده‌اند برای دستیابی به آن همکاری کنند. وضعیت آن قدر بغرنج است که بیشتر بریتانیایی‌ها فقط می‌خواهند آن را از سر خود باز کنند، هرچند تا دهه‌های آینده این مسئله رویدادی سرنوشت‌ساز برای کشورشان خواهد بود.

اما تبانی بین کوربین و می مخالفت‌هایی را در هر دو حزب برانگیخت که، از ناحیه حزب کارگر، تا مرز شورش پیش می‌رود. روز پس از ملاقات رهبران دو حزب، می برای کمک به حوزه‌های انتخاباتی بسیار فقیر حزب کارگر در شمال انگلستان که طرفدار برگزیت بودند، برنامه‌ای را اعلام کرد. اکنون کوربین متهم به خیانت به قولی شده

2. Bavaria، شهری در منطقه مونیخ آلمان، خاستگاه حزب ملی کارگران سوسیالیست به رهبری هیتلر

2. Lander

2. German Green، حزب سبزه‌های آلمان

4. Jeremy Corbin

5. Theresa May

که در کنفرانس سپتامبر 2018 حزب کارگر داد مبنی بر اینکه اگر انتخابات امکان پذیر نباشد، از رفراندوم دوم برای برگزیت حمایت می کند.

مردم همچنین از پیامدهای هولناک برگزیت آگاه می شوند. هر روز شانس اینکه در 14 فوریه، معامله ترزا می رد شود بالا می رود. این مسئله می تواند موج حمایت از یک رفراندوم، یا حتی بهتر، الغای اخطار اصل 50 بریتانیا را به جنبش درآورد.

ایتالیا نیز خود را گرفتار در مخمصه ای مشابه می بیند. اتحادیه اروپا در سال 2017 با اعمال مؤکد قانون دوبلین، که ناعادلانه باری سنگین بر دوش کشورهای چون ایتالیا، جایی که مهاجران ابتدا وارد اروپا می شوند گذاشته، اشتباهی مهلک مرتکب شد. این کار، رأی دهندگان عمدتاً طرفدار اروپا و طرفدار مهاجرت را در سال 2018 به آغوش حزب ضداروپای لیگ¹ و جنبش پنج ستاره² راند. حزب قبلاً مسلط دموکراتیک دچار نابسامانی است. در نتیجه، بخش قابل توجهی از رأی دهندگانی که طرفدار اروپا مانده اند، هیچ شانس برای بُرد ندارند. البته تلاش هایی برای سازماندهی فهرستی واحد از طرفداران اروپا در جریان است. درخواست برای نوآرایی نظام حزبی در فرانسه، لهستان، سوئد و احتمالاً جاهای دیگر در حال روی دادن است.

وقتی موضوع به ائتلاف های فرااروپایی می رسد، وضعیت حتی بدتر است. احزاب ناسیونالیست حداقل کمی ریشه در گذشته دارند، اما ائتلاف های فرااروپایی کاملاً در جهت نفع شخصی رهبران حزب فرمان می رانند. حزب مردم اروپا³ (Epp) بدترین خلافکار است. این حزب تقریباً به کل از اصول بری است و این را با پذیرش عضویت دائم ویکتور اوربان فیدزی نخست وزیر مجارستان، به منظور حفظ اکثریت و کنترل سهمیه مشاغل رده بالا در اتحادیه اروپا اثبات کرد. قدرت های ضد اتحاد اروپا ممکن است در مقایسه با آنها خوب به نظر آیند: آنها هرچند نفرت انگیزند، دست کم کمی اصول دارند.

پیش بینی اینکه احزاب طرفدار اروپا چگونه می توانند در ماه مه پیروز انتخابات شوند مشکل است، مگر اینکه منافع اروپا را بر منافع خود مقدم بدانند. آدم هنوز هم می تواند برای حفظ اتحادیه اروپا به منظور بازخلق بنیادی آن دلیل بیاورد. اما چنین کاری مستلزم تغییر فکر در اتحادیه است. گروه رهبری کنونی اتحادیه، یادآورِ پولیت-بورو (کمیته اجرایی حزب کمونیست) در زمان سقوط شوروی است - ادامه صدور فرمان ها گویی هنوز مناسب داشتند.

1. League Party، حزب راست افراطی به رهبری مائتو سالوینی

2. Five Star Movement، حزب سیاسی پوپولیست در ایتالیا که چهارم اکتبر 2009 توسط بیه گریلو، کمترین و بلاگر، بنیان گذاشته شد.

3. European People,s Party

اولین گام برای دفاع از اروپا در برابر دشمنانش، چه داخلی و چه خارجی، به رسمیت شناختن حجم گسترده تهدیدهایی است که آنان عرضه می کنند. دوم، بیدار کردن اکثریت خواب طرفدار اروپا و به حرکت درآوردن آنها برای دفاع از ارزش های اولیه ای است که اتحادیه اروپا براساس آنان بنا شد. در غیر این صورت، رویای اروپایی متحد می تواند به کابوس قرن بیست و یکم تبدیل شود.

اکثریت خاموش اروپا زبان گشودند

(مقاله چاپ شده در مجله سندیکای پروژه - هفتم ژوئن 2019)

نتایج انتخابات ماه مه 2019 پارلمان اروپا فراتر از انتظارات بود؛ فقط به یک دلیل ساده: اکثریت خاموش اروپا زبان گشودند. آن‌ها نشان دادند خواهان ارزش‌هایی هستند که اتحادیه اروپا براساس آن‌ها پایه‌گذاری شد، اما همچنین خواستار تغییرات بنیادی در شیوه عمل اتحادیه اروپا شدند، نگرانی آن‌ها تغییرات اقلیمی است.

این به نفع احزاب طرفدار اروپا، به‌ویژه سبزها، بود. احزاب ضاروپایی که نمی‌توان انجام کاری سازنده را از آنان انتظار داشت، موفق نشدند به خواسته‌هایشان دست یابند. حتی نتوانستند جبهه‌ای متحد را که برای نفوذ بیشتر به آن نیاز دارند شکل دهند.

یکی از نهادهایی که به تغییر نیاز دارد، نظام نامزدی رهبری^۱ است. این نظام باید در انتخاباتی غیرمستقیم، گروه رهبری اروپا را برگزیند. درحقیقت، همان‌گونه که فرانکلین دایهوس^۲ در مقاله‌ای درخشان اما بدبینانه در *ای‌یو* *آبزرور*^۳ شرح داده، این انتخابات بسیار بدتر از این است که اصلاً انتخاباتی دموکراتیک انجام نشود. هرکشور عضو، احزاب سیاسی واقعی دارد، اما ائتلاف فرااروپایی آنان ساختارهایی جعلی ایجاد می‌کند که هدفی جز ارتقای جاه‌طلبی‌های شخصی رهبرانشان ندارند. این مسئله را می‌توان به‌خوبی در حزب مردم اروپا که موفق شده ریاست کمیسیون را از سال 2004 به دست بیاورد دید. مانفرد وبر^۴ رهبر کنونی حزب مردم اروپا - که هیچ تجربه‌ای در دولت ملی ندارد - برای ماندن در اکثریت پارلمانی حاضر است عملاً به هر سازشی تن دهد. این شامل در آغوش کشیدن ویکتور اوربان نخست‌وزیر مستبد مجارستان هم می‌شود.

رفتار اوربان مشکلی جدی برای مانفرد وبر به وجود آورده، زیرا اوربان ارزش‌های اروپا را در انتظار تمسخر و مبالغه بالایی دستمزد برای مافیای دولت وضع کرد. تقریباً نصف احزاب ناسیونالیست، از جمله حزب مردم، خواهان

^۱. Spitzen Candidat، نامزد اصلی یک حزب سیاسی اروپایی برای ریاست کمیسیون اروپا - رأی دهندگان در هر کشور عضو نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند که آن‌ها هم به مسائلی در پارلمان اروپا رأی می‌دهند.

^۲. Franklin Dohousse

^۳. EU Observer

^۴. Manfred Weber

اخراج حزب اوربان، فیدز، شدند. البته به جای ادامه دادن و به نتیجه رساندن این تقاضا، وبر موفق شد حزب مردم را متقاعد کند تا کار نسبتاً ساده‌ای را به فیدز محول کند: اجازه بدهد دانشگاه اروپای مرکزی - که من بنیان گذاشته بودم - به عنوان دانشگاهی آمریکایی، در مجارستان آزادانه به کارش ادامه دهد.

فیدز نتوانست این خواسته را اجابت کند. حتی در آن زمان نیز حزب مردم، فیدز را اخراج نکرد، بلکه صرفاً آن را معلق کرد تا هنگام انتخاب رئیس کمیسیون بتواند آن را بخشی از حزب مردم به شمار بیاورد. اکنون اوربان تلاش می‌کند فیدز را دوباره به عنوان عضو تمام و کمال حزب مردم جا بیندازد. دیدن اینکه آیا وبر راهی برای جا دادن او پیدا می‌کند یا نه، جالب خواهد بود.

نظام نامزدی برای رهبری، براساس توافق چند دولتی نیست، پس می‌تواند به آسانی تغییر داده شود. خیلی بهتر می‌بود اگر رئیس کمیسیون اروپا به طور مستقیم از لیستی به دقت انتخاب شده از نامزدهای واجد شرایط انتخاب می‌شد، اما این کار مستلزم تغییر کل پیمان است. رئیس شورای اروپا می‌توانست همان گونه که پیمان لیسبون توصیه می‌کند، همچنان به وسیله اکثریت واجد شرایط کشورهای عضو انتخاب شود.

انتخابات پارلمانی اروپا مشروعیت دموکراتیک فزاینده‌ای به همراه می‌آورد و همین مسئله، اصلاح ضروری مواد پیمان را توجیه می‌کند. در انتخابات اخیر، تعداد رأی‌دهندگان از 50 درصد گذشت، در انتخابات 2014، 42/6 درصد بود. از اولین انتخابات در 1979 این اولین بار بود که تعداد رأی‌دهندگان افزایش چندانی نداشت؛ در 1979، 62 درصد واجدان شرایط رأی داده بودند.

به طور عجیب اما واقعی، در این موقعیت، نظام نامزدی رهبری، وعده خلق تیمی رویایی را می‌دهد. رئیس‌جمهور امانوئل مکرون که با نظام نامزدی رهبری به عنوان اصلی بنیادی مخالف است، به شکلی وسیع در این رشد نقش داشته است. در ضیافت شامی با پدرو سانچز¹ نخست‌وزیر اسپانیا و برنده انتخابات ملی اسپانیا که قبل از انتخابات پارلمانی اروپا برگزار شد، دو رهبر بر حمایت از دو نامزد رهبری که برای کمیسیون و برای شورا ایده‌آل خواهند بود به توافق رسیدند.

آلمان حامی اصلی نظام نامزدی رهبری است. اگر وبر شکست بخورد، آلمان از ینس وایدمان² رئیس بوندسبانک³ برای ریاست بانک مرکزی اروپا⁴ حمایت خواهد کرد. او برای این مقام چندان ایده‌آل نیست. در حقیقت، با توجه به شهادتش در دادگاه قانون اساسی فدرال آلمان علیه بانک مرکزی شایسته این مقام نیست.

¹. Pedro Sanches

². Jens Weidmann

³. Bundesbank

⁴. ECB-European Central Bank

در آن پرونده، دادگاه تلاش می‌کرد به اصطلاح مبادلات پولی آشکار توسط بانک را - سیاستی که برای غلبه بر بحران اوایل دهه حیاتی بود - باطل کند. امیدوارم همه از این واقعیت مطلع شوند.

هر نامزد شایسته دیگری بر وایدمان به عنوان رئیس بانک مرکزی ارجحیت دارد. آن گونه که حالا مشخص شده، فرانسه هیچ مقام بالایی نخواهد داشت. خوب می‌شود اگر آلمان هم مقامی نداشته باشد، زیرا به این ترتیب امکان بیشتری برای کشورهای دیگر فراهم می‌شود.

علاوه بر نظام نامزدی رهبری، بسیاری از نهادهای دیگر اتحادیه اروپا نیاز به اصلاح اساسی دارند. اما این بخش می‌تواند فعلاً منتظر بماند تا زمانی که بفهمیم آیا و تا چه اندازه وعده عرضه شده توسط نتایج انتخابات پارلمانی به واقعیت تبدیل می‌شود. هنوز زمان اعلام پیروزی نیست، راحت باشید و جشن بگیرید. کار زیادی باید انجام شود تا اتحادیه اروپا به سازمانی تأثیرگذار تبدیل شود و پتانسیل عظیم خود را به کار بگیرد.

نکات تازه

(پنجم اوت 2019)

حقیقتاً بسیار شگفت‌انگیز است که نظام ناکارآمد انتخاب رهبران موفق شده قوی‌ترین گروه رهبری‌ای را که اتحادیه اروپا از روزهای ژاک دلوز^۱ به یاد می‌آورد، ارائه کند. چگونه چنین چیزی روی داد؟

نظام نامزدی رهبری کنار گذاشته شد زیرا مانفرد وبر به‌عنوان آدمی کاملاً ناشایسته به شکلی گسترده با مخالفت روبرو شد. سپس گزینه‌ای به مکرون و مرکل الهام شد: اورسلا واندربلین^۲. او از هرکس دیگری در گروه رهبری ائتلاف دموکرات مسیحی، به‌جز نوربرت روگن^۳ رئیس کمیته روابط خارجی در بوندشتاگ^۴، بیشتر به طرفداری از اروپا متعهد است. اما این انتصاب برای همه غافلگیرکننده بود حتی خود واندربلین، و به مخالفت‌های زیادی، از جمله کسانی که به نظام نامزدی رهبری متعهد بودند، در پارلمان اروپا دامن زد. همین مسئله فرآیند تأیید پارلمانی را بسیار مشکل کرد. واندربلین با اکثریت بسیار کوچکی به‌سختی این مرحله را پشت سر گذاشت. او وعده داد که نفوذ پارلمان اروپا بر کمیسیون اروپا را افزایش خواهد داد. این مسئله می‌تواند به ضرر خودش تمام شود.

این وضعیت اثر جانبی پرگزندی داشت: ویکتور اوربان ادعا می‌کند که عامل انتخاب واندربلین است. متقاعد شدم که ادعای غلطی است، اما راهی برای اثبات آن وجود ندارد زیرا رأی‌گیری مخفی بود. در نتیجه ادعای اوربان به شکلی گسترده پذیرفته شده و برای کسانی که هنوز با واندربلین مخالفاند، خوراک حمله تهیه کرده است. پس از ملاقات اخیر بین واندربلین و اوربان، اوربان صمیمیت‌شان را با هلهله فریاد زد، اما واندربلین تأکید کرد که موضوع اصلی بحث، تمکین دولت فیدز به حکومت قانون بود - تفاوتی اساسی با ادعای اوربان.

اوربان بازی فریبکارانه‌ای را در پیش گرفته است. از یک‌سو می‌خواهد عضو حزب مردم اروپا باقی بماند؛ از سوی دیگر، به تخطی‌های فاحش از قانون اروپا ادامه می‌دهد. او استقلال آکادمی علوم مجارستان را لغو و اموال متعلق

^۱. Jacques Delors

^۲. Ursella von der Leyn

^۳. Norbert Rottgen

^۴. Bundestag، پارلمان فدرال آلمان

به آن را مصادره کرده است. اعضا عصبانی و آماده جنگ هستند اما از حمایت اتحادیه اروپا که سزاوار آن‌اند برخوردار نیست. امیدوارم این مسئله در اولویت‌های برنامه کار رئیس باشد.

پس از ازدست دادن مانفرد وبر، آلمان برای انتخاب ینس وایدمان برای ریاست بانک مرکزی اروپا شروع به فعالیت گسترده کرد. خوشبختانه این مقام نصیب کاندیدایی بسیار بهتر، کریستین لاگارد^۱، شد. این انتخاب باعث خالی شدن پستی در صندوق بین‌المللی پول شد که توسط کریستالینا جورجیوا^۲ از بانک جهانی پر خواهد شد. این اتفاق نفع افزوده‌ای دارد: صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، جایی که جورجیوا همچنان نفوذ خواهد داشت، بیش از هر زمانی در تاریخشان، نزدیک‌تر کار خواهند کرد. توازن جنسیتی و منطقه‌ای نیز به دست آمده است. اوضاع نمی‌توانست بهتر از این باشد.

من حامی پرشور پیشنهاد مکرون هستم که گای ورهوفستات^۳ باید برای تشکیل کارگروهی جهت اصلاح نظام نامزدی رهبری گمارده شود. آماده شدن گزارش آن‌ها یک سال کار می‌برد و وقتی منتشر شود، بی‌تردید بسیار بحث‌برانگیز خواهد بود. این به کمیسیون و پارلمان فرصت می‌دهد تا مسائلی چون تغییرات اقلیمی را، که اتفاق - نظر بیشتری بر آن وجود دارد، پیش ببرند. در هر صورت، کار رهبران تازه منتخب اتحادیه اروپا کمتر می‌شود تا فرصت داشته باشند انتظارات بالایی را که با مقام‌هایشان مرتبط است به انجام برسانند.

¹. Christine Lagarde

². Kristalina Georgieva

³. Guy Verhofstadt

فصل ششم

چارچوب نظری من

درک من از واکنش‌پذیری، مرا قادر ساخت هم انتظار بحران مالی را داشته باشم، هم موقعی که پیش آمد، با آن مقابله کنم

(چکیده مقاله منتشر شده در مجله روش‌شناسی اقتصادی – 14 ژانویه 2014)

1

مقدمه

واکنش‌پذیری ایده اصلی چارچوب نظری من، توسط خودم کشف نشد. ناظران پیش‌تر آن را - یا دست‌کم جنبه‌هایی از آن را- اغلب تحت نام متفاوتی شناسایی کردند. فرانک نایت^۱ (1921) تفاوت ریسک و نااطمینانی^۲ را کشف کرد. جان مینارد کینز (12 فصل، 1936) بازارهای مالی را با مسابقه زیبایی، جایی که شرکت‌کننده‌ها مجبور بودند حدس بزنند چه کسی بیشترین رأی مردم را به دست می‌آورد، مقایسه کرد. روبرت مرتون^۳ جامعه‌شناس (1949) درباره پیشگویی‌های کامبخش^۴، پیامدهای ناخواسته و پدیده هم‌رنگی نوشت. کارل پوپر در فقر مکتب تاریخ‌گرایی^۵ از «عقده ادیپ»^۶ حرف زد (5 فصل 1957).

¹. Frank Knight

². Uncertainty، عدم قطعیت. این واژه در اقتصاد، «نااطمینانی» ترجمه می‌شود.

³. Robert Merton

⁴. Self-fulfilling Prophecy، نوعی از پیش‌نگری است که به طور مستقیم باعث وقوع خود می‌شود. این مساله ناشی از بازخوردهای مثبت بین باورها و رفتار است. به عبارتی، اعتقاد به وقوع یک امر در آینده باعث ایجاد آن امر می‌شود.

⁵. Poverty of Historicism

⁶. Oedipus effect

چارچوب نظری خودم در زمانی که دانشجوی مدرسه اقتصاد لندن بودم، ریشه در اواخر دهه 1950 دارد. من امتحانات پایانی را یک سال زودتر دادم، پس یک سال تا زمان دریافت مدرکم وقت آزاد داشتم. می‌توانستم استاد راهنمایم را انتخاب کنم و پوپر را انتخاب کردم که کتابش *جامعه باز و دشمنان آن* (1945) به شدت مرا تحت تأثیر قرار داده بود.

در دیگر کتاب عالی پوپر، *منطق اکتشاف علمی*¹ (1935/1959) او استدلال کرد که حقیقت تجربی نمی‌تواند با قطعیت کامل شناخته شود. حتی قوانین علمی نمی‌توانند ورای سایه‌ای از شک تأیید شوند: آن‌ها فقط می‌توانند با آزمایش ابطال شوند. یک آزمون شکست‌خورده برای ابطال کافی است، اما هیچ نمونه مسجلی برای اثبات کافی نیست. قوانین علمی همیشه در ذات مشروط هستند و اعتبار آن‌ها می‌تواند در معرض ابطال قرار گیرد. هنگام خواندن پوپر، نظریه اقتصاد هم می‌خواندم و با تضاد بین تأکید پوپر بر درک ناقص و تئوری رقابت کامل در اقتصاد که دانش کامل شرط لازم آن بود، جا خوردم. این تضاد مرا به زیرسؤال بردن فروض نظریه اقتصادی واداشت. من پیش‌نیازهای انتظارات عقلایی و بازارهای کارآ را با اصول خود از جایز الخطا بودن و واکنش‌پذیری جایگزین کردم. پس از دانشگاه، کارکردن در بازارهای مالی را آغاز کردم، جایی که نظریه‌های اقتصادی آموخته در دانشگاه چندان به کارم نیامد. به طرزی شگفت اما واقعی، چارچوب نظری‌ای که تحت‌تأثیر پوپر پرورانده بودم، بینش بسیار ارزشمندتری در اختیارم گذاشت. و زمانی که مشغول پول درآوردن بودم، علاقه‌ام به فلسفه را از دست ندادم.

اولین کتابم، *جادوی سرمایه* را در سال 1987 منتشر کردم. در آن کتاب تلاش کردم زیربنای فلسفی رویکردم به بازارهای مالی را شرح دهم. کتاب توجه‌ها را جلب کرد و توسط غالب افراد شاغل در صنعت صندوق پوششی خوانده شد و در مدارس بازرگانی تدریس می‌شود. اما استدلال‌های فلسفی در آن کتاب و کتاب‌های بعدی (سوروس 1998، 2000) تأثیر چندانی بر دپارتمان‌های اقتصاد دانشگاه‌ها نگذاشت. چارچوب نظری من به‌عنوان تخیلات مردی که در تجارت موفق بوده، و بنابراین خود را فیلسوف تصور می‌کند، رد شد. با نادیده گرفته شدن گسترده نظریه‌هایم از سوی دانشگاهیان، به تدریج خود را فیلسوفی شکست‌خورده می‌پنداشتم - حتی در دانشگاهی در وین در سال 1995 با عنوان «فیلسوف ورشکسته دوباره تلاش می‌کند» سخنرانی کردم. با الهام از ارتفاع کلیساهای بزرگ و مجلل، «دکترین جایز الخطا بودن» را صادر کردم.

همه این‌ها در نتیجه سقوط بزرگ سال 2008 تغییر کردند. درک من از واکنش‌پذیری مرا قادر ساخت هم انتظار بحران را داشته باشم و هم وقتی عاقبت پیش آمد، با آن مقابله کنم (سوروس 2009 و 2008).

¹ The Logic of Scientific Discovery، این کتاب را حسین کمالی ترجمه و نشر علمی و فرهنگی منتشر کرده است.

وقتی پیامد بحران از آمریکا به اروپا و سراسر دنیا گسترش یافت، مرا قادر ساخت رویدادها را بهتر از غالب افراد پیش‌بینی کنم و شرح بدهم (سوروس 2012). این بحران، شکست نظریه متعارف اقتصاد را آشکار کرد (سوروس 2010). وقتی مردم فهمیدند اقتصادهای سنتی چقدر بد ناکام شده‌اند، علاقه به واکنش‌پذیری افزایش یافت.

در این رساله، تفکر کنونی خود را به‌روشنی شرح خواهم داد. در بخش 2، مفاهیم جایز الخطا بودن و واکنش‌پذیری را در معنای کلی شرح خواهم داد. در بخش 3، درباره پیچیدگی‌های چارچوب نظری‌ام برای علوم اجتماعی در کل و برای اقتصاد به‌طور خاص بحث خواهم کرد. در بخش 4، توصیف می‌کنم که چگونه چارچوب نظری‌ام در بازارهای مالی کاربرد دارد، البته با توجه خاص به حباب‌های مالی و بحران حال حاضر یورو. سپس سخن را با برخی افکار موردنیاز برای الگویی نوین در علوم اجتماعی به پایان می‌برم.

2

جایز الخطایی، واکنش‌پذیری و اصل نااطمینانی انسان

چارچوب نظری من بر دو اصل نسبتاً ساده پایه‌گذاری شده است. اولین را اصل جایز الخطایی می‌دانم. در موقعیت‌هایی که مشارکت‌کنندگانی اندیشمند دارند، دیدگاه‌هایشان از جهان هرگز به‌طور کامل با وضعیت واقعی رویدادها همخوانی ندارد. افراد می‌توانند از واقعیات مجزا اطلاعات کسب کنند، اما وقتی نوبت به تدوین نظریه‌ها یا شکل‌دهی نظری کلی می‌رسد، چشم‌انداز آن‌ها ناگزیر یا جهت‌دار می‌شود یا متناقض یا هر دو.

اصل دوم چیزی است که آن را واکنش‌پذیری می‌نامم. دیدگاه‌های ناقصی که افراد دارند می‌تواند از طریق کنش‌هایشان، بر وضعیت رویدادها تأثیر بگذارد یا آن‌ها را تغییر دهد. به‌طور مثال، اگر سرمایه‌گذاران باور کنند که بازارها کارآ هستند، این باور شیوه سرمایه‌گذاری‌شان را تغییر می‌دهد که آن هم به نوبه خود رفتار بازارهایی را که در آن مشارکت می‌کنند، تغییر خواهد داد.

این دو اصل مثل دو قلوهای سیامی به هم متصل‌اند، اما جایز الخطایی فرزند ارشد است: بدون جایز الخطایی، واکنش‌پذیری‌ای وجود نخواهد داشت. هر دو اصل را می‌توان در جهان واقعی مشاهده کرد. پس وقتی منتقدانم می‌گویند که صرفاً وضاحت را ذکر می‌کنم، حق دارند - اما تا جایی. آنچه اصول مرا جالب می‌کند این است که آن‌ها برخی از انگاره‌های اساسی نظریه اقتصاد را نفی می‌کنند. چارچوب نظری من سزاوار توجه است، نه چون کشفی جدید است بلکه چون چیزی آن‌قدر مشهود مثل واکنش‌پذیری توسط اقتصاددانان عمداً مورد غفلت قرار گرفته است. میدان اقتصاد به منظور تدوین قوانین جهانی معتبری شبیه قانون فیزیکی نیوتن تا جایی پیش رفته که حتی نااطمینانی همبسته با واکنش‌پذیری را رد می‌کند. با انجام چنین کاری، اقتصاددانان خود را به وظیفه‌ای ناخوشایند مشغول داشته‌اند. نااطمینانی همبسته با واکنش‌پذیری و جایز الخطایی، فطری انسان است. برای درک این نکته، دو مفهوم را به‌عنوان *اصل نااطمینانی/انسان یکپارچه* می‌کنم.

جایز الخطایی

پیچیدگی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم فراتر از توانایی ما برای فهم آن است. رودررو با واقعیتی از پیچیدگی مفرط، ناگزیر به توسل به روش‌های مختلف ساده‌سازی هستیم: تعمیم، دسته‌بندی، استعاره، قواعد تصمیم‌گیری، آموزه‌های اخلاقی و...

ساختار مغز خاستگاه دیگری از جایز الخطایی است. پیشرفت‌های اخیر در علم مغز، میزانی آگاهی دربارهٔ چگونگی عملکرد مغز به ما داده‌اند و نظریهٔ دیوید هیوم^۱ مبنی بر اینکه عقل بردهٔ احساس است را اثبات کرده‌اند. ایدهٔ خردِ روحانی یا عقل توهّمِ قوهٔ تخیل ماست.

واکنش‌پذیری

مفهوم واکنش‌پذیری منحصرأً به موقعیت‌هایی که سهامداران اندیشمند دارند اطلاق می‌شود. فکر سهامداران دو عملکرد دارد، یکی درک جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم؛ من این را عملکرد شناختی می‌نامم. دیگری تأثیرگذاری بر جهان و بالا بردن منافع سهامداران است؛ من این را عملکرد تقلب می‌نامم. عمداً از واژهٔ «تقلب» برای تأکید استفاده می‌کنم.

دو عملکرد، فکرِ سهامداران - که به آن واقعیت ذهنی می‌گوییم - و وضعیت واقعی رویدادها - که می‌توان آن را به‌عنوان واقعیت عینی توصیف کرد - را در جهاتی متضاد به هم مرتبط می‌کند. در عملکرد شناختی، سهامدار در نقش ناظر منفعل قرار می‌گیرد: جهتِ علیت (انگیزندگی) از جهان به ذهن است. در عملکرد تقلب، سهامداران نقشی فعال بازی می‌کنند: جهتِ علیت (انگیزندگی) از ذهن به جهان است. هر دو عملکرد در معرض جایز الخطایی هستند. وقتی هر دو عملکرد، همزمان مشغول‌اند، هم بر واقعیت ذهنی و هم واقعیت عینی تأثیر می‌گذارند. به دلیل جایز الخطا بودن، نتیجه به‌ندرت با نیت کارگزار همخوانی دارد.

¹. David Hume

نبود ملاک مستقل برای شناخت حقیقت

اگر عملکرد شناختی، بدون هرگونه دخالتی از سوی عملکرد قلب، به تنهایی عمل می‌کرد، می‌توانست دانش تولید کند. دانش با گزارش‌های حقیقی جلوه می‌نماید. گزارشی حقیقی است که با واقعیات همخوانی داشته باشد. اما اگر عملکرد قلب در کار باشد، واقعیات دیگر به‌عنوان ملاکی مستقل برای شناخت حقیقت به کار نمی‌آیند.

جمله «دارد باران می‌بارد» را در نظر بگیرید. آن جمله براساس این واقعیت که آیا باران می‌بارد یا نه، حقیقی یا دروغ است. باور مردم بر اینکه باران می‌بارد یا نه، نمی‌تواند واقعیت‌ها را تغییر دهد. کارگزار می‌تواند بدون هر دخالتی از سوی عملکرد قلب، به گزارش دست یابد و در نتیجه دانش لازم را به دست بیاورد.

حالا جمله «دوستت دارم» را در نظر بگیرید. این جمله واکنشی است و روی فرد هدفِ محبت تأثیر خواهد داشت و سپس واکنش دریافت‌کننده هم ممکن است بر احساسات فردی که آن جمله را بیان داشته تأثیر بگذارد و ارزش حقیقی جمله را تغییر دهد. از آنجا که واکنش دیرتر از جمله اولیه بروز می‌کند، واکنش‌پذیری اغلب به حلقه بازخوردی منجر می‌شود.

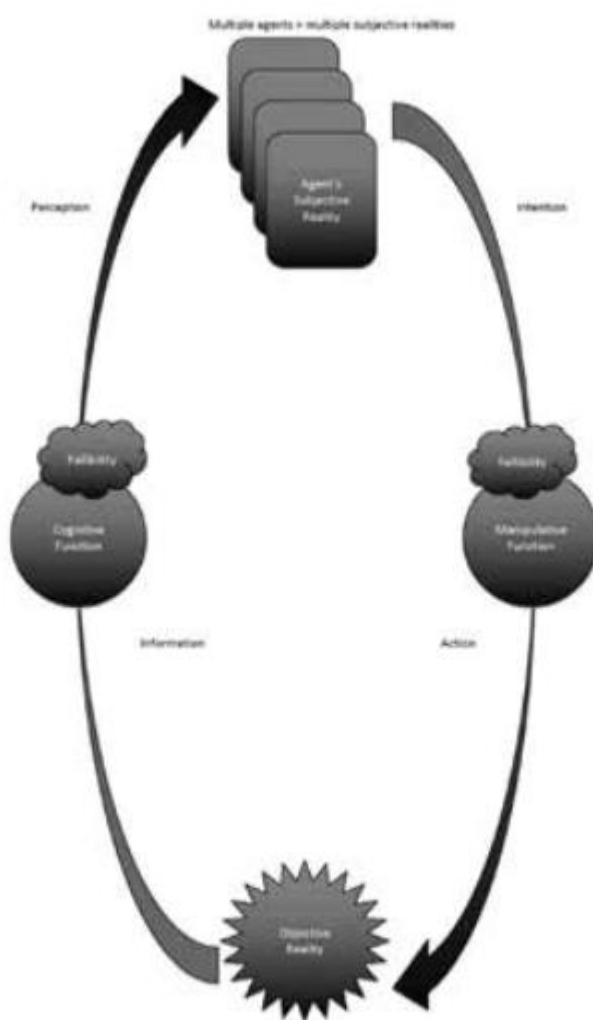
حلقه بازخوردی، حوزه‌های باورها و رویدادها را به هم مرتبط می‌کند. از آنجا که هر دو عملکردهای شناختی و قلب در معرض جابجایی هستند، نااطمینانی همبسته با واکنش‌پذیری وارد هر دو حوزه می‌شود. این پروسه ممکن است از هر دو مسیر آغاز شود، از تغییر در نگرش‌ها یا از تغییر در شرایط.

فقط یک واقعیت عینی وجود دارد، اما به تعداد و تفاوت سهامدارانِ اندیشمند، نگرش‌های ذهنی متفاوت وجود دارد. نگرش‌ها می‌توانند به گروه‌های متفاوت تقسیم شوند. مثل تردیدکنندگان و باورمندان، پیروان و رویگردانانِ روال معمول، دکارتی‌ها و تجربه‌گرایان - اما این‌ها ساده‌سازی است و دسته‌بندی‌های پایدار و ثابتی نیستند. کارگزاران نیز ممکن است نگرش‌هایی داشته باشند که به راحتی قابل دسته‌بندی نباشند، آن‌ها آزادند بین دسته‌ها انتخاب کنند و آزادند که به دیگری روی آورند.

در موارد افراطی، فرآیند ممکن است درون شخصی منفرد روی دهد - مثلاً شخصی از خودش بپرسد که کیست و چه می‌خواهد که همین او را به واکنش وامی‌دارد که آن هم در عوض تلقی او از هویت خودش را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این فرآیند را می‌توان خود پژوهی نامید.

سیستم‌های واکنشی

اجازه بدهید رابطه پیچیده بین تفکر و واقعیت را با کمک نمودار نمایش دهیم. نمودار 1 نقش عملکردهای شناختی و تقلب، واکنش‌پذیری، جایزخطایی و قصدمندی را توصیف می‌کند. به همه این‌ها باهم می‌توان به‌عنوان سیستم واکنشی فکر کرد. حضور سهامداران چندگانه را نشان داده‌ام و همچنین حقایق ذهنی چندگانه را. با این وجود، نمودار نابسند است زیرا مستلزم سه بُعد برای نشان دادن سهامداران چندگانه است که با همدیگر، همچنین با جنبه عینی حقیقت کنش متقابل دارند.



زیر نویس نمودار یک-یک سیستم واکنشی

اصل نااطمینانی انسان

فرانک نایت اقتصاددان (1921) تفاوت مهم بین ریسک و نااطمینانی را اعلام کرد. ریسک وقتی است که مجموعه‌ای از رویدادهای آتی ممکن وجود دارد و احتمالات وقوع آن رویدادهای آتی متفاوت، شناخته شده هستند. ریسک با قوانین احتمال و آمار به خوبی قابل اندازه‌گیری است. نااطمینانی نایتی موقعی روی می‌دهد که احتمال وقوع رویدادهای آتی یا حتی ماهیت رویدادهای آتی ممکن ناشناخته هستند.

جایز الخطایی عامل کلیدی نااطمینانی در کسب‌وکار انسان است، اما به هیچ وجه تنها عامل نیست. برای مثال، سهامداران مختلف اهداف متفاوتی دارند، برخی از آن اهداف ممکن است در ستیز باهم باشند. به علاوه، همان‌گونه که آیزایا برلین¹ خاطرنشان کرد، هر سهامدار ممکن است با تنوعی از ارزش‌ها که ممکن است قائم به ذات هم نباشند، هدایت شوند. نااطمینانی‌های خلق شده توسط این عوامل، گسترده‌تر از آن‌هایی هستند که به ویژه با واکنش‌پذیری همراه‌اند.

همچنین باید به یاد داشته باشیم که همه اشکال جایز الخطایی، عدم قطعیت نایتی خلق نمی‌کنند. برخی اشکال موضوع تجزیه و تحلیل آماری هستند - مثلاً اشتباهات انسان به حوادث جاده‌ای می‌انجامد.

انسان‌ها با ریسک‌های قابل‌سنجش به همان اندازه نااطمینانی نایتی روبرو هستند. فعالیت‌های زیادی قابل پیش‌بینی هستند یا حداقل، احتمال وقوع‌شان می‌تواند قابل محاسبه باشد. اقتصاددانان رفتاری بسیاری از قواعد در رفتار انسان را فهرست کرده‌اند، اما با محدودی استثنا، این آزمون‌ها با واکنش‌پذیری سروکار ندارند. بیشتر آزمون‌های رفتاری برداشت افراد از واقعیت عینی را ارزیابی می‌کنند (به طور مثال، تلاش برای به خاطر سپردن ارقام، حدس احتمال وقوع رخداد‌های متفاوت و غیره) و بدین گونه، ملاک‌هایی از جایز الخطایی عملکرد شناختی هستند. عملکرد تقلب به ندرت مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

پیش‌تر، به ترکیب واکنش‌پذیری و جایز الخطایی به عنوان اصل نااطمینانی انسان اشاره کردم. همین آن را به مفهومی گسترده‌تر از واکنش‌پذیری تبدیل می‌کند و بسیار خاص‌تر و دقیق‌تر از شک‌گرایی ذهنی است که بر

¹ Isaiah Berlin، فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاسی و اجتماعی روسی - بریتانیایی

فلسفهٔ کارتزین^۱ سایه می‌افکند. و به ما دلایلی عینی می‌دهد از اینکه چرا نظریه‌های موردپسندِ سهامداران مستعدِ خطا، نقص یا هردو هستند.

².Cartesian، پیرو عقاید و روش‌های دکارت

3

فلسفه علوم اجتماعی

ایده اینکه علوم باید یکپارچه باشند به یونان قبل از سقراط برمی گردد و از آن زمان سوژه بحث در فلسفه بوده است. پوپر (1957، 1959/1925) استدلال می کرد که علم می تواند به وسیله نظریه او درباره فرضیه های ابطال پذیر، و اینکه فرضیه های ابطال پذیر می توانند وحدت روش شناختی به علوم ببخشند، از متافیزیک متمایز شود.

گرچه من از پوپر زیاد الهام گرفته ام، این نکته مهمی است که مرا از مرشدم متفاوت می کند. باور دارم که واکنش پذیری چالش محکمی پیش روی این ایده قرار می دهد که علوم طبیعی و اجتماعی می توانند یکپارچه شوند. باور دارم که علوم اجتماعی می تواند هنوز هم سوژه تلاش ارزشمند انسان باشد، اما برای اینکه چنین باشد، باید تفاوت های بنیادین آن از علوم طبیعی را به رسمیت بشناسیم.

نظر پوپر درباره روش علمی

من استدلالم را براساس نظریه پوپر (1959/1935) از روش علمی پایه ریزی کردم. یکی از بینش های کلیدی پوپر این بود که قوانین علمی ذاتاً فرضی هستند؛ قابلیت اثبات ندارند، اما با آزمون تجربی می شود آن ها را ابطال کرد. کلید موفقیت روش علمی این است که می تواند کلیت اعتبار جهانی را به کمک مشاهدات مجزا آزمایش کند. فقط یک آزمون شکست خورده می تواند نظریه ای را ابطال کند، اما هیچ نمونه مسجلی برای اثبات آن کافی نیست. کلیت هایی که قابل آزمایش نیستند، علمی هم نیستند.

این ساختاری هوشمندانه است که علم را هم تجربی و هم منطقی می کند. براساس نظریه پوپر، تجربی است زیرا ما نظریه هایمان را با مشاهده اینکه آیا پیش بینی ای که از آن ها استنتاج می کنیم، درست اند یا نه، امتحان

می‌کنیم و منطقی است زیرا در انجام این کار از منطق استنتاجی^۱ استفاده می‌کنیم. پوپر از خیر منطق استقرایی^۲ که آن را بی‌اعتبار می‌داند می‌گذرد و به جای آن، به آزمایش نقش عمده می‌دهد. او همچنین با ادعای اینکه قوانین علمی فقط به طور موقت معتبر هستند و امکان بررسی مجدد آنان وجود دارد، جایگاه محکمی برای تفکر انتقادی قائل می‌شود. سه ویژگی برجسته طرح پوپر، تقارن بین پیش‌بینی و تفسیر، تقارن بین اثبات و تحریف و نقش عمده آزمایش است. این‌ها ویژگی‌هایی هستند که به علم امکان بالیدن، پیشرفت و نوآوری می‌دهند.

مشکلات علوم اجتماعی

طرح پوپر برای مطالعه پدیده‌های طبیعی به طرزی خارق‌العاده خوب عمل کرده است، اما اصل نااطمینانی انسان چوب لای چرخ سادگی محض و برازندگی طرح پوپر می‌گذارد. تقارن بین پیش‌بینی و تفسیر نابود شده زیرا آینده به واقع قطعیت ندارد و در نتیجه، نمی‌توان با همان میزان قطعیتی که گذشته را می‌توان توضیح داد، آینده را پیش‌بینی کرد. کسی ممکن است مخالفت کند که عدم قطعیت در تمام جنبه‌های علم وجود دارد. اما درحالی‌که اصل عدم قطعیت ورنر هایزنبرگ^۳ در مکانیک کوانتوم منوط به قوانین احتمالات و آمار است، نااطمینانی‌های ژرف نایتی از مسائل انسانی وابسته به اصل نااطمینانی انسان، از قوانین احتمالات و ارقام تبعیت نمی‌کنند.

حتی مهم‌تر از آن، نقش اصلی آزمایش در خطر است. آیا وضعیت‌های اولیه و نهایی، فکر شرکت‌کنندگان را هم شامل می‌شود یا آن را در نظر نمی‌گیرد؟ این سؤال مهمی است زیرا آزمایش مستلزم تکرار آن وضعیت‌هاست.

اگر فکر شرکت‌کنندگان را هم در نظر می‌گیرد، تعیین اینکه وضعیت‌های اولیه و نهایی چه هستند، مشکل می‌شود زیرا دیدگاه‌های شرکت‌کنندگان را می‌توان فقط از طریق اظهارات یا اعمالشان استنباط کرد. اگر فکر شرکت‌کنندگان در نظر گرفته نمی‌شود، وضعیت‌های اولیه و نهایی شامل مشاهدات مجزا نمی‌شوند زیرا وضعیت‌های عینی مشابه، ممکن است با دیدگاه‌های ذهنی بسیار متفاوت همراه باشند. در هر صورت آزمون نمی‌تواند ملزومات طرح پوپر را برآورده کند. این محدودیت، علوم اجتماعی را از خلق کلیت‌های ارزشمند باز نمی‌دارد، اما بعید است که با قدرت پیش‌بینی قوانین فیزیک هم‌وردی کند. آزمون تجربی باید نقشی اساسی در علوم

^۱. استدلال از کل به جزء

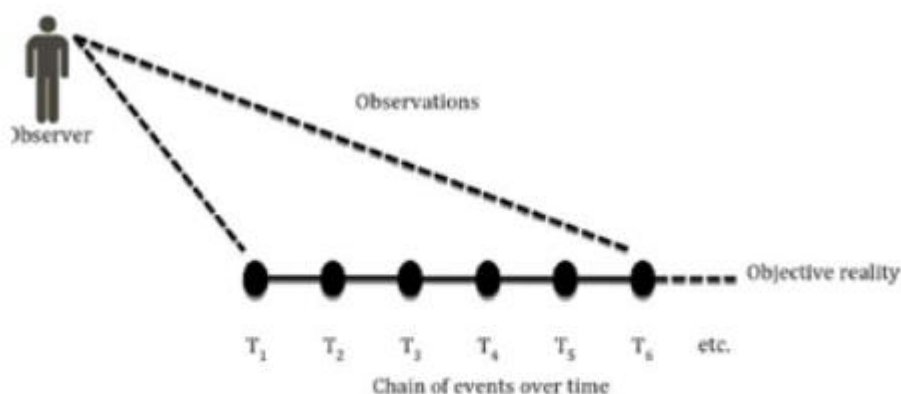
^۲. استدلال از جزء به کل

^۳. Werner Heisenberg، فیزیکدان آلمانی برنده نوبل و بنیانگذار مکانیک کوانتوم

اجتماعی نیز داشته باشد، اما نباید انتظار داشت که کلیت‌هایی جهانی و ابدی خلق کند. این نکته در پایان بخش 4 به تفصیل شرح داده خواهد شد.

ساختار رویدادها

استدلال می‌کنم چرا موقعیت‌هایی که شرکت‌کنندگان متفکر دارند، ساختاری متفاوت از پدیده‌های طبیعی دارند. تفاوت در نقشی است که تفکر بازی می‌کند. در پدیده‌های طبیعی، تفکر نقشی تصادفی ندارد. رخدادها مستقل از دیدگاه‌های مشاهده‌گران آشکار می‌شوند. ساختار رخدادهای طبیعی می‌تواند به‌عنوان زنجیره‌ای از علت و معلول توصیف شود که بدون هرگونه دخالتی از سوی جنبه‌های نظری حقیقت، جریانی از حقایق عینی را خلق می‌کنند. (نمودار 2)



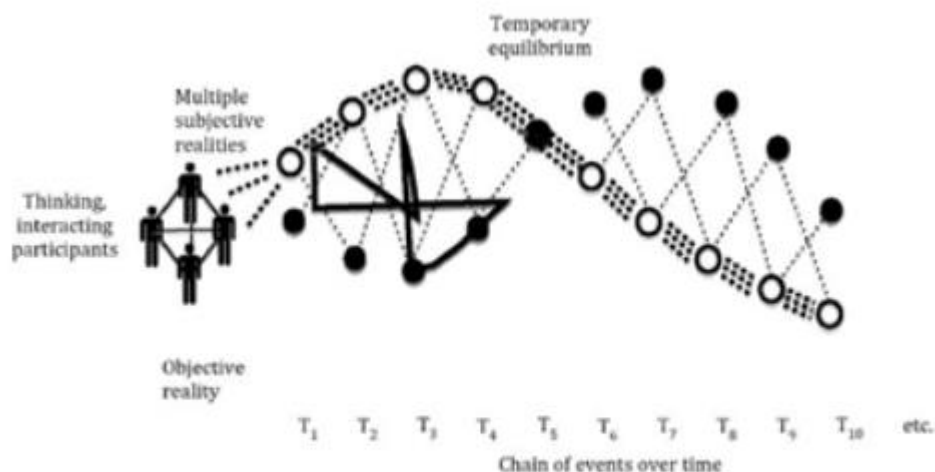
زنجیره‌ای از علت و معلول

در علوم طبیعی، مشاهده‌گر بیرونی فقط در عملکرد شناختی دخیل است و حقایق سنجه‌ای قابل اتکا عرضه می‌کنند که با آن، حقیقت نظریه‌های مشاهده‌گران می‌تواند مورد داوری قرار بگیرد. بنابراین مشاهده‌گران بیرونی می‌توانند درباره پدیده‌های طبیعی‌ای که مشاهده می‌کنند، دانش کسب کنند. براساس آن دانش، می‌توان از طبیعت به طرز موفقیت‌آمیز بهره برد. آن بهره‌کشی می‌تواند وضعیت جهان مادی را تغییر دهد، اما نمی‌تواند

قوانینی را که بر جهان حکم می‌رانند تغییر بدهد. ما می‌توانیم از فهم‌مان از جهان مادی برای تولید هواپیماها استفاده کنیم، اما اختراع هواپیماها قوانین آیرودینامیک را تغییر نمی‌دهند.

در مقابل، در مسائل انسانی، فکرکردن بخشی از موضوع اصلی است. زنجیرهٔ حوادث نه‌تنها از حقایق، بلکه همچنین از حقایق به برداشت‌های شرکت‌کنندگان (عملکرد شناختی) و از تصمیمات شرکت‌کنندگان به حقایق (عملکرد تقلب) می‌انجامد.

نمودار 3، معرفی ساده شده‌ای از ساختار رخدادهای اجتماعی است. این نمودار نشان می‌دهد که فقط یک جنبهٔ عینی وجود دارد، اما به تعداد شرکت‌کنندگان متفکر، جنبه‌های ذهنی بسیار وجود دارد. حلقه‌های بازخوردی واکنش بین جنبه‌های عینی و ذهنی حقیقت، یک مدل تار عنکبوتی خلق می‌کنند، که بر خط مستقیمی که از یکسری واقعیت‌ها به دیگری می‌رود، منطبق می‌شوند و آن را از آنچه که بدون حلقه‌های بازخوردی می‌شد، منحرف می‌کنند. بازخورد، گاهی جنبه‌های ذهنی و عینی را به هم نزدیک‌تر و گاهی آن‌ها را از هم جدا می‌کند. دوجنبه هم‌راستا هستند، اما نه‌چندان محکم - اصل نااطمینانی انسان به‌طور ضمنی به این معناست که هم‌راستایی بدون نقص، بیشتر یکجور استثناست تا قاعده.



پدیده‌های اجتماعی

رشک علم فیزیک

طرح پوپر دانشمندان علوم اجتماعی را ملزم به تولید کلیت‌هایی با اعتبار جهانی و ابدی می‌کرد که هم‌راستایی جنبه‌های ذهنی و عینی حقیقت را تعیین می‌کرد. اگر اصل نااطمینانی انسان معتبر باشد، این کاری غیرممکن می‌شود. اما دستاوردهای علوم طبیعی با سرمشق از فیزیک نیوتنی، آن‌قدر فریبنده بودند که اقتصاددانان و دیگر دانشمندان علوم اجتماعی به طرزی باورنکردنی به‌سختی تلاش کردند چنین کلیتی را ایجاد کنند. آن‌ها از چیزی که دوست دارم آن را «رشک علم فیزیک» بنامم، رنج بردند. آن‌ها به منظور دستیابی به غیرممکن، انواعی از روابط استوار بین تفکر شرکت‌کنندگان و زنجیره‌ای از رخداد‌های واقعی اختراع کردند یا آن‌ها را بدیهی پنداشتند. کارل مارکس^۱ تأکید کرد که شرایط مادی تولید، ساختار ایدئولوژیکی را تعیین می‌کند؛ فروید مدعی بود که رفتار افراد به‌وسیله ناخودآگاه تعیین می‌شود. هردو برای نظراتشان شأن علمی قائل بودند، اما پوپر به‌درستی استدلال می‌کرد که نظریات آنان نمی‌توانست با آزمون ابطال شود.

البته پوپر فراتر نرفت. استدلال مشابهی در مورد خط فکری نظریه اقتصاد که اکنون در دانشگاه‌ها آموزش داده می‌شود، صدق می‌کند. این خط فکری، نظامی متعارف برپایه استدلال استنتاجی است، نه بر شواهد تجربی (متداول‌ترین کتابی که برای تدریس اقتصاد خرد به دانشجویان لیسانس استفاده می‌شود، بیش از هزار صفحه دارد، با شواهد متعارف بیشمار، اما نه حتی یک واقعیت). اگر اصول متعارف حقیقت‌اند، پس استنتاجات ریاضی هم حقیقت‌اند. در این زمینه، نظریه اقتصاد شبیه هندسه اقلیدسی^۲ است. اما بدیهیات اقلیدس در شرایط حاکم بر دنیای واقعی اثر زیادی داشتند، درحالی‌که حداقل برخی از ادعاهای علم اقتصاد، به‌ویژه انتخاب عقلایی و انتظارات عقلایی، با میل به تقلید از فیزیک نیوتنی، بیش از شواهد دنیای واقعی دیکته شده‌اند.

این تلاش بدفرجام اقتصاددانان برای تقلید کورکورانه از فیزیک، پیشینه‌ای طولانی دارد. این فرایند با نظریه رقابت کامل - که ادعای دانش کامل داشت - شروع شد. آن ادعا بعداً با اطلاعات کامل جهانی در دسترس تعدیل شد. وقتی ثابت شد آن ادعا ناپسند است، لیونل رابینز^۳، استاد من در مدرسه اقتصاد لندن، وظیفه اقتصاد را تخصیص منابع محدود به اهداف متناوب نامحدود (Robbins 1932) تعریف کرد. او به‌طور صریح، بررسی خود منابع و اهداف را در نظر نگرفت و با پذیرفتن ارزش‌ها و روش‌های تولید به‌عنوان اصول مسلم، واکنش‌پذیری

^۱. Karl Marx، فیلسوف، اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی

^۲. Euclid، ریاضی‌دان و هندسه‌دان 300 پیش از میلاد. هندسه اقلیدسی مجموعه گزاره‌هایی است که به بررسی مفاهیم ریاضی مثل نقطه و خط می‌پردازد.

^۳. Lionel Robbins

را به عنوان جستاری ممکن از مطالعه اقتصاد حذف کرد. در نتیجه در دهه های 1962 و 1970 با فرضیه های انتظارات عقلایی و بازار کاراً به نقطه اوج خود رسید.

به طور قطع، رشک فیزیک بیهوده نیست. دستاوردهای علوم طبیعی به عنوان گواهی متقاعدکننده از توانایی انسان برای استفاده از قدرت استدلال همچنان معتبر باقی مانده اند. شوربختانه، این دستاوردها تضمین نمی کنند که رفتار انسان همیشه تحت فرمان عقل و منطق باشد.

نااطمینانی انسان، مانعی بر روش علمی

اصل نااطمینانی انسان نه تنها مانع علوم اجتماعی از تولید نتایجی همانند فیزیک می شود، از راه های دیگری نیز در روش علمی دخالت می کند. به یکی از آن ها اشاره می کنم.

همان گونه که دیدیم، پدیده های طبیعی معیارهای واقعاً مستقلی برای قضاوت اعتبار کلیت ها عرضه می کنند، اما واقعیت های تولید شده در نتیجه فرایندهای اجتماعی چنین کاری نمی کنند زیرا تحت تاثیر نظریه های مورد پسند شرکت کنندگان هستند. همین، خود نظریه های اجتماعی را موضوع واکنش پذیری می کند. به عبارت دیگر، آن ها نه تنها در خدمت عملکرد شناختی بلکه همچنین در خدمت عملکرد تقلب هستند.

به طور قطع، کلیت ها و مشاهدات دانشمندان علوم طبیعی هم مملو از نظریه هستند و بر انتخاب واقعیت اثر گذارند اما بر خود واقعیت اثری ندارند. اصل نااطمینانی هایزبرگ نشان داد که عمل مشاهده بر نظام کوانتوم اثر می گذارد. اما کشف خود اصل نااطمینانی، رفتار ذرات کوانتوم را سرسوزنی تغییر نمی دهد. این اصل قبل از اینکه هایزبرگ آن را کشف کند، اعمال می شد و سال ها پس از اینکه مشاهده گران انسانی بمیرند نیز همچنان به کارش ادامه می دهد. اما نظریه های اجتماعی - چه مارکسیسم، بنیادگرایی بازار یا نظریه واکنش پذیری - می توانند بر موضوع اصلی ای که به آن رجوع می کنند، تأثیر بگذارند.

فرض بر این است که روش علمی، وقف پیگیری حقیقت باشد. اما چرا علوم اجتماعی باید خود را به مطالعه منفعلانه پدیده های اجتماعی محدود کند وقتی می تواند فعالانه وضعیت امور را نیز تغییر دهد؟ وسوسه استفاده از نظریه های اجتماعی برای تغییر واقعیت به جای درک و فهم آن، بسیار گسترده تر از علوم طبیعی است. در واقع، اقتصاددانان معمولاً درباره اقتصاد دستوری¹ در مقابل اقتصاد اثباتی² حرف می زنند - اما چیزی به عنوان فیزیک

¹. Normative Economics

². Positive Economics

دستوری وجود ندارد. این تفاوت اساسی بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی است که باید به رسمیت شناخته شود.

طیفی بین علوم اجتماعی و طبیعی

در بحثام، بین علوم اجتماعی و طبیعی تمایزی آشکار قائل شده‌ام. اما چنین دسته‌بندی‌هایی معمولاً در واقعیت دیده نمی‌شوند؛ ترجیحاً، ما این تمایزات را در تلاشمان برای معنا بخشیدن به واقعیتی که در صورت عدم دسته‌بندی گیج‌کننده خواهد بود، ارائه می‌دهیم. درواقع، وقتی تفاوت بین علوم اجتماعی و فیزیک روشن و صریح به‌نظر می‌رسد، علوم دیگری مانند زیست‌شناسی و بررسی جوامع حیوانی نیز وجود دارند که جایگاه‌های میانی را اشغال می‌کنند.

تمایزی که من بین علوم اجتماعی و علوم طبیعی قائل شده‌ام، شامل حضور یا غیاب شرکت‌کنندگان متفکری می‌شود که اختیاری از آن خود دارند. این مسئله، سؤال «شرکت‌کننده متفکر» شامل چه چیزی است را در ذهن ایجاد می‌کند. کسی ممکن است با دلیل بپرسد که آیا یک شامپانزه، یک دلفین یا یک برنامه کامپیوتری خرید و فروش سهام، شرکت‌کننده‌ای متفکر است؟ در برخی زمینه‌ها، توانایی برتر داده‌های متراکم ممکن است از تصور انسان فراتر برود، همان‌گونه که مسابقه شطرنج بین برنامه بیگ بلو^۱ و گری کاسپاروف^۲ نشان داد. و سیستم‌های خرید و فروش اتوماتیک نشان می‌دهند کارشان را از صندوق‌های پوششی که توسط انسان‌ها اداره می‌شوند، بهتر انجام می‌دهند. البته باید متذکر شوم که انسان‌ها ویژگی‌های منحصر به فردی دارند، به‌ویژه زبان، عواطف و فرهنگ. هر دو واقعیات ذهنی انفرادی و مشترک ما، بسیار غنی‌تر و پیچیده‌تر از هر موجود دیگری، از جمله تولیدات هوش مصنوعی هستند.

به‌روشنی، مشکلاتی وجود دارند که علوم اجتماعی و طبیعی را از هم سوا می‌کنند. من بر واکنش‌پذیری تمرکز می‌کنم. واکنش‌پذیری، خود را هم در موضوع اصلی و هم در مطالعه علمی‌اش نشان می‌دهد، بنابراین می‌توان به عنوان دو مشکل شدیداً وابسته به هم با آن‌ها برخورد کرد. چنین چیزی در علوم طبیعی مشابهی ندارد. برای روش علمی، مشکل پیچیده‌تر است زیرا دانشمندان نیز انسان هستند و تفکر آن‌ها هم دو عملکرد دارد. این مشکل هم در علوم طبیعی و هم اجتماعی خود را بروز می‌دهد، اما یک تحلیل از راه‌حل‌های ممکن متفاوت، نتایجی متفاوت به‌بار می‌آورد.

^۱. Big Blue

^۲. Gary Kasparov

علم اصلی است که با دوری ساختگی از عملکرد تقلب، در پی کامل کردن عملکرد شناختی است. این کار را با گردن نهادن به شماری از سنت‌ها مانند اصرار بر آزمون‌های تجربی‌ای که می‌توانند تکرار شوند یا از سوی دیگران نظارت شوند، انجام می‌دهد. نظریهٔ پوپر نشان می‌دهد که علوم طبیعی، با اطاعت از آن قوانین و سنت‌ها، به چه چیزی می‌تواند دست یابد. همان‌گونه که نشان دادم، اصل نااطمینانی انسان مانع علوم اجتماعی از هم‌آوردی با فیزیک در دستیابی به چنین دستاوردهایی می‌شود. اما جنبهٔ معکوس این قضیه را هم باید در نظر گرفت: وقتی آن قوانین و سنت‌ها تحت نظارت قرار نمی‌گیرند، چه اتفاقی می‌افتد؟ به یاد داشته باشید که ملاک من از تعیین حدود بین علوم طبیعی و اجتماعی این است که دومی واکنشی است؛ اولی این‌گونه نیست. به عبارت دیگر، علوم اجتماعی می‌تواند واقعیت عینی را با تاثیر گذاشتن بر دیدگاه‌های شرکت‌کنندگان تغییر دهد اما علوم طبیعی نمی‌تواند چنین کاری کند زیرا سوژهٔ اصلی‌اش شرکت‌کنندگان متفکر ندارد. وقتی در جادوی سرمایه نظر دادم که کیمیاگران در تلاش برای تغییر ذات فلزات پست از طریق سحر و جادو مرتکب اشتباه شدند منظورم همین بود، در مقابل، آن‌ها باید توجه‌شان را به بازارهای مالی معطوف می‌داشتند، جایی که می‌توانستند موفق شوند. حالا باید تحلیل‌م را فراتر ببرم.

علوم طبیعی تا وقتی از نظریهٔ پوپر پیروی کند می‌تواند شگفتی بیافریند، زیرا سنجه‌هایی کاملاً عینی دارد، به عبارت دیگر امر مسلم دارد که با آن می‌توان حقیقت یا اعتبار قوانین‌اش را مورد قضاوت قرار داد، اما نمی‌تواند با تقلب در فرایند آزمون چیز ارزشمندی تولید کند. اتومبیل‌هایی که از قوانین فیزیک تبعیت نکنند، حرکت نخواهند کرد، هواپیما پرواز نخواهد کرد.

علوم اجتماعی چطور؟ متوجه شدیم که براساس نظریهٔ پوپر، نمی‌توان از علوم اجتماعی انتظار داشت نتایجی قابل مقایسه با علوم طبیعی به‌بار آورد. به‌طور معکوس، نظریه‌های اجتماعی نیز در خدمت عملکرد تقلب هستند و تاثیرشان بر واقعیت عینی می‌تواند در دستیابی به هدفشان کاملاً موفق باشد - حداقل برای مدتی، تا زمانی که واقعیت عینی دوباره اثرگذاری‌اش را شروع کند و نتیجه در همخوانی با انتظارات شکست بخورد. گزارشات تقلبی زیادی وجود دارد که با این الگو تناسب دارند. رئیس‌جمهور اوباما با ادعای اینکه اقتصاد اساساً مستحکم است و وعدهٔ بهبودی سریع، موفق شد دورهٔ کسادِ پسا 2008 را کوتاه‌تر و خفیف‌تر کند، اما وقتی واقعیت با وعده‌هایش نخواند، هزینهٔ سیاسی سنگینی پرداخت. آلن گرین اسپن¹ رئیس بانک مرکزی، متقلبی ماهر بود و اثبات دروغ بودن بیانات دلفی² او سخت‌تر بود. هم فروید و هم مارکس با ادعای شأن علمی، در پی کسب مقبولیت برای نظریه‌هایشان بودند. یکی از جالب‌ترین موارد، فرضیهٔ بازار کاراً و یار سیاسی‌اش، بنیادگرایی بازار است. باید بدانیم مکانیزمی که برای ادعای منصفانه بودنِ همیشگی بازارها قدری توجیه مهیا می‌کند، واکنش‌پذیری است

¹. Alan Green Span

². delphic، اهل شهر دلف یونان

نه انتظارات عقلایی. اما یک توضیح غلط می‌تواند از نظر ذهنی جذاب‌تر باشد تا آنچه من آن را توضیحی واقعی برآورد می‌کنم. فرضیه بازار کاراً به نظریه اقتصاد اجازه می‌دهد ادعا کند که از ویژگی‌های علم سختی چون فیزیک برخوردار است. و بنیادگرایی بازار به آدم‌های از نظر مالی موفق اجازه می‌دهد تا ادعا کنند که با دنبال کردن منافع شخصی‌شان دارند به منافع عمومی خدمت می‌کنند. این ترکیبی قدرتمند است که میدان عمل را در سیطره داشت تا زمانی که سبب زیان‌های زیادی در بحران‌های مالی 2007-2008 شد. در کمال شگفتی، از آن آبروریزی جان به‌در بردند: جناح محافظه‌کار حزب جمهوری خواه موفق شد تقصیر بحران مالی را به گردن دولت بیندازد نه بخش خصوصی.

محدودیت‌ها و وعده‌های علوم اجتماعی

به‌طور قابل‌توجهی، هم کارل پوپر و هم فردریش فون هایک در مباحثات مشهورشان در صفحات *اکنومیکا*^۱ (پوپر 1944) پذیرفتند که علوم اجتماعی نمی‌تواند نتایجی مشابه فیزیک به‌دست آورد. هایک کاربرد مکانیکی و غیرانتقادی روش‌های کمی علوم طبیعی را مورد حمله قرار داد. او آن را «علم‌زدگی»^۲ نامید و پوپر هم *فقر تاریخ گرایی* را نوشت (1957) که در آن استدلال کرد قوانین علمی معتبر جهانی، تاریخ را تعیین نمی‌کنند. با این وجود، پوپر از آنچه آن را «دکترین یگانگی روش»^۳ می‌نامید، تمجید کرد. منظور او از آن دکترین این بود که هم علوم اجتماعی و هم علوم طبیعی باید از روش‌های مشابهی استفاده کنند و با سنجه‌هایی یکسان قضاوت شوند.

پوپر با تمجید از این دکترین، در پی جداکردن نظریه‌های شبه علمی مثل نظریه‌های مارکس و فروید از خط فکری اقتصاد بود. همان‌گونه که قبلاً ذکر کردم، پوپر به اندازه کافی پیش نرفت: نظریه انتخاب عقلایی و فرضیه بازار کاراً نیز به اندازه نظریه مارکسیستی و فرویدی شبه‌علمی هستند.

از نظر من، پیچیدگی اصل نااطمینانی انسان در این است که موضوع اصلی علوم طبیعی و اجتماعی اساساً متفاوت است؛ بنابراین، به بسط روش‌های متفاوت نیاز دارند و باید از استانداردهای متفاوت پیروی کنند. نباید از نظریه اقتصاد انتظار داشت که به استانداردهای متکی به فیزیک نیوتنی دست یابد. درواقع، اگر قوانین معتبر جهانی ایجاد کند؛ خود سود اقتصادی غیرممکن خواهد بود، همان‌گونه که نایت تأکید کرد (28 و 1921):

«اگر قرار بود همه تغییرات براساس قوانین ابدی و شناخته شده جهانی روی دهند، (درنتیجه) می‌توانستند از مدت‌ها پیش از روی دادن پیش‌بینی شوند... و سود یا زیانی به‌وجود نمی‌آمد.»

¹. *Economica*

². *Scientism*

³. *Doctrine of the Unity of Method*

من استدلال کردم که طرح پوپر نمی‌تواند در سپهر انسان به نتایجی مشابه دستاوردهای شگفت‌انگیز فیزیک دست یابد. تقلید کورکورانه از علوم طبیعی می‌تواند به آسانی، گاهی با عواقب فاجعه‌بار، به نتایج گمراه‌کننده ختم شود. به پیامدهای نظریه انتظارات عقلایی نگاهی بیندازید: این نظریه، اقتصاددانان را از پذیرش واکنش‌پذیری بازداشته و بسط منابع مالی غیرواقعی و تکنیک‌های مدیریت ریسک را که نااطمینانی ناپت را نادیده می‌گیرند، تشویق می‌کند.

استدلال من سؤال‌هایی را به وجود می‌آورد؛ دانشمندان اجتماعی باید چه کنند، از چه روش‌هایی استفاده کنند و با چه سنجه‌ای باید قضاوت شوند. من فقط یک پاسخ جانبدارانه دارم. هر روش‌شناسی معتبر علوم اجتماعی باید به صراحت هم جایز الخطایی و هم واکنش‌پذیری و نااطمینانی ناپتی‌ای را که خلق می‌کنند، به رسمیت بشناسد. آزمون تجربی باید سنجه‌ای قاطع برای قضاوت آنچه یک نظریه را واجد شرایط علمی بودن می‌کند بماند. اما به دلیل اصل نااطمینانی انسان در نظام‌های اجتماعی، همیشه نمی‌تواند به اندازه‌ای که فرضیه پوپر طلب می‌کند، دقیق باشد. از نظریه‌های معتبر ابدی و جهانی نیز نمی‌شود انتظار پیش‌بینی‌های قطعی داشت زیرا رخدادهای آینده منوط به تصمیمات آینده هستند، که آن‌ها هم محکوم به جایز الخطایی هستند.

در اقتصاد، نظریه‌های محتمل وابسته به زمان و شرایط، ممکن است نسبت به کلیت‌های ابدی و جهانی وابسته به پندارهای بی‌پایه و اساس، توضیحات و پیش‌بینی‌های مفیدتری ارائه دهند.

4

بازارهای مالی

بازارهای مالی برای آزمودن ایده‌هایی که در بخش‌های قبلی ارائه کردم، آزمایشگاهی عالی عرضه می‌دارند؛ مشاهده سیر حوادث در بازارهای مالی آسان‌تر از بیشتر حوزه‌های دیگر است. بسیاری از واقعیات، شکلی کمی به خود می‌گیرند و داده‌ها به‌خوبی ثبت و نگهداری می‌شوند. فرصتی خوب برای آزمایش است زیرا برداشت من از بازارهای مالی به‌طور مستقیم با فرضیه بازار کارآ - که الگوی غالب شده - در تضاد است.

فرضیه بازار کارآ مدعی است که بازارها به تعادل گرایش دارند و انحرافات به شکل اتفاقی روی می‌دهند و می‌توانند به شوک‌های بیرونی نسبت داده شوند. پس، زمینه‌ای برای آزمایش فراهم می‌شود که آیا فرضیه بازار کارآ در توضیح و پیش‌بینی رخدادها بهتر عمل می‌کند یا نظریه من از واکنش‌پذیری. شرح می‌دهم که چرا نظریه‌ام از واکنش‌پذیری، حتی در مرحله مقدماتی و بسط‌نیافته کنونی، برای توضیح و پیش‌بینی بازارهای مالی در کل و رخدادهای تاریخی مانند بحران مالی 2007-2008 و پیامدهای آن، به‌ویژه در بحران یورو، بر فرضیه بازار کارآ برتری دارد.

چارچوب نظری من

ابتدا شرح می‌دهم که چگونه سه مفهوم کلیدی رویکرد - جایزخطایی، واکنش‌پذیری و اصل نااطمینانی انسان - در بازارهای مالی به کار می‌روند. ابتدا، جایزخطایی. قیمت‌های بازار سرمایه‌های مالی، ارزش مبنایی آن‌ها را به‌طور دقیق منعکس نمی‌کنند زیرا اصلاً برای این هدف تعیین نشده‌اند. قیمت‌ها انتظارات مشارکت‌کنندگان بازار از قیمت‌های بازار آتی را بازتاب می‌دهند. علاوه بر آن، مشارکت‌کنندگان بازار در معرض جایزخطایی

هستند؛ در نتیجه، احتمال دارد انتظارات آنان از جریان‌های درآمدی^۱، از واقعیت منحرف شود. این انحراف ممکن است ناچیز یا چشمگیر باشد. این اتفاق در تضاد مستقیم با فرضیه بازار کارا است که جایز الخطایی را نمی‌پذیرد.

دوم، واکنش‌پذیری. به جای ایفای نقشی کاملاً منفعل در انعکاس واقعیتی بنیادین، بازارهای مالی نقشی فعال دارند: آن‌ها می‌توانند بر جریان‌های درآمدی آتی که قرار است منعکس کنند تاثیر بگذارند. این نکته‌ای است که اقتصاددانان رفتاری از آن غفلت کرده‌اند. اقتصاد رفتاری بر فقط نیمی از فرآیند واکنشی - جایز الخطایی شناختی که به قیمت‌گذاری نادرست دارایی‌ها منجر می‌شود - تمرکز می‌کند و خود را با تأثیراتی که قیمت‌گذاری نادرست می‌تواند بر مبنایا داشته باشد به در دسر نمی‌اندازد.

قیمت‌گذاری نادرست دارایی‌های مالی می‌تواند از روش‌هایی متفاوت بر به اصطلاح مبنایا اثر بگذارد. پراستفاده - ترین‌ها آن‌هایی هستند که به استفاده از لوریج^۲ اقدام می‌کنند - هم لوریج بدهی، هم لوریج سهام. به طور مثال، شرکت‌ها می‌توانند سود هر سهامشان را با انتشار سهام در قیمت‌های تورمی بهبود بخشند - دست‌کم برای مدتی. بازارها ممکن است این حس را منتقل کنند که همیشه درست عمل می‌کنند، اما مکانیزم کار بسیار متفاوت از چیزی است که الگوهای رایج تلقین می‌کنند؛ بازارها، بر مبنایایی که قرار است آن‌ها را منعکس کنند، اثر می‌گذارند.

سوم، اصل نااطمینانی انسان، آنچه را نظریه اقتصاد به عنوان کلیت‌های ابدی به رسمیت می‌شناسد به فرآیند تاریخی وابسته به زمان تغییر می‌دهد. اگر کارگزاران براساس درک ناقص‌شان عمل کنند، تعادل در وضعیت ابدی و جهانی غالب بر بازارهای مالی، بسیار بعید می‌شود. بازارها ممکن است به جای رفتن به سوی تعادل فرضی، به آسانی از آن دور شوند.

به جای وضعیت ابدی و جهانی غالب، تعادل به وضعیتی نامتعارف تبدیل می‌شود که در آن، انتظارات بازار ذهنی با واقعیت عینی مطابقت پیدا می‌کند. از لحاظ نظری، چنین مطابقتی می‌تواند یا از طریق عملکرد شناختی یا خود عملکرد تقلب به تنهایی حاصل شود - یا برداشتها برای مطابقت با واقعیت تغییر می‌کنند، یا برداشتها به اعمالی که واقعیت را برای مطابقت با برداشتها تغییر می‌دهند منجر می‌شوند. اما در عمل، احتمال اینکه چنین تطابقی محصول کنش و واکنش متقابل بین دو عملکرد باشد، بیشتر می‌شود. درحالی که اقتصاد سنتی، تعادل را

^۱ Discounted Present Value of Future Earning flows، به ارزش زمانی پول گفته می‌شود، یعنی پولی که اکنون در اختیار دارید بهتر و با ارزش‌تر از پولی است که در آینده خواهید داشت. زیرا به شما توان و قدرت خرید و نیز سرمایه‌گذاری می‌دهد ولی باتوجه به تورم، بعدها این توان خرید کاهش یافته و موقعیت‌های سرمایه‌گذاری الان را نیز از دست خواهید داد.

^۲ Leverage، نسبت موجودی خود مشتری به موجودی حساب است که برای بازکردن معامله لازم است. لوریج توسط شرکت بروکر ارائه می‌شود و به مشتری اجازه می‌دهد با حجم‌های بیشتر از موجودی خود کار کند. لوریج به حساب مشتری واریز نمی‌شود و مستقیم هنگام معامله در بازار ارز، با در نظر گرفتن میزان لوریج تعیین شده در کابین شخصی، از آن استفاده می‌شود.

وضعیت نرمال - به واقع ضروری - امور می‌داند، من چنین دوره‌های ثابتی را استثنا می‌دانم؛ ترجیحاً بر حلقه‌های بازخوردی واکنشی که ویژگی بازارهای مالی است و سبب می‌شود دائماً در حال تغییر باشند، تأکید می‌کنم.

حلقه‌های بازخوردی منفی در برابر مثبت

حلقه‌های بازخوردی واکنشی می‌توانند هم مثبت باشند و هم منفی. بازخورد منفی، دیدگاه‌های مشارکت‌کنندگان و وضعیت واقعی را به هم نزدیک‌تر می‌کند؛ بازخورد مثبت، آن‌ها را از هم دور می‌کند. به عبارت دیگر، فرآیند بازخورد منفی خودبهبه‌ساز است، می‌تواند تا ابد ادامه دهد و اگر تغییر مهمی در واقعیت بیرونی روی ندهد، ممکن است عاقبت به تعادلی ختم شود که در آن دیدگاه‌های مشارکت‌کنندگان به همانندی با پیامد واقعی برسند.

این چیزی است که نظریه انتظارات عقلایی انتظار دارد در بازارهای مالی روی بدهد. این نظریه بدیهی می‌پندارد که فقط یکسری انتظارات بجا وجود دارد؛ دیدگاه‌های افراد همگرا می‌شوند و انحرافات اتفاقی هستند - هیچ انحراف ذاتی‌ای بین پیش‌آگاهی‌های مشارکت‌کنندگان و آنچه روی می‌دهد، وجود ندارد. این ادعا هیچ شباهتی با واقعیت ندارد، اما پایه تفکر اقتصادی است که در حال حاضر در دانشگاه‌ها تدریس و حتی در الگوهای بانک‌های مرکزی استفاده می‌شود. در عمل، انتظارات مشارکت‌کنندگان بازار در درجات بالاتر یا کمتر، از واقعیت منحرف می‌شود و اشتباهات آن‌ها ممکن است همبسته شده، به شکلی معنادار جهت‌دار شوند. این عامل کلی تحریف قیمت‌هاست. پس معلوم شد تعادل که در نظریه رایج اقتصاد عامل هسته‌ای است، عامل غایی بازخورد منفی و در چارچوب نظری من، عاملی محدودکننده است. از آنجا که تعادل آن‌قدر نامتعارف است که احتمال غالب شدنش در واقعیت وجود ندارد، ترجیح می‌دهم از شرایط شبه-تعادل صحبت کنم.

در مقابل، فرآیند بازخورد مثبت خود تقویت‌کننده است. نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد زیرا در نهایت، دیدگاه‌های مشارکت‌کنندگان آن‌قدر از واقعیت به دور می‌شود که خودشان، آن‌ها را به‌عنوان غیرواقعی به رسمیت می‌شناسند. فرآیند تکراری نمی‌تواند بدون هیچ تغییری در وضعیت واقعی امور روی دهد زیرا بازخوردهای مثبت هرگونه تمایلی را که در جهان واقعی مسلط است، تقویت می‌کنند. به جای تعادل، با عدم تعادلی پویا یا چیزی که می‌توان آن را به‌عنوان شرایط دور از تعادل توصیف کرد، روبرو هستیم.

در هر بازه زمانی، حلقه‌های بازخوردی گوناگون در بازارهای مالی دخیل‌اند. برخی از آن‌ها مثبت و دیگران منفی‌اند. تا زمانی که کم‌وبیش در تعادل باشند، همدیگر را خنثی می‌کنند و نوسانات بازار مسیر مشخصی ندارد.

در برابر کشندها و جریانانی که ممکن است هنگام برتریِ بازخوردهای مثبت غالب شوند، من این نوسانات را به پیشنهادیهایی که در استخرهای شنا به اطراف می‌پاشند، تشبیه می‌کنم. از آنجا که بازخوردهای مثبت خود تقویت‌کننده‌اند، ممکن است گهگاه آن‌قدر بزرگ شوند که بر همه گرایشات بازار سایه بیافکنند.

حلقه‌های بازخورد منفی همه‌جا حضور دارند، اما حلقه‌های بازخورد مثبت جالب‌ترند زیرا می‌توانند سبب حرکت‌های بزرگ‌تر، هم در قیمت‌های بازار و هم در مبناهای نهانی شوند. یک فرآیند بازخورد مثبت که دوره کامل خود را طی می‌کند، در ابتدا فقط در یک مسیر خود تقویت‌کننده است، ولی در نهایت مستعد رسیدن به نقطه اوج یا نقطه واژگونی است، پس از آن در مسیری متضاد، خود تقویت‌کننده می‌شود. اما فرآیندهای بازخورد مثبت لزوماً دوره کامل خود را طی نمی‌کنند؛ امکان دارد هر لحظه با بازخوردهای منفی متوقف شوند.

فرآیندهای رونق-رکود

براساس این ایده‌ها، نظریه‌ای را درباره فرآیندهای رونق-رکود یا حباب‌ها بسط دادم (2008 و 1987). هر حبابی دو جزء دارد: یک روند نهانی که در واقعیت غالب می‌شود و یک تصور غلط که با آن روند مرتبط است (نمودار 4). فرآیند رونق-رکود، وقتی فعال می‌شود که یک روند و یک تصور غلط همدیگر را تقویت کنند. احتمال دارد این فرآیند طی مسیر به‌وسیله بازخوردهای منفی در معرض آزمایش قرار بگیرد، سبب اوج‌هایی شود که ممکن است موثق باشند یا نباشند. اگر یک روند به اندازه کافی محکم باشد که از آزمایش سالم به‌درآید، هم روند و هم تصور غلط بیش از پیش تقویت خواهند شد. در نهایت، انتظارات بازار آن‌قدر از واقعیت عاری می‌شود که مردم وادار می‌شوند بپذیرند که تصویری غلط در کار است. دوره‌ای مبهم در پی می‌آید که طی آن تردیدها رشد کرده، افراد بیشتری ایمانشان را از دست می‌دهند، اما روند غالب به دلیل رخوت ادامه می‌یابد.

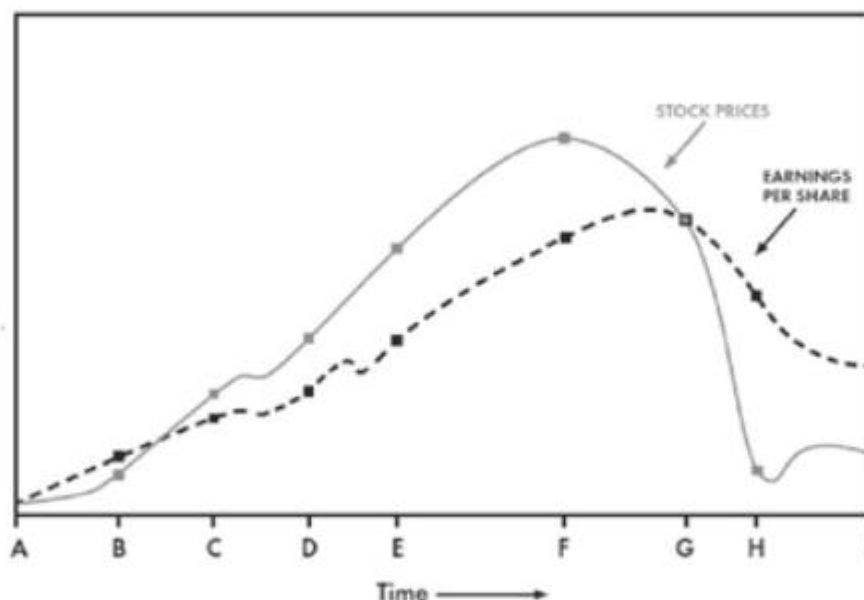
همان‌گونه که چاک پرنس^۱ رئیس سابق سیتی‌گروپ^۲ طی ابهام ابرحبابی که در سال 2008 به اوج رسید، گفت: «تا زمانی که موزیک پخش می‌شود باید بلند بشی و برقصی. ما هنوز داریم می‌رقصیم.» در نهایت، به نقطه‌ای می‌رسد که روند برعکس می‌شود؛ سپس در مسیری متضاد خود تقویت‌کننده می‌شود. فرآیندهای رونق-رکود به نامتقارن بودن گرایش دارند: رونق‌ها آهسته بسط می‌یابند و زمان می‌برد تا ناپایدار شوند؛ رکودها، به علت انحلال اجباری موقعیت‌های ناپایدار و عدم تقارن‌های در نتیجه لوریج، به ناگهانی‌تر بودن گرایش دارند.

¹. Chuck Prince

². City Group

آسان‌ترین سوژه، رونق املاک و مستغلات است. روندی که آن را تسریع می‌کند، وام آسان است؛ تصور غلط این است که ارزش وثیقه از در دسترس بودن وام مستقل است.

درحقیقت، رابطه این دو واکنشی است. وقتی وام ارزان‌تر و قابل‌حصول‌تر می‌شود، فعالیت اوج می‌گیرد و ارزش املاک بالا می‌رود، قصور در پرداخت کمتر است، میزان کارایی وام بالا می‌رود و استانداردهای وام دادن آسان می‌شوند. بنابراین در اوج رونق، وام مورد بحث در حداکثر میزان خود است و در حرکتی معکوس، انحلال تحمیلی را تسریع می‌کند و ارزش املاک و مستغلات را پایین می‌آورد. به طرزی شگفت‌آور اما واقعی، تصور غلط همچنان در ماسک‌های مختلف پدیدار می‌شود.



نمودار 4: یک بازار عادی رونق-رکود. در مرحله ابتدایی (AB)، روند جدید سود قطعی هنوز شناسایی نشده است. سپس وقتی روند شناسایی شده و با انتظارات تقویت می‌شود، دوره‌ای از شتاب سر می‌رسد (BC). زمانی که یا سودهای خالص یا انتظارات فسخ می‌شوند، ممکن است دوره‌ای از آزمودن مداخله کند (CD). اگر روند مثبت و سوگیری از آزمایش موفق بیرون آیند، هردو قوی‌تر می‌شوند. یقین بسط می‌یابد و دیگر با افت در سودها متزلزل نمی‌شود (DE). شکاف بین انتظارات و واقعیت وسیع‌تر می‌شود (EF) تا لحظه‌ای که زمان تصمیم‌گیری فرا می‌رسد، وقتی واقعیت دیگر نمی‌تواند به انتظارات اغراق شده ادامه بدهد و سوگیری نیز گزاف شناخته می‌شود (F). دوره‌ای مبهم در پی می‌آید، وقتی مردم به بازی ادامه می‌دهند، هرچند دیگر به آن باور ندارند (FG).

وقتی روند معکوس می‌شود و قیمت‌ها تکیه‌گاه گذشته را از دست می‌دهند، عاقبت نقطه گذار (G) می‌رسد. این موضوع به شتاب معکوس فاجعه‌باری منجر می‌شود (GH) که معمولاً به عنوان سقوط شناخته می‌شود. بدبینی به حد افراط می‌رسد، سود متعادل می‌شود و قیمت‌ها تا اندازه‌ای بهبود می‌یابند (HI).

حباب‌های دیگر در تصورات غلط مختلف ریشه دارند. برای مثال، بحران بین‌المللی بانکی سال 1982 حول محور بدهی دولتی می‌چرخید که در آن مورد هیچ وثیقه‌ای در کار نبود. ارزش اعتباری (خوش‌حسابی) وام‌گیرندگان دولتی از طریق نسبت بدهی به ارزش ثبات مالی، مثل بدهی به تولید ناخالص داخلی (EDP) یا تأمین مالی صادرات¹ سنجیده می‌شد. این نسبت‌ها، معیارهای عینی انگاشته می‌شدند، اما درحقیقت واکنشی بودند. وقتی در دهه 1970، گردش دلارهای نفتی، جریان وام به کشورهایمانند برزیل را افزایش داد، نسبت بدهی آن‌ها به ارزش ثبات مالی‌شان بهبود یافت، که ورودی‌های بیشتر را تشویق و شروع به تولید حباب کرد. در 1980 پاول ولکر² نرخ سود در آمریکا را برای توقف تورم افزایش داد و حباب بدهی دولت در سال 1982 ترکید.

حباب‌ها تنها قالبی نیستند که واکنش‌پذیری خود را در آن به نمایش می‌گذارد. آن‌ها فقط پرماجرترین و سراسرترین نقیض فرضیه بازار کاراً هستند، پس سزاوار توجه ویژه‌اند. اما واکنش‌پذیری می‌تواند اشکال بسیار دیگری هم بپذیرد. به‌طور مثال در بازارهای ارز، سود و زیان متقارن‌اند، درنتیجه هیچ نشانه‌ای از عدم تقارن بین رونق و رکود دیده نمی‌شود. اما نشانه‌ای از تعادل هم دیده نمی‌شود. نرخ‌های شناور ارز به حرکت در امواج بزرگ چند ساله تمایل دارند.

بازارها در برابر تنظیم‌کننده‌ها

یکی از مهم‌ترین و جالب‌ترین تعاملات واکنشی بین مقامات مالی و بازارهای مالی روی می‌دهد. چون بازارها گرایشی به تعادل ندارند، مستعد خلق بحران‌های دوره‌ای هستند. بحران‌های مالی به اصلاحات تنظیم‌کننده منجر می‌شود. این‌گونه است که بانکداری مرکزی و نظارت بر بازارهای مالی سر برآوردند. هم مقامات مالی و هم مشارکت‌کنندگان بازار بر اساس درک ناقص عمل می‌کنند، که بر هم اثر متقابل دارند.

وقتی حباب‌ها فقط به‌طور متناوب روی می‌دهند، تأثیر متقابل بین مقامات و بازارها فرآیندی مداوم می‌شود. بدفهمی‌ها از سوی هر طرف معمولاً در محدوده‌های منطقی می‌ماند زیرا واکنش‌های بازار بازخوردی مفید برای مقامات فراهم می‌کند و به آن‌ها فرصت می‌دهد اشتباهاتشان را تصحیح کنند. اما گهگاه اشتباهات ثابت می‌کنند

¹. Dept Service to Exports

². Paul Volker

که لزومی به تأیید بیرونی نمی‌بینند و دوره‌های معیوب یا مؤثر راه می‌اندازند. چنین حلقه‌های بازخوردی، از این جهت که ابتدا خود تقویت‌کننده اما عاقبت خودبراندازانه هستند، به حباب‌ها شباهت دارند؛ به‌واقع مداخله مقامات برای برخورد با بحران‌های مالی دوره‌ای نقشی حیاتی در رشد ابرحبابی که در 2007-2008 ترکیب داشتند (سوروس 2009-2008). اثر متقابل بین بازارها و تنظیم‌کننده‌ها همچنین عامل اصلی بحران یورو است.

بحران یورو

از شروع زایش بحران یورو، آن را از نزدیک پیگیری کردم. مقالات بسیاری نوشته‌ام که در یک کتاب جمع‌آوری شده‌اند (2012). خلاصه کردن همه استدلال‌هایم برای این رساله غیرممکن است؛ بنابراین، باید فقط بر کنش و واکنش بین بازارها و مقامات تمرکز کنم. هر دو این‌ها براساس درک ناقص‌شان رفتار کردند.

ابداع پول واحد، نقص‌های بسیاری داشت. برخی از آن‌ها هنگام معرفی یورو شناخته شده بودند. برای مثال، همه می‌دانستند که یورو پولی نابسند است؛ یک بانک مرکزی داشت، اما خزانه مشترکی نداشت. البته سقوط سال 2008 نقص‌های بسیار دیگری را برملا کرد. با نگاهی به گذشته، مهم‌ترین آن‌ها این بود که با انتقال حق چاپ پول به یک بانک مرکزی مستقل، کشورهای عضو با ریسک عدم پرداخت بدهی در اوراق قرضه دولتی روبرو می‌شدند. در کشوری پیشرفته با پول خودش، این خطر وجود ندارد، زیرا همیشه می‌تواند پول چاپ کند. اما با واگذاری یا انتقال آن حق به یک بانک مرکزی مستقل، که به‌واقع هیچ کشور عضوی آن را کنترل نمی‌کند، کشورهای عضو خود را در موقعیت کشوری جهان سومی قرار دادند که با ارز خارجی وام می‌گیرد.

تا پیش از سقوط 2008، این واقعیت نه از سوی بازارها و نه از جانب مقامات شناسایی نشده بود که همین شاهی است بر جای‌الخطا بودنشان. وقتی یورو معرفی شد، مقامات درواقع، اعلام کردند که اوراق قرضه دولتی در خطر نیستند. از بانک‌های بازرگانی خواسته نشد که در برابر اوراق قرضه دولتی در اختیارشان، پشتوانه سرمایه‌ای تخصیص دهند. بانک مرکزی اروپا (ECB) همه اوراق قرضه دولتی را با شرایط یکسان در پنجره تنزیل¹ پذیرفت. این تصمیم برای بانک‌های بازرگانی مشوقی ناخوشایند فراهم کرد که بدهی‌های دولتی‌های ضعیف‌تر را به منظور کسب آنچه عاقبت به فقط چند واحد یک‌صدم² تبدیل شد بخرند زیرا نرخ بهره در اوراق قرضه دولتی عملاً به صفر نزدیک شد. این همگرایی در نرخ بهره سبب ناهمگرایی در عملکرد اقتصاد شد.

¹. Discount Window، سیاستی که از طریق آن بانک مرکزی یک کشور، پول مورد نیاز بانک‌ها را در اختیارشان قرار می‌دهد.

². Basis Points، در محاسبه نرخ بهره و مبادلات ارزی و غیره... مبنای یک‌صدم (یک‌صدم درصد)

کشورهای ضعیف‌تر، از رونق املاک و مستغلات و مصرف‌گرایی بهره بردند، درحالی‌که آلمان، که بار اتحاد دو آلمان بر گرده‌اش سنگینی می‌کرد، مجبور بود ریاضت مالی و اصلاحات ساختاری پیشه کند.

پس از ورشکستگی لمن، وزیران دارایی اروپا اعلام کردند که اجازه نمی‌دهند هیچ نهاد مالی سیستماتیک دیگری سقوط کند؛ آن زمان، صدراعظم مرکل اصرار داشت که این تعهد باید به‌طور مجزا بر دوش هر کشور باشد، نه بر دوش اتحادیه اروپا یا کل مجموعه منطقه یورو. این شروع بحران یورو بود. یک سال زمان برد تا بازارها به آن واکنش نشان دهند. فقط وقتی یونان کسری مالی بسیار بزرگ‌تر از انتظاری را افشا کرد، بازارها متوجه شدند که یونان ممکن است واقعاً نتواند از عهده پرداخت وام‌هایش برآید^۱ و صرف ریسک^۱ را به منتهای درجه، نه فقط بر اوراق قرضه یونان بلکه همچنین بر اوراق قرضه همه کشورهای عضو شدیداً مقروض ارتقا دادند.

قصور یونان در پرداخت بدهی، بحران بانکی بدتری از ورشکستگی لمن خلق کرده است. مقامات تعدادی بسته نجات فراهم کردند، اما آن‌ها همیشه زیادی دیر و کم اقدام کردند، درنتیجه، شرایط در یونان همچنان وخیم‌تر شد. همین برای دیگر کشورهای شدیداً مقروض مانند اسپانیا، ایتالیا، پرتغال و همچنین ایرلند الگو شد. درحالی‌که اقدامات بانک مرکزی، اروپا را آرام کرده است، تا حل کامل بحران فاصله زیادی دارد.

به‌جای اتحادی از هم‌ترازها، منطقه یورو به دو طبقه تقسیم شد: طلبکاران و بدهکاران. در بحران مالی، طلبکاران فرمان می‌دهند. سیاست‌هایی که آن‌ها تحمیل می‌کنند این تقسیمات را تداوم می‌بخشد زیرا بدهکاران مجبورند نه تنها به اوراق قرضه دولتی بلکه به اعتبار بانکی نیز صرف ریسک بپردازند. هزینه اضافی اعتبار، که باری مکرر است، بازگشت به رقابت را برای کشورهای شدیداً مقروض عملاً غیرممکن می‌کند.

این نتیجه دسیسه‌ای شیطانی نیست. بلکه عدم درک از واقعیتی به‌غایت پیچیده موجب آن شده بود. در مقالاتم، یکسری پیشنهاد عملی ارائه کردم که آن زمان می‌توانست به کار بیاید اما پس از آن، خیلی زود به‌دردنخور شدند. به‌طور معکوس، اگر مقامات اقداماتی را که بعداً مایل به انجامشان بودند، زودتر اتخاذ می‌کردند، می‌توانستند سیر نزولی را متوقف و سپس با اتخاذ اقداماتی بیشتر، روند آن را معکوس کنند. همان‌گونه که می‌دانیم، آن‌ها موفق شدند بحران را آرام کنند اما نتوانستند روند را معکوس کنند.

این تحلیل بر نقش حیاتی‌ای که جایز الخطایی در شکل‌دهی به سیر تاریخ بازی می‌کند، تأکید دارد: بدون آن هیچ بحرانی وجود نمی‌داشت. همچنین نشان می‌دهد که در وضعیت‌های دور از تعادل، قوانین عادی به کار نمی‌آیند. یکی از دلایل اینکه چرا بحران طولانی می‌شود این است که منطقه یورو به‌وسیله پیمان‌هایی که برای

^۳ Risk Premium؛ صرف ریسک، در علوم مالی به بهره اضافی و بهایی که بابت ریسک، با در نظر گرفتن اوراق بهادار و درجه ریسک‌پذیری سرمایه‌گذار، از سوی سرمایه‌گذاران پرداخت می‌شود. هر قدر دولتی اوراق قرضه بیشتری منتشر کند، حاشیه سود خالص آن کمتر خواهد شد و ریسک سهام عادی آن بیشتر می‌شود.

وضعیت نزدیک به تعادل طراحی شده‌اند، اداره می‌شود. آشکارا، اقتصاددانان متکی به الگوی مسلط نمی‌توانستند به چنین نتیجه‌ای برسند.

به سوی الگویی نوین

یکی از قدرتمندترین مفاهیم برای اهداف ساده‌سازی، مفهوم تغییر است. در اولین رساله فلسفی‌ام (2006 و 1962) تحت تأثیر کارل پوپر، از مفهوم تغییر برای ساخت الگوهایی از نظام‌های اجتماعی استفاده کردم و به‌طور واکنشی آن‌ها را به شیوه‌های تفکر مرتبط کردم. من جامعه بنیادی را با روش سنتی تفکر، جامعه باز را با شیوه انتقادی و جامعه بسته را با شیوه جزم‌اندیشی به هم مرتبط کردم.

می‌توان متوجه شد که چارچوب نظری من تا عرصه‌ای بسیار وسیع‌تر از آنچه نظریه اقتصاد پوشش می‌دهد، گسترده می‌شود. اما بازارهای مالی بهترین آزمایشگاه برای مطالعه موقعیت‌های فعال‌سازی از تعادل هستند زیرا آن‌ها خودشان را در دُم کلفت‌هایی که می‌توان آن‌ها را به‌وضوح در داده‌ها مشاهده کرد، نشان می‌دهند. آن‌ها را می‌توان در سایر حوزه‌ها نیز بررسی کرد، اما فقط در شکل روایتی تاریخی، همان‌گونه که من در تحلیل بحران یورو که سیاست را با اقتصاد مالی درهم می‌تند، انجام داده‌ام.

تا همین اواخر، واکنش‌پذیری به شدت مورد غفلت قرار گرفته است زیرا حوزه‌های مختلف بررسی شده با اصول متفاوت را به هم متصل می‌کند. همین مسئله در مورد کل چارچوب نظری من هم صدق می‌کند: این چارچوب ایده‌ها را با واقعیت مرتبط می‌کند. واقعیت به حوزه‌های تخصصی محدود تقسیم شده است. این کار فواید بزرگی به همراه آورده است، اما ایرادی اساسی دارد: فلسفه‌ای که با واقعیت به‌عنوان یک کل سروکار دارد، از چشم افتاده است و به اعاده اعتبار نیاز دارد.

اقتصاد رایج تلاش کرد با اتکا به ادعاهایی که مشخص شد مدت‌هاست عاری از واقعیت‌اند، خود را از واقعیت حفظ کند. سقوط مالی 2007-2008 و رخداد‌های بعدی، ضعف این رویکرد را در معرض دید قرار داد. ورشکستگی بانک لمن همچنین ورشکستگی الگوی مسلط بود. ما نیاز فوری به رویکردی جدید داریم.

این رساله نشان داده که تفسیر من از بازارهای مالی - براساس نظریه واکنش‌پذیری‌ام - به شدت از اقتصاد آرتدوکسی متکی بر بازارهای کارآ و انتظارات عقلایی متفاوت است. به عبارت دقیق‌تر، براساس استانداردهای

¹. Fat Tails، در علم آمار و احتمالات، به دسته‌ای از توابع توزیع احتمال گفته می‌شود که عدم تقارن و کشیدگی (در نمودارهای آماری) بزرگی را در نسبت با توزیع نرمال یا تصاعدی به نمایش می‌گذارند. در چنین تابع توزیعی، مقادیر فاصله زیادی از مقدار میانگین دارند و نسبتاً محتمل‌اند.

پوپر، هر دو تفسیر شبه‌علمی هستند. برای همین اولین کتابم را جادوی سرمایه نامیدم. و برای همین برخی طرفداران فرضیه بازار کارآ، به‌رغم همه شواهد، هنوز از آن دفاع می‌کنند.

با این وجود، استدلال می‌کنم که نسبت به الگوی مسلط، تفسیر من توضیحات و پیش‌بینی‌های بهتری ارائه می‌کند. چگونه می‌توانم این ادعا را با بحث نخستین‌ام مبنی بر اینکه آینده ذاتاً نامطمئن است و بازارهای مالی ذاتاً غیرقابل پیش‌بینی‌اند، آشتی دهم؟ با توسل به منطق پوپر از کشف علمی. به‌عنوان سرمایه‌گذار بازار، حدسیات را می‌پرورانم و آن‌ها را در معرض تکذیب قرار می‌دهم. همچنین می‌پندارم که سایر سرمایه‌گذاران بازار نیز دانسته یا نادانسته همین کار را می‌کنند. انتظارات آن‌ها به شکلی سودمند در قیمت‌های بازار تجمع می‌شوند. بنابراین می‌توانم انتظارات خودم را با قیمت‌های مسلط مقایسه کنم. وقتی دوگانگی می‌بینم، فرصت سود می‌بینم. هرچه دوگانگی بیشتر باشد شانس بالاتر است. پوپر ادعای مشابهی درباره فرضیه عملی داشت. فیلسوفان علم او را برای این حرف که قدرت پیشگویانه نظریه‌های علمی قابل سنجش نیست، به‌شدت مورد انتقاد قرار دادند. ممکن است به کار نظریه‌های علمی نیاید، اما من می‌توانم از تجربیات شخصی‌ام شهادت بدهم که در کیمیای بازارهای مالی به‌خوبی کار می‌کند.

وقتی رفتار قیمت با انتظاراتم در تضاد باشد، مجبورم فرضیه‌ام را دوباره امتحان کنم. اگر ثابت شود که اشتباه می‌کنم، ضرر را می‌پذیرم؛ اگر نتیجه بگیرم که بازار اشتباه می‌کند، همیشه با درنظرگرفتن ریسک اینکه من هم گاهی حتماً اشتباه می‌کنم، شانس موفقیت‌ام را بالا می‌برم. این سیاست در بازارهایی خوب کار می‌کند که به دلیل حداقل بودن هزینه‌های معامله، کارآ هستند؛ در سرمایه‌گذاری‌های خصوصی سهام که بلادرنگ قابل فروش نیستند به‌کار نمی‌آید. پیشینه عملکرد من این را ثابت می‌کند. من در بازارها موفق بودم اما نه در سهام‌های خصوصی. همان‌گونه که مقالاتم درباره بحران یورو نشان می‌دهند، رویکرد من می‌تواند در تدوین توصیه‌های سیاستگذاری نیز مفید باشد.

نتیجه

از زمان رکود بزرگ سال 2008، هم اقتصاددانان و هم عموم مردم به شکلی گسترده پذیرفته‌اند که نظریه اقتصاد شکست خورده است. اما هیچ توافقی بر علت‌ها و دامنه این شکست وجود ندارد.

شرح دادم که شکست بسیار عمیق‌تر از چیزی است که عموماً شناخته می‌شود. این در بنیان‌های نظریه اقتصاد ریشه دارد. اقتصاد تلاش کرد خود را از روی فیزیک نیوتنی الگوبرداری کند، به دنبال ایجاد قوانین معتبر ابدی و جهانی برای کنترل واقعیت بود. اما اقتصاد، علمی اجتماعی است و بین علوم طبیعی و اجتماعی تفاوتی اساسی وجود دارد. پدیده‌های اجتماعی، مشارکت‌کنندگان متفکری دارد که نمی‌توانند تصمیمات خود را به دانش محض منوط کنند، با این حال نمی‌توانند از تصمیم‌گیری هم اجتناب کنند زیرا حتی اجتناب از آن نیز نوعی تصمیم به حساب می‌آید. آنان عنصری از ابهام را به سیر رخداد‌های انسانی وارد می‌کنند که در رفتار اشیای بی‌جان غایب است. نااطمینانی حاصله، علوم اجتماعی را از تولید قوانین مشابه به فیزیک نیوتن بازمی‌دارد. اما زمانی که این تفاوت را به رسمیت بشناسیم، ما را برای بسط رویکردهای جدید در مطالعه پدیده‌های اجتماعی آزاد می‌گذارد. با وجودی که آن رویکردها هنوز کاملاً گسترش نیافته‌اند، بسیار نویدبخش‌اند.

مخاطرات نمی‌توانست بالاتر از این باشد. نظریه‌های غلطی که اجازه دادند «ابرحباب» شکل بگیرد و اشتباهات سیاستگذاری که در ابتدای ظهور رکود و طی مدیریت غلط بحران یورو اتخاذ شد، همگی رنج بشر را که می‌تواند نتیجه بدفهمی اساسی از نظام‌های اقتصادی و طبیعی باشد، افزایش دادند. به رسمیت‌شناختن پیچیدگی‌های جایز الخطا بودنمان، گام بزرگی در رشد فهم و درک‌مان است. تفسیر اقتصاد به عنوان سیستم واکنشی ممکن است مانع حباب‌های آتی، رکودها یا اشتباهات سیاستگذاری نشود، اما ممکن است بینش‌های ژرف‌تری را به درون اقتصاد و پدیده‌های اجتماعی-سیاسی تزریق کند و به بشر در مدیریت بهتر امورش در آینده کمک کند.

درک می‌کنم که رویکرد من هنوز بسیار ناقص است. بیشتر دوران زندگی‌ام، در خلوت ذهنم آن را پروراندم. فقط در سال‌های اخیر، از موهبت نقد واقعی برخوردار بوده‌ام. بعداً معلوم خواهد شد که آیا چارچوب نظری من می‌تواند به الگویی جدید تبدیل شود یا نه. این کار بیش از هر چیز به این بستگی دارد که آیا حلقه‌های

بازخوردی واکنشی می‌توانند به‌درستی مدلسازی شوند یا نه. مدلسازی مشکلی آشکار دارد: کیفیت نااطمینانی نایتی قابل سنجش نیست، اما شاید بشود روندها را بدون کمی کردن آن‌ها شناسایی کرد و تغییرات آن‌ها را بدون تعیین کردن زمان رخدادشان به رسمیت شناخت. این کاری است که من در مدل رونق-رکود خود انجام داده‌ام (نمودار 4). همچنین می‌توانیم از اصل نوسان‌پذیری که قابل سنجش است، به‌عنوان جایگزین نااطمینانی استفاده کنیم. و شاید تکنیک‌های دیگری برای هدف گرفتن این امور وجود داشته باشد، مثل اقتصاد دانش‌ناقص¹ (فریدمن و گلدبرگ 2013) یا رویکردهای جدیدی که هنوز خلق نشده‌اند.

الگوی جدید باید بسیار متفاوت از آنی باشد که شکست خورد. نمی‌تواند ابدی باشد؛ باید بپذیرد که برخی تغییرات تکرارپذیر نیستند، درحالی‌که بقیه قواعدی آماری را به نمایش می‌گذارند. به‌علاوه، نظریه اقتصاد نمی‌تواند خود را از اصول دیگر و از واقعیت مجزا کند. این‌گونه ممکن است برای یکسری از الگوهایی که اقتصاد را با اصول دیگری چون علم اقلیم مرتبط می‌کنند، جایی باز شود.

بدیهی است که به دلیل سن‌ام‌قادر نخواهم بود این ایده‌ها را گسترش دهم. سال‌های خلاقیت‌ام تقریباً رو به پایان است. برای همین انستیتو تفکر اقتصادی نوین را راه‌اندازی کردم. امیدوارم این انستیتو بر پایه بنیادهای فلسفی‌ای که در اینجا به آن‌ها پرداختم، رشد کند.

¹. Imperfect Knowledge Economics

منابع

- Beinhocker, Eric D. 2013. "Reflexivity, Complexity, and the Nature of Social Science." *Journal of Economic Methodology* 20, no. 4: 330–342.
- Frydman, Roman, and Michael D. Goldberg. 2013. "The Imperfect Knowledge Imperative in Modern Macroeconomics and Finance Theory." In *Rethinking Expectations: The Way Forward for Macroeconomics*, edited by Roman Frydman and Edmund S. Phelps, 130–168. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Keynes, John Maynard. 1936. *The General Theory of Employment, Interest, and Money*. New York: Harcourt Brace.
- Knight, Frank H. 1921. *Risk, Uncertainty, and Profit*. Boston: Houghton Mifflin.
- Mandelbrot, Benoît. 1963. "The Variation of Certain Speculative Prices." *Journal of Business* 36, no. 4: 394–419.
- Merton, Robert K. 1949. *Social Theory and Social Structure*. New York: Free Press.
- Popper, Karl. 1935/1959/. *Logik der Forschung*. Vienna: Verlag von Julius Springer; *The Logic of Scientific Discovery*. London: Hutchinson.

_____. 1944. "The Poverty of Historicism, II. A Criticism of Historicist Methods." *Economica* 11, no. 43: 119–137.

_____. 1945. *The Open Society and Its Enemies*. London: Routledge.

_____. 1957. *The Poverty of Historicism*. London: Routledge. Robbins, Lionel. 1932. *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*. London: MacMillan.

Soros, George. 1962. *Burden of Consciousness*. Unpublished; revised version included in Soros 2006.

_____. 1987. *The Alchemy of Finance*. Hoboken, NJ: Wiley & Sons.

_____. 1998. *The Crisis of Global Capitalism: Open Society Endangered*. New York: PublicAffairs.

_____. 2000. *Open Society: Reforming Global Capitalism*. New York: PublicAffairs.

_____. 2006. *The Age of Fallibility: Consequences of the War on Terror*. New York: PublicAffairs.

_____. 2008. *The New Paradigm for Financial Markets: The Credit Crisis and What It Means*. New York: PublicAffairs.

_____. 2009. *The Crash of 2008 and What It Means: The New Paradigm for Financial Markets*. New York: PublicAffairs.

_____. 2010. *The Soros Lectures at the Central European University*. New York: PublicAffairs.

_____. 2012. *Financial Turmoil in the United States and Europe: Essays*. New York: PublicAffairs.